چرا مردم از آمریکا متنفرند؟

نوشتهٔ

ضیاءالدین سردار

مریل وین دیویس

ترجمهٔ

عظیم فضلی پور

چاپ دوم

چرا مردم از آمریکا متنفرند؟

چرا مردم از آمریکا متنفرند؟

نوشتهٔ

ضیاءالدین سردار- مریل وین دیویس

ترجمهٔ

عظیم فضلی پور



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۶

Sardar, Ziauddin

سرشناسه: سردار، ضیاءالدین
عنوان‌ونام‌پدیدآور: چرا مردم از آمریکا متنفرند؟ / نوشته ضیاءالدین سردار، مریل وین دیویس؛ ترجمه عظیم فضلی‌پور
مشخصات‌نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۳
مشخصات‌ظاهری: ۳۲۸ص.
شابک: 978-964-423-553-5
یادداشت: عنوان اصلی: Why do people hate America?, 2002
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۶ (فیپا)
موضوع: آمریکاستیزی
موضوع: ویژگیهای ملی آمریکایی
موضوع: تمدن جدید ـ تأثیر آمریکا
موضوع: ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ۲۰۰۱ م ـ
موضوع: ایالات متحده ـ افکار عمومی خارجی
شناسه‌افزوده: دیوس، مریل وین
شناسه‌افزوده: Davies, Merryl wyn.
شناسه‌افزوده: فضلی‌پور، عظیم، ۱۳۵۵ ـ ، مترجم
شناسه‌افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی‌کنگره: E۹۰۲ / ۴س ۴چ ۱۳۸۳
رده‌بندی‌دیویی: ۳۲۷/۷۳۰۰۹۰۴
شماره‌کتابشناسی‌ملی: ۸۳ـ۳۱۴۲۰م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

چرا مردم از آمریکا متنفرند؟

نوشتهٔ ضیاءالدین سردار مریل وین دیویس ترجمهٔ عظیم فضلی پور

ویراستار: محمدحسین خسروانی حروف‌نگار: کافیه بیدج صفحه‌آرا: فاطمه حلوانی

طراح روی جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۳ چاپ دوم: ۱۳۸۶ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۹۰۰ تومان

شابک: ۵ـ۵۵۳ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-553-5

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

تقدیم به بهترین یاور زندگی‌ام:

همسرم زینب

فهرست مطالب

مقدمه

هنگامی که گرد و غبار انفجارهای ۱۱ سپتامبر، برج‌های مانهاتن را پوشاند. زنی ناشناس با چهره‌ای برافروخته در کنار خرابه‌های به جا مانده از برج‌های دوقلو، حیران قدم می‌زد. این زن در حالی که از کنار یك گزارشگر تلویزیونی می گذشت نگفت «چرا؟» - سخنی که هر کسی می توانست نسبت به عدم فهم این حادثه بر زبان بیاورد - بلکه با درایت این جمله را بیان کرد: «چرا آن‌ها از ما متنفر هستند؟» دیری نپایید که این جمله بر سر زبان ها افتاد. رئیس جمهوری جورج دبلیو بوش، سیاستمداران، مفسران و گزارشگران خبری همگی این جمله را به کار بردند. «چرا آن‌ها از ما متنفر هستند؟» تیتر اول روزنامه ها و مجلات پرفروش شد، این جمله بارها و بارها از رادیو و تلویزیون شنیده شد. در کوچه و خیابان این جمله ورد زبان همه شده بود. این جمله دیگر نه تنها در آمریکا شنیده می شد، بلکه از دوردست‌ها نیز به گوش می‌رسید.

با تکرار مداوم، این جمله رفته رفته معنای دیگری به خود گرفت. این سؤال بار حقوقی یافت و بیش از یك پرسش معمولی جلوه کرد. تقاضا برای دانستن کم کم

به دلیلی برای ندانستن تبدیل شد. در آوریل ۲۰۰۲، «رابرت فیسك» خبرنگار انگلیسی با تجربه در حوزه خاورمیانه، مقاله ای درباره سیاست های ایالات متحده نوشت. منتقد کهنه کار و بی پروای سیاست های آمریکا در قبال خاورمیانه عمداً یك تیتر تحریك کننده برای مطلب خود انتخاب کرد: «۱۱ سپتامبر: بپرسید چه کسی این کار را انجام داد، اما خدای نخواسته نپرسید چرا؟». رابرت فیسك با ارائه این مقاله که در طول دهه اخیر بی سابقه بود، از برخورد مخاطبان و خوانندگان این مقاله شوکه شد. این مخاطبان در قبال سیاست های غیرعادی آمریکای جدید مقاومت کردند و آن را نپذیرفتند و از طریق اعتراض رسمی و مردمی در مقابل آن ایستادند. در این میان شاهدان خشمگین آمریکایی نیز مشاهده می شد، کسانی که فکر می کردند به آن‌ها دروغ گفته شده و آن‌ها را فریب داده اند. تا پیش از این، فیسك هیچگاه مورد سؤال مخاطبان آمریکایی قرار نگرفته بود، «چگونه می توان مطبوعات خود را مجبور کرد تا وقایع خاورمیانه را منصفانه گزارش کنند؟»، ـ یا حتی بیش از آن، وقایع را جنجالی توصیف کنند ـ «چگونه می توانیم، حکومت خودمان را مجبور کنیم تا دیدگاههای ما را منعکس کند؟» این‌ها خواست های مخاطبان آمریکایی مقاله رابرت فیسك بود. در این میان یك افسر بازنشسته نیروی دریایی آمریکا که تجربیات جنگ ۱۹۷۳ اعراب ـ اسرائیل را با خود داشت، بعد از پخش تصاویر تجاوز اسرائیل به مناطق فلسطینی نشین در سال ۲۰۰۲ گفت: «من وقتی که می بینم چگونه اسرائیل با هواپیماها و تانك های آمریکایی به فلسطینیان حمله می کند، می توانم بفهمم که چرا مردم جهان از آمریکایی‌ها متنفرند؟» ما بر این سؤال متمرکز شده ایم: «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» ـ فقط به عنوان یك سؤال نه بیان یك وضعیت ـ ما واکنش های به این مسأله را بررسی می کنیم و آن‌ها را به عنوان یك پیشنهاد صادقانه و پرشور و حرارت می‌پذیریم که در حد خود یك گپ ارتباطاتی را هر چند با اطلاعاتی ناقص شکل می دهد.

این کتاب نه درباره حادثه ۱۱ سپتامبر و نه در ارتباط با واکنش های مخالف

نسبت به این حادثه است. حادثه تعجب برانگیز ۱۱ سپتامبر موجب به وجود آمدن این کتاب شد، اما این کتاب تلاش می کند تا زوایای مختلف این حادثه هولناك را کشف کند. این کتاب درباره حادثه ۱۱ سپتامبر نیست، چرا که بسیاری از سؤالاتی که این حادثه وحشت انگیز به وجود آورد، به پیش از آن ماجرا بازمی گردد. سؤالاتی که هر آن ممکن است، چنین حادثه هولناکی را تکرار کند. اگرچه، بررسی این سؤالات در حال حاضر بسیار پر اهمیت و ضروری است، اما این بخشی از کل ماجراست، چرا که حادثه ۱۱ سپتامبر صرفاً به یك سری مباحث جدی و گفتمان جدید دست نیازید، بلکه در شرایط فعلی و در وهله اول باید مشکل روابط میان ایالات متحده و سایر کشورهای جهان مورد بررسی دقیق قرار گیرد. ما در درجه اول به پیش زمینه ها و علل اصلی خود حادثه توجه می کنیم. نه از این بابت که از زیر بحث و پاسخگویی به سؤالات شانه خالی کنیم، بلکه امیدواریم که پیش‌زمینه‌های حادثه که بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد، بتواند پنجره کوچکی از این حادثه هولناك را به روی ما بگشاید.

این کتاب همچنین بخشی از عملکرد مثبت ایالات متحده آمریکا نیست: کسانی که به دنبال یك پاسخ مستقیم نسبت به یکی از سیاست‌های آمریکا درباره علل نفرت از آن می گردند، باید همین الان خواندن کتاب را متوقف کنند. این کتابی است که درباره نتایج دخالت ها در جهانی که نابرابری های قدرت، ثروت، آزادی و فرصت در هر زمینه ای آشکار شده است، بحث می کند. در چنین فضای پیچیده و در هم تنیده ای، همه تفکرات خوب و بد، رفتارهای داخلی یك ملت و نتایج روابط با سایر ملت‌های جهان را منعکس می کند. یکی از مسائلی که ما در این کتاب درباره آن بحث کرده‌ایم این است که بسیاری از بدترین نتایج قدرت آمریکا ناشی از بهترین اقدامات این کشور است. به عنوان مثال «تنفر شدید از آمریکا» در دیگر نقاط جهان برای آمریکا غیرقابل پذیرش تلقی می‌شود و این امر، تغییرات مؤثر در سیاست‌های آمریکا را مشکل می‌سازد. ما بر تأثیرات سیاست‌های آمریکا چه در

گذشته و چه در حال حاضر در سراسر جهان متمرکز شده‌ایم و به منظور مشخص کردن این رفتارها، مثال‌های متعددی مخصوصاً از کشورهای پیشرفته جهان بیان کرده‌ایم. این تأثیرات نگران کننده نه تنها در میان مردم کشورهای جهان سوم به‌چشم می‌خورد، بلکه در بسیاری از کشورهای اروپایی و خود آمریکا نیز مشاهده می‌شود. به طور مثال اعتراضات ضد جهانی سازی و تظاهرات و حرکت‌های مردمی بسیاری که خواهان صلح و عدالت در سراسر جهان هستند، از جمله آن‌هاست. چه بسا، استدلال ما این است که اتخاذ یك سیاست کاملاً محتاطانه در سیاست خارجی آمریکا در مقابل این جریانات کافی خواهد بود، اگر احساس ضدآمریکایی در سراسر جهان از مسیر عادی خود خارج نشود و بتوان آن را کنترل کرد. با روشن شدن دلایل اصلی نفرت مردم از آمریکا، امیدواریم که بتوانیم سیاست‌های جدیدی را پیشنهاد کنیم.

اگر چه سؤال «چرا مردم از آمریکا متنفرند؟» جدید نیست، اما پس از حادثه ۱۱ سپتامبر نیاز به پاسخ‌های جدیدی دارد. به خصوص اینکه این نگاه شکاف عمیقی میان سیاست‌های چپ و راست[1] در جهان به وجود آورد و بالاخره تحت تأثیر دو جریان لیبراسیون و جهانی سازی در سال ۱۹۹۰ منجر به فروپاشی این نظام شد و پیشداوری‌های سنتی و قدیمی درباره مسلمانان و اسلام که عموماً در جامعه غرب و مخصوصاً در ایالات متحده وجود داشت را بر هم زد.

در مباحث مربوط به حادثه ۱۱ سپتامبر در رسانه‌های آمریکا، نخستین سنگ بنای ساختمان این پرسش به درستی گذاشته شد. خانم «بورلی بکهام» خبرنگار «بوستون کلوب» در این باره نوشت: «یك چیز کاملاً روشن است: آن‌ها از ما متنفرند، مردمی که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم، نمی‌دانیم دارای چه فرهنگی هستند و بالاخره اینکه هیچ گاه به آن‌ها توجه نکرده‌ایم.» علاوه بر این، وی معتقد است که این

---

۱. کنایه از سیاست‌های آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد.-م

نفرت با سایر تنفرها متفاوت است. «ما در جامعه خود مردمی داریم که از برخی سیاست‌های ما متنفرند، از برخی جریان‌ها نیز متنفرند. گروه‌هایی که از سیاهان، همجنس‌بازان، کاتولیك‌ها و یا یهودیان نفرت دارند»، اما این نوع نفرت، همه مردم آمریکا را شامل می‌شود، نفرتی که بسیار بزرگ‌تر و مرگبارتر است. نفرتی که برآمده از کینه‌ای دیرینه است و اگر رها شود، هیچ بهایی برای آن متصور نیست.»
در فصل اول خواهیم دید، بکهام بازتابی از مسائل مطرح شده در دو سوی اقیانوس آرام را در این باره ارائه می‌دهد.

بنابر این سؤال «چرا مردم از آمریکا متنفرند؟» یك سؤال انحرافی است. در حقیقت آمریکا به معنای واقعی کلمه و با تمام موجودیت خود و به طور یکسان مورد نفرت واقع شده است. نسیم نفرت از آمریکا در یك جهت می‌وزد: «مردم» و یا در حقیقت «همه آمریکایی‌ها» اما آمریکا به خودی خود موجودی خیرخواه است! در فصل دوم ما در مورد ماهیت خود سؤال بحث کرده‌ایم که در حقیقت نوعی پلورالیسم به وجود می‌آورد. با تحلیل این سؤال در یك گستره تاریخی، امیدواریم به یك پاسخ معنادار کامل دست یابیم.

همانطور که «رابرت فیسك» مطرح می‌کند، دیدگاه‌های بسیار متنوعی در داخل آمریکا وجود دارد که بیش از تصویر رسمی جمع شدن مردم به نشانه احترام در مقابل پرچم آمریکا؛ می‌توان به آن‌ها اشاره کرد. ما شدیداً بر این باور هستیم که آمریکا یك موجود یك دست نیست؛ واقعیتی که تلاش می‌کنیم در این کتاب به آن بپردازیم. حتی ما گاهی از تصویر ساخته شده از خود آمریکا که در شعار ملی این کشور یعنی «یکی به نشانه همه» نهفته است، نیز سؤال می‌کنیم. ما از کلمه «آمریکا» مانند هر شخص دیگری کورکورانه و پی در پی استفاده می‌کنیم. مانند «دکترین مونرو» در قرن ۱۹؛ استفاده ناآگاهانه از واژه آمریکا در حالی صورت می‌گیرد که ما این واژه را به همه نسبت می‌دهیم ولی آن فقط بخشی از این کره خاکی است.

هر کسی که معنی واژه «آمریکا» را فهمیده است آن را به معنای «ایالات

متحده آمریکا» تعبیر می کند، و به کشوری که دارای منابع غنی ثروت و یك اقتصاد قوی و نیز دارای یك ملیت واحد است، شهادت می‌دهد. این طبیعت منحصر به فرد بودن است و اینکه این کشور چگونه در سراسر جهان تأثیر گذار است، موضوعی است که این کتاب به آن می‌پردازد.

استفاده کورکورانه از واژه «آمریکا» سیمای بسیاری از اقدامات و تأثیرات مختلف رفتارهای آمریکا در جهان را می‌پوشاند و این همان چیزی است که ما از آن به عنوان «بیماری همبرگر» نام می‌بریم. منظور ما این است که وقتی بسیاری از کشورهای دنیا رفتارهای آمریکا را از روش‌های مختلف آزمایش کرده‌اند ـ رفتارهای سیاسی و سیاست خارجی، اقدامات نظامی، فعالیت‌های جاسوسی، محصولات فرهنگی، رسانه‌ها، مصرف و شیوه‌های زندگی، محصولات، همکاری‌های تجاری، آژانس‌های کمك‌رسانی و سازمان‌های غیردولتی، مؤسسات آموزشی و...، مشاهده می‌شود که میان این موارد که نام برده شد، یك انسجام و وحدت یکپارچه وجود دارد. همبرگر به عنوان یك بسته ارائه می‌شود، در حقیقت همبرگر چیزی جز گوشت نیست که تهیه، فروخته و به روش خاصی نیز خورده می‌شود. یك سیستم کامل همانند خوردن کامل یك همبرگر است. نمی‌توان بخشی را انتخاب کرد و بخشی دیگر را کنار گذاشت. شما ممکن است خیارشور، گوجه فرنگی و یا کاهو را از همبرگر خود جدا کرده و دور بریزید، اما یادتان نرود که شما یك همبرگر کامل خریده‌اید. شما بابت همه اجزای آن پول داده‌اید. همه اجزای ساندویچ همبرگر به شما یك جا فروخته شده است، چه بخواهید و چه نخواهید. آمریکا ـ در تمامی رفتارها و تأثیرات خود بر مردم سراسر جهان ـ یك ماهیت یکپارچه را ترسیم کرده است. وقتی آمریکایی‌ها سفر می کنند همه رفتارهای خود را به آنجا منتقل می کنند و در حقیقت نماینده‌ای از کل رفتارهای جامعه آمریکا هستند. اگر مردم آمریکا نتوانند چهره‌های مختلف رفتار آمریکا را از هم تشخیص بدهند، در نتیجه باید گفت که آن‌ها کل رفتار آمریکا را

یك‌جا پذیرفته‌اند. در فصل‌های سه و چهار، ما درباره این موضوع به تفصیل سخن گفته‌ایم. با ذکر مواردی از سیاست خارجی و اقتصاد آمریکا، رفتارهای این کشور در قبال سازمان ملل، کنترل این کشور بر سازمان‌های جهانی همچون صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی و روابط گسترده این کشور با کشورهای پیشرفته جهان در پنج دهه اخیر ما دلایل منطقی، اعتراضات مردمی در سراسر جهان در قبال سیاست‌های آمریکا را مورد بررسی قرار داده‌ایم. علاوه بر این درمورد نتایج روند رو به رشد جهانی شدن فرهنگ آمریکایی در کشورهای پیشرفته جهان نیز بحث کرده‌ایم.

بیشتر آمریکایی‌ها از تأثیرات فرهنگ آمریکایی و رفتار دولتمردان خود در بسیاری از کشورهای جهانی بی‌خبرند. اما از این مهمتر اینکه، اکثریت مردم آمریکا بر این باورند که آمریکا هر آنچه را انجام می‌دهد، صحیح است. یك نظرسنجی جهانی در زمینه مسائل سیاسی، رسانه‌ای، تجاری، فرهنگی و حکومتی که توسط مؤسسه بین‌المللی «هرالد تریبیون» پاریس صورت گرفت، نشان داد که ۵۸ درصد مردم آمریکا معتقدند که سیاست‌های واشنگتن عامل اصلی در ایجاد و افزایش خشم و نفرت علیه مردم آمریکاست. در عین حال فقط ۱۸ درصد مردم آمریکا، سیاست‌های دولتمردان خود را نکوهش کرده‌اند. علاوه بر این، ۹۰ درصد مردم آمریکا ثروت و قدرت این کشور باعث افزایش موج نفرت از این کشور در سراسر جهان شده است. اکثریت مردم آمریکا بر این باورند، آمریکا عامل ایجاد شکاف میان جهان ثروتمند و جهان فقیر است. این نظرسنجی نشان داد که حادثه ۱۱ سپتامبر به عنوان نخستین نشانه‌های یك بیماری است که خشم و نفرت از آمریکا درمیان طبقه دارا و ندار جهان را نشان می‌دهد. چرا برداشت مردم آمریکا بسیار متفاوت از برداشت سایر مردم جهان است؟ چرا بی گناهی و ذیحقی آمریکا مفروضات اصلی در تفکرات مردم آمریکاست؟ در فصل‌های پنج و شش، ما به‌دنبال دستیابی به تصویر و شناخت دقیقی از خود آمریکا از میان داستان‌های

تاریخی و اسطوره‌های این کشور هستیم؛ شعار «آمریکای قهرمان» نیز ما را در این راه کمك می کند. همچنان که «جان وین» همیشه مقلدانه تکرار می کرد: «آنچه را که یك مرد انجام می دهد، انجام می دهیم.» استدلال ما این است که شناخت عنصر اصلی ارتباط است، همچنان که تصویر ما از خودمان برگرفته و بخشی از شناخت ما در مورد دیگران است. این طبیعت ارتباطی آمریکاست که مخصوصاً با ما ارتباط دارد. تفکر آمریکایی، تصویر خود ساخته و معنای هویت و یگانگی در این کشور همیشه بیش از تفکر تاریخی، با تفکر آینده‌نگری که راههای خاصی را برای اعمال این فکر در حال حاضر می طلبد، ارتباط داشته است. مخصوصاً اینکه کمال گرایی آمریکایی تصویری اشتباه از انسان آینده ارائه می‌دهد که خطرناك و بعضاً وحشتناك است و درعین حال تفاوت فاحشی میان اهداف و مبانی این تفکر به وجود می آورد. برای درك بهتر تفکر آینده‌نگری آمریکا، یا در حقیقت آینده هر فرد باید گفت که بی توجهی خودخواهانه فرد به آزادی‌های دیگران از ویژگی‌های بارز این تفکر خواهد بود. هیچ کشوری به اندازه آمریکا فضای باز [سیاسی، اقتصادی، فرهنگی...م] ندارد و این کشور از طریق ارتباطات گسترده به تمام معنا و منابع اصلی آموزش و یادگیری و نیز مداومت و تکرار، این تفکر را اشاعه می‌دهد. در حال حاضر رسانه‌ها ـ زیربنای بزرگ این تفکر آمریکایی ـ بسیاری را شیفته و جذب خود کرده است. بسیاری از مردم جهان از طریق رسانه‌ها و به خصوص هالیوود ـ که فیلم‌ها بسیار آگاهانه و با نگرشی وسیع طراحی و تولید می‌شود ـ زندگی آمریکایی را تجربه کرده‌اند. در حال حاضر فیلم در تلویزیون اصلی ترین ابزار در میان رسانه‌ها هستند که ما از طریق آن‌ها متفکرانه و یا غالباً بدون فکر جهان را درك می کنیم. در حقیقت رسانه‌های امروز قدرت تفکر و تحلیل را در بسیاری از مسائل بویژه مسائل سیاسی و فرهنگی از ما سلب کرده‌اند. ما بارها استدلال کرده‌ایم که رسانه‌های قدرتمند آمریکا مردم این کشور را از تجربیات و تفکرات سایر مردم جهان دور نگهداشته‌اند و از این طریق آن‌ها را به نوعی از سایر ملل جهان

جدا ساخته و منزوی کرده‌اند. جهل مردم آمریکا نسبت به سایر کشورهای جهان بزرگترین مشکل مردم این کشور در حال حاضر است.

آمریکا یا در حقیقت کشوری که ما به عنوان «ابرقدرت» و ملتی بسیار قوی می‌شناسیم، زندگی انسان‌ها در سرتاسر جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است. در حال حاضر یکی از مباحث مهم و جدی این است که واقعاً آمریکا تا چه اندازه به تعهدات خود در قبال سایر کشورهای جهان پایبند است؟ در روزهای پس از حادثه ۱۱ سپتامبر شهروندان آمریکایی بارها و بارها خود به این امر اعتراف کردند. قدرت، بدون کنترل نهادهای دموکراتیك و بدون نظارت مسئولیت‌پذیر نیست؛ این امر در صورت تکرار به روشی برای تجاهل از قانون در اقدامات ناشایست تبدیل می‌شود.

فاجعه ۱۱ سپتامبر شوك بزرگی بر روحیه شهروندان آمریکایی برجای گذاشت بعد از این جریان، دوره‌ها و کلاس‌های متعددی در نظام آموزشی آمریکا به‌وجود آمد. این یکی از همان استدلال‌های ماست که دانش و آگاهی نقطه اصلی ارتباط میان ایالات متحده و سایر کشورهای جهان است. در اینجا ما از این مشکل به نام «جهل شناخت» نام می‌بریم. جهل شناخت عبارت است از: شناخت مردم، شناخت دیدگاه‌ها، تمدن‌ها، ادیان، تاریخ بدون اینکه آن‌طور که هستند یا می‌توانند باشند، نشان داده شوند و حفظ آن حتی زمانی که این دیدگاه‌ها تغییر می‌کنند و معانی دیگری می‌یابند. به‌خصوص جهل شناخت کلمه مناسبی برای تصویری است که در غرب از اسلام و مسلمانان ساخته شده است. این دیدگاه ریشه در تفکرات و رفتارهای بسیار منفی دارد. این مسأله که به چگونگی ساخت این رفتارها در جامعه می‌پردازد به دانشی به نام «شرق‌شناسی» منتهی می‌شود. این مشکل مختص جامعه آمریکا نیست، بلکه مشکلی است که دامنگیر تمدن غرب شده است و تاریخچه‌ای شایان ذکر به همراه خود دارد. چرخشی که غرب برای کسب علم و دانش به سمت کشورهای دیگر جهان از خود نشان داد، ریشه اصلی این مشکل است. تاریخ و

تفکر آمریکایی تنها معیار سنجش دیدگاههای منطقی، نرمال یا مناسب است. این بدین معناست که آمریکا ساختاری به وجود آورده است که در آن سایر فرهنگ‌ها در دو جبهه دوست داشتنی یا نفرت‌انگیز قرار داده شده‌اند. بعبارت دیگر آمریکا بر این باور است که در این عصر، تنها کسی است که می تواند بهترین درك را از اوضاع داشته باشد. اما باید گفت که این نوع تفکر ریشه در خودخواهی و خودپسندی این فرهنگ دارد و در حقیقت می تواند «استاندارد مضاعفی» را ایجاد کند.

در پاسخ به فاجعه ۱۱ سپتامبر نشانه‌های بیشتری از این «استاندارد مضاعف» در «جهل شناخت» نمود پیدا کرد. استدلال ما این است که برای حل مشکل شناخت، باید ریشه‌های آن شناسایی شود و نیز به توضیحات سایر مردم درباره خودشان توجه کرد. جدای از فرهنگ غربی در کشورهای پیشرفته و آشفتگی تاریخ آن‌ها در غرب، این مسأله فضای جدیدی از دیدگاه‌ها، فرهنگ‌ها و گفتمان‌های مختلفی را به وجود می آورد، نه اسلام و نه هیچ یك از تمدن‌های غربی یگانه و جاویدان نیست. مضافاً اینکه این تمدن‌ها نه براحتی و نه به تنهایی و فقط با تکیه بر تاریخ گذشته‌شان، شناخته نخواهند شد. همه این تمدن‌ها در طول زمان خود را با تغییرات منطبق می کنند و با دانش تفکر و رفتار خود در مواجهه با مسائل جدید خود را سازگار می‌سازند. زمانی که «جهل شناخت» به عنوان مانعی جدی در راه شناخت تمدن‌های کشورهای جهان سوم عمل می کند و اجازه نمی‌دهد که آن‌ها خود درباره تمدنشان صحبت کنند، به وجود آمدن فهم متقابل هرگز میسر نخواهد شد.

آمریکا تصویری از «محور اهریمن» به وجود آورده است، یك تصویر خصمانه و کینه توزانه که نه تنها این نگاه نسبت به تعداد کمی از کشورها صورت گرفته، بلکه دایره شمول آن بسیاری از کشورهای جهان را در برمی گیرد. ترور، تروریسم و تروریست همه معنی یکسانی پیدا کرده‌اند. تفکری که جز به دنبال انتقام از بشریت نیست و ریشه هرگونه ارتباط سیاسی، اجتماعی، تاریخی و

فرهنگی را قطع می کند. این تفکر استبدادی واکنش‌های مخصوص به خود را به‌همراه دارد؛ تصویری خصمانه و کینه‌توزانه از آمریکا به همه دنیا نشان می‌دهد. این امر همه را به سوی یك فاجعه راهنمایی می کند. این امر پایه روابط غیرانسانی و ددمنشانه در جهانی که ارتباطات در آن ریشه دوانیده است را گسترش می‌دهد. تنها روزنه امید و امنیتی که از شناخت خود و جهان به‌دست آورده‌ایم این است که اجازه دهیم در وضعیت مساوی و مشابه دیگران نیز خودشان را به ما بشناسانند.

آمریکا قدرت آن را دارد که از انعکاس‌های ناشی از اقدامات خود دوری کند و بعلاوه ملت آمریکا ملتی است که نسبت به این واکنش‌ها در بی‌خبری به سر برده است. با این حال آمریکا ملتی است که دامنه انتقادات نسبت به خود را بسیار گسترش داده است، به نحوی که امروزه در جامعه آمریکا نویسندگان، هنرمندان، دانشگاهیان، صاحب‌نظران و حتی سیاستمداران براحتی از اقدامات این کشور انتقاد می کنند. روشی که ما در این کتاب برگزیده‌ایم این است که در جای جای متن به برخی از این انتقادات اشاره کردیم. مشکلی که جهان با آن مواجه است ـ و همان‌طور که رابرت فیسك در گزارشش اشاره می کند که این شکل برای بسیاری از مردم آمریکا نیز به وجود آمده است ـ این است که چرا فقط ذره‌ای از انتقادات و دیدگاه‌های مختلف به مباحث سیاسی دولت، کنگره و یا رسانه‌ها راه پیدا می کند؟

به نظر می‌رسد به جای مخالفت با طرح بحث مسائل آمریکا و مشکلات آن که اغلب به چشم می‌خورد، باید فضایی ایجاد کرد تا این گفتمان در راهها و شیوه‌های مناسب خود صورت گیرد. چه بسا بسیاری از مشکلاتی که این نوع نگاه در جامعه آمریکا به وجود آورده، نخستین دلیل برای ایجاد خشم، نفرت و کینه نسبت به آمریکا به شمار می آید.

نفرت بستر مناسبی برای ساختن جهانی امن نیست. در فصل هفتم پیرامون این نکته که چرا بعد از ۱۱ سپتامبر، شهروندان آمریکایی در پاکستان ـ نفرت‌انگیزترین مردم کره زمین ـ سوژه بحث‌ها و جدل‌ها شدند، صحبت

کرده‌ایم. و ما به دنبال کشف راههایی هستیم که همه ما ـ فرقی نمی کند آمریکایی یا غیر آمریکایی ـ بتوانیم فارغ از هر گونه نفرت و انزجاری با هم کار کنیم و از آینده دلخواه خود لذت ببریم. ما در حالی وارد بیست و یکمین قرن شده ایم که مصیبت‌ها و دردهای جامعه بشری را با خود حمل می کنیم. در فضایی که سر تا سر جهان آکنده از نفرت است؛ فقط یك روزنه روشن به چشم می خورد. همه ما ـ تك تك یا گروهی، آمریکایی یا غیر آمریکایی ـ نسبت به تهدیدات و خطراتی که جهان با آن مواجه است، مسئولیت داریم. ما وظیفه داریم بیندیشیم، تلاش کنیم و با همدیگر اقدام کنیم؛ وظیفه هر ملتی است که ریشه‌های نفرت را در درون خود بخشکاند و فضای همزیستی مسالمت آمیز را در جهان فراهم کند. امید داریم این کتاب قدم کوچکی در راه ساختن جهانی پر از امید باشد.

فصل اول

نقطه صفر

تصویر هواپیمایی که در میان آسمان آبی به پرواز در آمده بود، کج شده و به سمت برج شیشه‌ای بسیار زیبایی تغییر مسیر داد و در یك لحظه با اصابت به آن، برج را به آتش کشید، به واضح ترین تصویر قرن ۲۱ تبدیل شد. ما شاهد آن صحنه بودیم و تا لحظه ای که برج‌ها با خاك یکسان شدند به صورت زنده از تلویزیون پخش شد. تمامی جهانیان توانستند تصویر صحنه حساس و سرنوشت ساز ۱۱ سپتامبر را توسط قدرت جهانی تلویزیون مشاهده کنند. امروزه، هر آنچه که ما در مورد جهان اطرافمان می‌دانیم همه توسط تلویزیون پخش می‌شود ـ در حال حاضر اولین فرستنده اخبار، اطلاعات و صحنه های جذاب و دیدنی، تلویزیون است. ـ ما در دنیایی مملو از تصویر و داستانهای تصویری زندگی می کنیم که همگی به سمت ما هجوم می آورند. به هر جا نظر می اندازیم، بیلبوردهای تبلیغاتی، روزنامه ها، مجلات، تلویزیون، سینما و... همه و همه تصاویری را به ما عرضه می کنند. این

وسایل هستند که تصاویر را وحشتناك یا واقعی توصیف می کنند. این تصاویر داستان گونه براحتی در ذهن ما جا می گیرند. همانند صحنه‌هایی که ما در تلویزیون و سینما از درد و مصیبت و... مشاهده کرده‌ایم و به خاطر سپرده‌ایم. حال سؤال مهم این است که چه میزان از پاسخ ما به تصاویر واقعی، توسط چنین نهادهایی ـ نهادهایی که کار رسانه ای انجام می‌دهند ـ ساخته و پرداخته شده اند. وچه تمایز میان تصاویر واقعی و غیرواقعی که در حقیقت رابطه میان ما و جهان اطراف ما را شکل می‌دهند، چه چیزی است؟

تجربه‌های واقعی و مستقیم ما نسبت به جهان اطرافمان محدود است: همسایگانی که در اطراف ما زندگی می کنند، محلی که در آنجا کار می کنیم، مدارسی که فرزندانمان در آن تحصیل می کنند، مکانی که از آنجا خرید می کنیم، مکانی که در آنجا عبادت می کنیم یا مکانهایی که برای تفریح به آنجا می‌رویم و در نهایت مسیرهایی که ما طی مسافرت از آن عبور می کنیم، این وضع روزانه جهان اطراف ماست. وضعی که نسل‌های پیشین هم آن را تجربه کرده بودند. در واقع آنچه که جهان ما را کوچکتر و به هم مرتبطتر می کند، حاصل تکنولوژی ارتباطات است که تجربه‌ها، دیدگاهها و دانش‌های مختلف را که فراتر از تجربه‌های شخصی ما هستند براحتی به منازل ما می‌آورد. تلویزیون و تولیدات فرهنگی که به صورت بخش مهمی از زندگی روزمره ما در آمده‌اند، مستقیماً ما را با این تجربه‌ها آشنا می کنند. تصور و درك ما از هویت، به تعلق ما به جامعه ای بزرگتر، تجربه‌های فرهنگی، اعتقادات و افکاری برمی گردد که نه تنها حاصل شناخت و تجربه‌های مستقیم ما در خلال روند زندگی روزمره ما بلکه حاصل شناخت ما از رسانه‌هاست. تصویر فاجعه ۱۱ سپتامبر که جهانیان از تلویزیون مشاهده کردند، فقط بخش کوچکی از این ماجراست. احساس همدردی که مردم نسبت به این حادثه از خود نشان دادند، تحت تأثیر آن قرار گرفتند و نسبت به آن واکنش نشان دادند، باز هم توسط رسانه‌ها در جامعه فرهنگی، در همایش‌ها و اماکن عمومی که توسط رسانه‌ها

منعکس می‌شد، شکل گرفت. تلویزیون به ما نشان داد که چه اتفاقی افتاد؛ در عین حال تلویزیون راههایی را که ما باید درباره این حادثه به آن‌ها فکر کنیم نیز به ما نشان داد.

مجموعه تلویزیونی «The West Wing» بهترین برنامه ای است که ارزش‌ها و فرهنگ دموکراتیك شهروندان آمریکایی را به تصویر می کشد. این برنامه در طول یك فصل از پخش، موفق شد ۹ بار جایزه امی[1] را دریافت کند و نیز توسط مجله معروف «تایم» به عنوان «درس‌های مدنی جامعه» معرفی شد. مجموعه دنباله‌دار زندگی رئیس جمهور «بارتلت»[2] به صورت همزمان تصویری از اوضاع سیاسی آمریکا و آزادی شهروندان آمریکایی را به تصویر می کشد. مانند یك دولت واقعی در کاخ سفید، «بارتلت» به همراه تیم رئیس جمهوری در حال جدال با چالش‌های پیش روی دولت از جمله لابی‌های سیاسی، مشکلات اخلاقی، اتهامات وارده به دولت، مسائل جهانی و روابط بین‌الملل است. در تاریخ ۳ اکتبر ۲۰۰۱ و دقیقاً سه هفته پس از حادثه تروریستی در نیویورك و واشنگتن، شبکه خبری NBC نسخه جدیدی از مجموعه «The West Wing» را ارائه کرد. این اپیزود، وقایع و جریانات واقعی جامعه را در قالبی خیالی به تصویر می کشید. سری جدید «The West Wing» واقعیت حادثه ۱۱ سپتامبر را به تصویر نمی کشد. چرا که ممکن است این امر، برای جامعه آمریکا خجالت‌آور باشد. اما نیازی هم به این کار نیست؛ چرا که ما می‌دانیم این اپیزود در باره چیست، چیزی که مهم است چگونگی به تصویر کشیدن اتفاقات در این اپیزود است.

ماجراهای اپیزود جدید «The West Wing» میان دو داستان اتفاق می‌افتد. گروهی از دانش آموزان دبیرستانی که در برنامه خاصی به عنوان «کلاس

---

[1]. جایزه امی (Emmies) هر ساله به برنامه‌ها و هنرمندان تلویزیون آمریکا اعطا می‌شود-م

[2]. Bartlet

رئیس‌جمهوری» شرکت کرده‌اند، در حال بازدید از مکان‌های کاخ سفید هستند که بلافاصله زنگ خطر امنیتی به صدا در می‌آید. این دانش آموزان به سالن«Mess» برده می‌شوند ـ Mess مکانی است که ناهار در آنجا سرو می‌شود ـ مکانی که پر از میز و صندلی است و در ضمن یك تخته سفید نیز در سالن دیده می‌شود. داستان دوم که همزمان با این داستان اتفاق می‌افتد، حکایت یك مرد عرب به نام «راقم علی» است که از کارمندان کاخ سفید بوده و مظنون به داشتن ارتباط با گروه‌های تروریستی است. وی کت بسته به یك اتاق تاریك در کاخ سفید برده می‌شود تا تحت بازجویی‌های اولیه قرار گیرد. زمانی که به «لئومك گری» رئیس کاخ سفید اطلاع می‌دهند که ممکن است یك تروریست در ساختمان کاخ سفید باشد، غرولندکنان می‌گوید: «خب... شاید یك اتفاق ساده باشد، هان؟! تکرار اقدامات تروریستی چیزی بیش از یك تهدید بالقوه است؛ وقوع این حادثه حتمی است و صرفاً باید منتظر آن بود، فاجعه‌ای که زندگی شهروندان آمریکایی را هدف قرار داده است.» وی ادامه داد: «باید با آموزش‌های مدنی این حادثه‌ها را خنثی کرد، شاید این موقعیت مناسبی باشد تا آن‌ها (دانش آموزان دوره ویژه کلاس رئیس جمهوری) به حساسیت کار خود پی ببرند و با مشکلات واقعی رودررو شوند.»

کلاس درس «آموزش‌های مدنی» با یك سؤال مبهم که در ذهن هر کدام از بچه‌ها ایجاد شده بود، شروع شد. یکی از بچه‌ها از «جاش لی من» معاون رئیس کاخ سفید پرسید: «خب، ... باکسی که تلاش می‌کند شما را بکشد، چه کار می‌کنید؟» در داستان موازی این جریان، «The West Wing» داستانی قدیمی را به تصویر می‌کشد. «لی‌من» هنگامی که یك مرد مسلح در میهمانی رسمی رئیس جمهوری در زمان دیدار «بارتلت» از ویرجینیا به سمت وی شلیك می‌کند به شدت زخمی می‌شود. این پیامی است که «The West Wing»از میان این دو داستان سعی در القای آن دارد: «مردان رئیس جمهوری در صف اول حملات تروریستی هستند.»؛ این پیام فصل جدیدی در برنامه‌های «The West Wing» را ورق زد: «در سایه مردان

مسلح» که نخستین قسمت آن در تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۰۰ پخش شد، هدف اصلی مردان مسلح، رئیس جمهوری نبود، بلکه «زو» دختر رئیس جمهوری بود. دلیل قاتلان این بود: زو با «چارلی» (یك جوان سیاهپوست) ارتباط داشت. مردان مسلح اعضای یك گروه نژادپرست نئونازی بودند که با نام «سفید پوستان مغرور غرب ویرجینیا» شناخته شده بودند. در چنین فضایی که ما مشغول دیدن تصویر مربوط به اتفاقات جاری هستیم، بازگشت به عقب و دیدن تصاویر قدیمی باید هدف خاصی را دنبال کند. در چنین برنامه‌های تلویزیونی که گاه به عقب گریز زده می‌شود، یك مسأله مهم وجود دارد: در این مجموعه و نشان دادن صحنه‌های ترور، ۳ نوع ارتباط را به تصویر می کشد. اولاً، ترور هر شهروند آمریکایی را تهدید می کند و تروریست‌ها محدود به شخص یا گروه خاصی نمی‌شوند. همچنین به طور ضمنی اعلام می‌شود که تفکرات نژادپرستی یکی از مخرب ترین و هولناك ترین تنفرهاست، تفکری که ارائه می‌شود دقیقاً در این اپیزود به تصویر کشیده می‌شود. ثانیاً با پخش داستان انحرافی ترور «لی‌من» فرصتی پیش آمده است تا به آثار خشونت در جامعه اعتراف شود. در جهانی که مردم احساس می کنند قدرتمند هستند، باید گفت بخش داستانی تصاویر پیش از حقایق موجود در جامعه است: اگر نگوییم بیشتر آن‌ها در چنین فضایی قرار دارند. این بدین معناست که چنین وضعی دشمنان را به شکل یك شیوه تکراری نشان می دهد و بر آن تأکید می کند. ثالثاً: تکرار این خاصیت را دارد که ما ناخودآگاه با دیدن این تصاویر بدون هیچ قضاوت و پیش داوری، سر را به نشانه تأیید پایین می آوریم: ترور همیشه ویژگی‌های خشونت آمیز و مهلك خود را دارد. در نخستین اپیزود، تصویری از اتاق‌های کاخ سفید نشان داده می‌شود که بر اثر تیراندازی افراد مسلح کاملاً به هم ریخته هستند، گزارش با این جمله آغاز می‌شود، هنوز محل اختفای «اسامه‌بن‌لادن» پیدا نشده است. در همین حال و در این فضای تروریستی، از گارد ریاست جمهوری عراق نام برده می‌شود.

به محض اینکه این تصاویر پخش شد، بخش اصلی اپیزود مجدداً سؤال قبلی را مطرح کرد: «چرا آن‌ها در تلاش برای از بین بردن ما هستند؟». «لی من» که به معلم اخلاق کلاس «آموزش‌های مدنی» تبدیل شده بود، تصریح کرد که بیشتر شهروندان آمریکایی در تیررس حملات مهاجمان هستند. «لی‌من» سؤال تستی خود را بر روی وایت‌برد می‌نویسد: وی پاسخ سؤال خود را چنین می‌نویسد: KKK[1] این همان چیزی است که ما درباره آن صحبت می کنیم. وی افزود: «این نوع تفکر با مردان و زنان مسلمان دقیقاً همان کاری را می کند که تفکر گروه KKK با میلیون‌ها نفر در جهان مسیحیت انجام داد- کسانی که حتی در نیروهای نظامی آمریکا، پلیس، اداره آتش‌نشانی و... خدمت می کنند.» علی‌رغم فواید این مقایسه، این قیاس تشخیص ماهیت و طبیعت این نوع تهدیدات را به سختی روشن می کند.

حال این سؤال را به صورت شفاف‌تر و موشکافانه‌تر مطرح می کنیم: «چرا تندروها سعی می کنند ما را بکشند؟» تفاوت میان ما و آن‌ها اصلی‌ترین دلیل آن‌ها برای این اقدام است، و هر کس می‌پذیرد که این تفاوت فاحش، عامل تحریك کننده برای ترور است. هر آنچه که به موجب آن آمریکا تعریف می‌شود (ویژگی‌هایی که به واسطه آن‌ها آمریکا را تعریف می کنند)، همان نیز عاملی تحریك کننده تروریست‌ها علیه آمریکاست. دانستن این عامل تفاوت میان تروریست‌ها و آمریکا برای دانش آموزان کلاس کاملاً آشکار است: «آزادی و دموکراسی».

گروهی از تحلیل گران حادثه ۱۱ سپتامبر که ما آن‌ها را راست گرایان می‌نامیم، نیز موافق این تفکر هستند. به طور مثال، «ریچارد بروك هایسر» ستون‌نویس روزنامه «نیویورك آبزرور»[2] تصریح کرد که تروریست‌ها از آن چیزی که موجب توانمندی و قدرت آمریکاست، نفرت دارند و آمریکا نسبت به این امر

---

۱. مخفف kukluxklan (کوکلاکس کلان)-م

2. The NewYork Observer

کاملاً آگاه است. بروك هایسر نوشت: «آمریکا در حال حاضر مظهر حاکمیت جهان است، امپراتور سرمایه‌داری و دموکراسی. نیویورك نیز مانند يك توپ (محور) در این سیستم عمل می کند که همه چیز به آن ختم می شود؛ نقطه اصلی ثروت در جهان. هر کسی به این نقطه از جهان می نگرد - کشور و شهرهای ما - واکنش خاص نشان می‌دهد. اگر کسی مشتاقانه به ما بنگرد، تلاش می کند که به اینجا بیاید یا از ما الگو بگیرد اما اگر کسی با دیدگاه تجاوزکارانه به ما بنگرد، مطمئناً ما را مسئول می‌پندارد. آن‌ها هر چقدر تلاش کنند که ما را مورد هدف قرار دهند و بارها و بارها دست به اقدامات وحشیانه بزنند، ما برج‌های دوقلو تجارت جهانی را دوباره می سازیم، با داستانی دیگر و فقط ما آن را برق می اندازیم.»

تفکری که ریشه در حسادت تروریست‌ها دارد، در میان رسانه‌هایی که راست گرا بودند، دامنه‌دار شد. «توماس فریدمن» که اصطلاح «آن‌ها از ما نفرت دارند» را ماهها قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر مطرح کرده بود، در روزنامه «شیکاگو تریبیون»[1] ریشه این تهاجم را در حسادت ناب تروریست‌ها دانست. «فریدمن» در این رابطه نوشت: «حتی در میان کشورهای دموکراتيك صنعتی، رنجش خاطری نسبت به موقعیت آمریکا وجود دارد، حسادت نسبت به ثروتمندترین ملت، قدرتمندترین کشور و برترین فرهنگ.»

این معما توسط «رابرت کاپلان» حل شد. سردبیر «ماهنامه آتلانتيك»[2] در رادیو ملی (NPR) تصریح کرد: «این امر نشان از يك نفرت افراطی نسبت به تمدن پویا و پیشرفته غرب است، تمدنی که با تمدن‌های پایین‌تر جهان رویاروی شده است.»

«The West Wing» بر پایه این تحلیل‌های ساده‌انگارانه تولید شد. مجموعه

---

1. Chicago Tribune
2. The Atlantic monthly

اخیر، مانند مجموعه‌های سابق آن، نبردی میان دو جبهه آشکار ساخت: در یك سو شهروندان متمدن، باهوش، باادب، خوشرفتار و صبور آمریکایی قرار گرفته‌اند و در سوی دیگر کسانی که فاقد این خصوصیات هستند. «لی من» به دانش آموزان گفت: «باید اعتراف کرد که شاید تروریست‌ها به برخی اقدامات آمریکا معترض هستند.» گفته می‌شود که این اعتراضات به صورت روزمره از گوشه و کنار شنیده می‌شوند. اگر وانمود کنیم که رئیس کاخ سفید با تروریست‌ها و تندروها در ارتباط مستمر نیست، نمی‌توان باور کرد که این صدا فقط متعلق به معترضان است. در چنین وضعیتی، فضای مناسب به وجود آمده است تا ریشه این اعتراضات به درستی مورد کندوکاو قرار گیرد، اگر چه ممکن است انگیزه ایجاد آن‌ها چیز دیگری باشد. ممکن است، به طور مثال اعتراضات از نقاط مختلف دنیا ـ شهروندان آمریکایی، اروپایی، مردم و حکومت‌های کشورهای جهان سوم ـ همان‌طور از جانب مسلمانان مطرح می‌شود، به گوش برسد. زمانی که این اعتراضات از جانب منابع مختلف و افراد مختلف مطرح شد، آیا ممکن نیست که منجر به تحریك تروریست‌ها یا چرکین‌تر شدن غده تروریسم شود؟

اما برنامه «The West Wing» چنین سؤالی را غیرضروری تشخیص داد. «لی‌من» به سادگی به دانش آموزان کلاس گفت: «تصور می کنم که آن‌ها اشتباه می کنند. بنابراین ضرورتی ندارد که کلاس خود را تعطیل کنیم. تروریست‌ها چه می گویند یا اینکه چه چیز تفاوت‌های آن‌ها را آشکار می‌سازد، به ماهیت و تاریخ آن‌ها وابسته است، این جوهره آموزش‌هایی است که به ما داده می‌شود.»

افراط گرایی چیست؟ «افراط گرایی» وفاداری عمیقی است به تفسیری خاص از اسلام در قرن هفتم میلادی که توسط حضرت محمد(ص) پدید آمد. و «لی‌من» تأکید می کند: «وقتی می گویم وفاداری عمیق، من یك یهودی افراطی نیستم». با یك جمله کوتاه در شروع کلاس «آموزش‌های مدنی» در تفسیری غلط غوطه‌ور می‌شویم که «برای داشتن قضاوتی صحیح ما را دچار مشکل می‌سازد».

اگر این وفاداران حقیقی اسلام که توسط آموزه‌های حضرت محمد(ص) تعلیم دیده‌اند همان‌هایی باشند که به عنوان تندرو شناخته شده‌اند ـ قبلاً هم متذکر شدیم که افراط گرایی با عقیده و ایمان میلیون‌ها مسلمان زن و مرد ارتباطی ندارد ـ حال چه ارتباطی میان میلیون‌ها نفر مسلمان و عقیده آن‌ها با حضرت محمد(ص) وجود دارد؟ گستاخانه باید خاطر نشان ساخت که ارتباط واقعی کمتری میان میلیونها مسلمان و این نوع وفاداری به دین وجود دارد. تعالیم حضرت محمد(ص) در قرآن گردآوری شده و به عنوان منبعی در اختیار مسلمانان قرار گرفته است: راه و رسم زندگی مسلمانان در این کتاب است و قرآن ارزش‌های اخلاقی و تعالیم اسلام را به آن‌ها نمایان می‌سازد و حتی برخی جزئیات از جمله چگونگی عبادت نیز در آن بیان شده است. وانگهی، همه حوزه‌های فقهی اسلام، که بعد از قرن هفتم میلادی گسترش یافتند، همه تفکرات و تفاسیر مختلف در میان مسلمانان، به قرآن باز می‌گردد و دلایل عقلانی بر اساس سنت حضرت محمد(ص) ارائه می‌شود؛ لذا بنابر آنچه گفته شد، تشخیص تفاوت‌ها میان تندروها و سایر مسلمانان بسیار دشوار است و انسان را دچار سردرگمی می‌کند.

در حقیقت، تحلیل برنامه «The West Wing» اگرچه سعی داشت محتاطانه با این قضیه برخورد کند، اما از فضای ساخته شده تحلیلی راست گرایان (که پیشتر گفته شد) در امان نماند. زبان تحلیل راست گرایان کینه‌توزانه و کاملاً دشمن مآبانه بود، و خانم «کارینا رولینز» سردبیر نشریه «آمریکن اینترپرایز»[1] از همین روش تحلیلی سود جست.

کارینا در تحلیل خود می‌نویسد: «این اشتباه بزرگ و خطرناکی است و باید از این باور که تک‌تک مسلمانان بی گناه هستند به سادگی بگذریم و به نتیجه کلی‌تر یعنی جوامعی که آن‌ها در آن زندگی می‌کنند و بستر این جریان است، برسیم.» وی

1. The American Enterprise

مدعی می‌شود: «فرهنگ اسلامی در درون خود تفکر ضدغرب را پرورش می‌دهد و در درون خود پر از نفرت از غرب است. وی مدعی است: هیچ نشانه‌ای مبنی بر اینکه مسلمانانی که در ایالات متحده زندگی می‌کنند، وطن‌پرست هستند، در دست نیست». و می‌افزاید: «جرج بوش رئیس جمهوری آمریکا در سخنان خود تصریح می‌کند: «اسلام دشمن ما نیست». اما اگر خوب بنگریم، به بی‌اساس بودن این سخن پی می‌بریم.» هفته‌نامه معروف «نیوزویک» نیز پرسش «نفرت» را بر روی جلد مجله خود منعکس می‌کند و «فرید زکریا» سردبیر بین‌الملل این مجله، در این باره می‌نویسد: «مسلمانان از فرهنگی آکنده از دشمنی، بدگمانی و نفرت نسبت به غرب و مخصوصاً ایالات متحده به وجود آمده‌اند.» هانسون نیز تحلیل راستگرایانه جامعی در این باره نوشت که در نشریه «سیتی ژورنال» منتشر شد. وی معتقد است که دموکراسی دولت اجتماعی، نهادها، آزادی و شهروندی همه از اختراعات و دستاوردهای اروپاییان (به ویژه یونان و روم) هستند و میان این موارد و بیشتر کشورهای جهان و به‌خصوص کشورهای مسلمان هیچ ارتباطی وجود ندارد. وی می‌نویسد: «مسلمانان به موفقیت و برتری آمریکایی‌ها حسادت می‌ورزند. موفقیتی که نه از خوش شانسی، نه از منابع، نه ژن و نه موقعیت جغرافیایی حاصل شده است؛ بلکه از طریق تجارت آزاد، جامعه آزاد و نیز توان بالای نظامی آن حاصل شده است.» هانسون معتقد است که شکاف بزرگی میان آمریکا و سایر کشورهای جهان وجود دارد. «شکافی که ما نام آن را قدرت می‌گذاریم». وی می‌نویسد: «ما باید به‌خاطر داشته باشیم که تاریخ مرگبار ۲۵۰۰ ساله جنگهای غرب بازتابی از تفکرات و دیدگاههای مختلف درباره آزادی‌های شخصی، میلیتاریسم، فردگرایی، تکنولوژی نظامی، لجستیکی، گروههای ذینفوذ، لابی‌ها و تولید و گسترش دانش بوده است.»

وی می‌نویسد: «این اروپایی‌ها بودند و نه عثمانی‌ها یا عرب‌ها یا چینی‌ها که آفریقای جنوبی و مرکزی، آسیا، اقیانوسیه و آمریکا را ساماندهی کردند و این

به خاطر قوای دریایی یا کشتی‌های آن‌ها نبود، بلکه این امر در رفتارها و سنت دیرینه آن‌ها درباره پرسشگری علمی، تفکر سکولار، تجارت آزاد و پلورالیسم فرهنگی ریشه دارد.»

هانسون در ادامه می‌افزاید: «ما از لحاظ نظامی بسیار قوی هستیم و در مقابل عرب‌ها ضعیف هستند. و این امر به خاطر شجاعت ما، تعداد نفرات بالا، ضریب هوشی بیشتر، آب و هوای بهتر و... نیست، بلکه این امر ریشه در فرهنگ ما دارد. چه در زمانی که پادشاهان شرقی بر تخت شاهی می‌نشستند و به جزیره سالامیس می‌نگریستند و به فکر جنگ با یونانیان بودند و چه در زمانی که صدام حسین در بالکن قصرش می‌نشست و به آرایش نظامیانش نگاه می‌کرد و به فکر جنگ خلیج [همیشه] فارس با نظامیان آمریکایی بود. در یك جمله در طول تاریخ باید به این سؤال پاسخ گفت که چرا کشورهای جهان سلاح، یونیفورم و ساختار نظامی خودشان را از ما گرفته اند؟»

البته مجموعه «The West Wing» در ارائه چنین دیدگاهی ادب را رعایت می‌کند. با این حال توضیحاتی که درباره اختلافات میان آن‌ها و ما ارائه می‌کند و ریشه آن را در طبیعت اسلام می‌داند، گزینه‌های محدودی در تحلیل را پیش روی ما قرار می‌دهد. این مجموعه تصاویر طالبان را به عنوان نمونه‌ای از این اختلافات پخش می‌کند: مردانی که ریش‌های خود را تا حد معینی بلند می‌کنند، زنانی که از ادامه تحصیل ممنوع هستند، حق کار کردن ندارند و در اثر ارتکاب جرایمی مانند نپوشاندن صورت (عدم استفاده از برقع ـ مترجم)، تماشای فیلم و تلویزیون بشدت مجازات می‌شوند. جوهره اصلی اختلاف میان ما و آن‌ها فقدان حق انتخاب شخص است. در اینجا «The West Wing» به نامه ای که از سوی «تمیم انصاری» یك شهروند آمریکایی ـ افغانی نوشته شده است، اشاره می‌کند. در این نامه آورده شده است: «اگر مقایسه‌ای سیاسی انجام گیرد، مشخص می‌شود که افراد طالبان مانند نازی‌های آلمان بوده و مردم افغانستان که اسیر طالبان هستند، مانند یهودیان

در اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی می‌باشند. بنابراین جنگ علیه طالبان - همان‌طور که علیه نازی‌ها صورت گرفت - کاملاً عادلانه به نظر می‌رسد.»

بسیاری از تحلیل‌های چپ گرایانه نیز چنین دیدگاه‌هایی را منعکس کردند. حتی «کریستوفر هیچن» روزنامه نگار معروف آمریکایی نیز بر چنین ادعاهای واهی و پوچ بارها و بارها تأکید کرد. چنین مقایسه‌هایی نه تنها بسیار ساده و راحت، بلکه کاملاً پوچ و بی اساس هستند. اگرچه در نگاه اول، اعتقادات و باورهای گروه‌های طالبان به افکار نژادپرستی شبیه است، ولی باید خاطر نشان کرد که طالبان نژادپرست نیستند. ایدئولوژی آن‌ها به ایدئولوژی پروتستان نزدیك است، اما زیربنای فلسفی محکمی ندارد و بسیار پیچیده و مبهم است. آن‌ها نه زیربنای تفکر فلسفی هایدگر و نه واگنر را پذیرفته اند. اگرچه طالبان گروهی افراطی و متعصب بودند، اما هیچ گاه دست به پاکسازی نژادی و نسل کشی نزدند و هیچ گاه از اتاق گاز برای کشتن افراد استفاده نکردند. دامنه اقدامات آن‌ها فقط به شهروندان خودشان محدود می‌شد.

طالبان قصد تسلط برجهان را نداشتند و صرفاً به بن لادن اجازه دادند تا این فکر را گسترش دهد و خودش نیز در میان آن‌ها مخفی شد. شما براحتی نازی نمی‌شوید، چرا که شما فن آوری‌های دنیای جدید را رد می کنید، مردم تحت سلطه خود را مجبور می کنید تا از یك تفکر بسته و محدود پیروی کنند و رفتاری تحقیر کننده با آن‌ها دارید. در صورت پاسخ دادن به سؤالات بعدی، شاید مقایسه طالبان با نازیسم ما را به نتیجه بهتری برساند. طالبان از کجا ریشه گرفته اند؟ چه عوامل و زمینه‌هایی باعث شد تا طالبان حکومت سابق افغانستان را سرکوب کنند و خود حکومت را در دست بگیرند؟ چرا علمای دینی طالبان حمله به آمریکا را مطابق قوانین اسلامی تعبیر و تفسیر می کنند؟

اگر طالبان را سمبل تندروهای مسلمان بدانیم، در یك مقایسه ساده،

«The West Wing») در صدد القای آن است که همه مسلمانان افراطی تروریست هستند.

دانش آموزان بلافاصله این سؤال را مطرح می کنند: «اولین اقدام تروریستی در تاریخ کدام بود؟» گفته می‌شود که اولین اقدام تروریستی جهان توسط یك فرقه اسلامی متعصب و تندرو به رهبری «حسن صباح» در قرن یازدهم میلادی صورت گرفت. پیروان حسن صباح تحت تأثیر داروهای مخدر (حشیش) و نیز با وعده رفتن به بهشت، مخالفان مذهبی و کسانی را که به دین خیانت می کردند، ترور می کردند. تاریخ جهان قبل از قرن یازدهم عاری از هر گونه خشونت تروریسم است! بر اساس مستندات تاریخی، «حشاشین» در همین برهه زمانی به وجود آمدند و کلمه «آدمکش»[1] در زبان انگلیسی ریشه در این لغت دارد و این دو گروه در جنگ‌های صلیبی برای کسب قدرت به جان هم افتادند.

خباثت و پلیدی اقدامات انجام گرفته از سوی بن لادن در مقایسه با مرد پیر کوهستان ـ حسن صباح ـ ما را به فهم دقیق تری راهنمایی می کند. یك آدم کش، تروریست نیست و میان این دو واژه و مصادیق آن تفاوت‌هایی وجود دارد. آدم کش‌ها معمولاً مرتکب قتل سیاسی می‌شدند: هدف آن‌ها شاه یا وزرای حکومتی بود که گلایه خصوصی از آن‌ها داشتند. واژه «تروریست» نخستین بار توسط «ادموند بورك» به کار رفت. این واژه برای کسانی به کار برده می‌شد که دست به ترور می‌زدند، سر افراد را به گیوتین می‌سپردند و برای آزادی، برابری و برادری که به عنوان شعار انقلاب فرانسه مطرح می‌شد، مبارزه می کردند. «آدم کشی» مستقیماً افراد خاصی را هدف قرار می‌دهد و ترغیب به کشتن آن‌ها می کند. و به افراد بی گناه کاری ندارد. تروریسم به عنوان یك پرخاش سیاسی و جنگ، علیه همه افراد یك جامعه به کار می‌رود و همه را به چشم دشمن می‌نگرد که همگی با هم

1. assassin

مسئول و مقصر هستند؛ جایی که هیچکس بی گناه فرض نمی‌شود، هر فرد جامعه به‌طور بالقوه آماج حملات تروریست‌ها قرار می گیرد و بنابراین لزوماً نباید نسبت به هر شخص، نیت خاصی وجود داشته باشد.

باید خاطر نشان کرد که اختلافات بسیار ظریفی نه فقط در برنامه‌های تلویزیونی بلکه در میان دو گروه تحلیل راست گرا و چپ گرا وجود دارد. در ویژه‌نامه «The West Wing» درباره تروریسم «سام سی بورن» به عنوان متخصص امور مبارزه با تروریسم در کاخ سفید در کلاس دانش آموزان حاضر می‌شود و از وی درباره نقاط ضعف تروریسم سؤال می کنند. سام‌سی بورن بدون هیچ تردیدی می گوید: «تروریسم ۱۰۰ درصد شکست می‌خورد.» شاید در نگاه اول تصور شود صحبت‌های سی بورن برای اطمینان خاطر دادن به نگرانی‌های جامعه در این رابطه باشد، اما با نگرشی تاریخی سی بورن این مسأله را توضیح می‌دهد. سی بورن می‌افزاید: «نابودی کامل تروریسم قطعی است، چرا که اولاً تروریست‌ها همیشه پس از اقدام‌هایشان شکست خورده هستند، ثانیاً اقدامات تروریست‌ها موجب تقویت شدن جبهه مخالف آن‌ها شده است.» دانش آموزان دبیرستانی هیچ تردیدی نسبت به صحبت‌های سی بورن به خود راه نمی‌دهند. نظر شما درباره ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA) چیست؟ سی بورن در پاسخ می گوید: «خب، کماکان بریتانیایی‌ها و پروتستان‌ها در اینجا هستند. بسیار سخت است که بتوان بازتاب اقدامات سیاسی ارتش جمهوریخواه ایرلند را در اینجا بررسی کرد. در نهایت و پس از گذشت مدت‌های مدید و با انتخابات آزاد و با آرای کاتولیك‌ها و پروتستان‌ها حوزه فعالیت و اختیارات آن کاملاً تبیین شد. در همین جا نباید از شین فین[1] نیز چشم پوشی کنیم که البته مسائل آن بسیار پیچیده است و در حال حاضر در وست مینستر، مجلس عوام انگلیس نیز دفتر نمایندگی دارد.» سی بورن در ادامه به

۱. شاخه سیاسی ارتش جمهوریخواه ایرلند- م

گروه افراطی باسک اشاره می کند و می گوید: «افراطیون باسک از طریق مبارزه به هیچ نتیجه مناسبی دست نیافتند و در نهایت دولت اسپانیا در مناطق تحت سیطره باسک به آن‌ها خودمختاری اعطا کرد.»

سی بورن به گروه‌های افراطی دیگری مانند بریگادهای سرخ ایتالیا و... نیز اشاره و تأکید می کند که هنوز انتقادات شدیدی علیه کاپیتالیسم و سرمایه داری ادامه دارد و این انتقادها فروکش نکرده است. وی می گوید: «کالبدشکافی هر یك از این گروه‌ها، ده‌ها پرسش را باقی می گذارد و هر کدام از آن‌ها را می توان باتوجه به اهداف و مقاصدشان در یك بستر تاریخی تحلیل و بررسی کرد.»

برنامه «The West Wing» در نهایت درصدد القای این مطلب است که همه این گروهها سرانجام به پای میز مذاکره می‌نشینند و سلاح‌ها را بر زمین می گذارند و از طریق بحث و مذاکرات سیاسی خود را منطبق با جامعه می کنند و آشتی می کنند و بسیاری از دیدگاهها و تفکرات آن‌ها عوض می‌شود.

روند این بحث به طرح سؤال درباره مبارزه منفی و اعتراضات غیرخشونت آمیز می‌انجامد بحثی که بدون شك بعد از فاجعه ۱۱ سپتامبر نیاز است تا بروشنی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. ما باید تفاوت‌های میان افراد با گروههایی که دارای عقیده مشابه یا حتی یکسان هستند، اما سیاست‌های مختلف، اقدامات متفاوت و پایگاههای مختلفی دارند را بررسی کنیم. برنامه «The West Wing» به مخاطبان خود اطمینان خاطر می‌دهد که مبارزه منفی و اعتراضات غیرخشونت آمیز مختص گاندی و حرکت‌های احقاق حقوق مدنی است. بنابراین تروریسم، در این نگاه، حوزه وسیعی پیش چشم ما قرار می‌دهد و بسیاری چیزها را از اقدامات القاعده گرفته تا مبارزه گاندی و اقدامات انقلابیون آمریکایی را دربرمی گیرد. حال به یکی از انتخاب‌های احمقانه تروریسم می‌رسیم که به جامعه عرضه می کنند: تعادل میان آزادی و رفاه. یکی از دانش آموزان به یکی از کلمات قصار بنیامین فرانکلین اشاره می کند: «کسانی که از آزادی‌های مسلم خود دست

برمی‌دارند تا به رفاه موقتی دست یابند، نه سزاوار آزادی و نه سزاوار رفاه هستند».
برنامه «The West Wing»، یکی از اصول دفاعی شورای امنیت ملی ایالات متحده را که توسط «سی. جی. کرگ»، مدیر رسانه‌های کاخ سفید مطرح می‌شود، پیشنهاد می کند. درعین حال «تابی‌زیگلر» مدیر روابط عمومی کاخ سفید پیشنهاد محدود کردن آزادی‌ها را طرح می کند. تم اصلی این بحث به این امر می‌انجامد که به دانش آموزان بقبولانند که برای حفظ رفاه شهروندان آمریکا، وجود جاسوس‌ها در جامعه احساس نیاز می‌شود. مکالمات تلفنی کنترل می‌شود و برخی آزادی‌های عمومی ممکن است در شرایطی محدود شود. ذات تروریسم جز وحشت و خشونت چیزی ارائه نمی‌دهد و برای مقابله با این پدیده آمریکا نیاز به همکارانی دارد که اگرچه ممکن است اعتقاد و باور زیادی به آزادی و دموکراسی نداشته باشند، خانم «سی. جی» تأکید می کند که چنین راهکاری علاوه بر اینکه نتایجی را برای آزادی بیان در پی خواهد داشت، در مقابل برای شهروندان که آرا و عقاید خود را آزادانه بیان می کنند، از سوی پلیس مزاحمتی ایجاد نخواهد شد. در همین حال خانم سی. جی اظهار می کند که ما باید به برخی اقدامات مخفی سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) اشاره کنیم که شاید به ظاهر علی‌رغم تنوع آن‌ها، بعضاً ضروری و سودمند نبوده‌اند، اما دستاوردهای آن برای خود سازمان مفید بوده است. سی. جی در اینجا به برخی از این اقدامات اشاره می کند: «شوروی سابق هیچگاه نتوانست از رود الب[۱] فراتر رود، کره شمالی پشت نوار ۳۸ درجه باقی ماند[۲] و هزاره دوم صلح آمیز پشت‌سر گذاشته شد.» وی می افزاید: «نسبت به همه ریسك‌هایی که برای آزادی صورت گرفت، همانند انتشار لیست سیاه یا حبس‌های غیرقانونی و... رفاه به برخی اقدامات ضروری برای شکست دادن تروریست‌ها بدهکار است».

۱. این رود از شمال غرب جمهوری چك سرچشمه می گیرد و در نزدیکی هامبورگ در آلمان به دریای شمال می‌ریزد.ـ م

۲. کنایه از عدم پیشروی و تجاوز ـ م

خانم «سی . جی» در ادامه می‌افزاید: «اتحاد و همبستگی شهروندان آمریکایی بهترین سلاح برای مقابله است و همه ما با هم باید مانند یك گروه مسلح در مقابل تروریست‌ها باشیم». بنابراین، برنامه «The West Wing» که مشی آزادی‌خواهانه خود را در فرصت‌های مناسب به تصویر کشیده است، اظهار می‌دارد که تشکیل گروههای مسلح قانونی، اقدامات جاسوسی، مداخلات ایالات متحده (نظامی و غیره) و هر آنچه که از طرف ایالات متحده رخ داده، کاملاً توجیه‌پذیر است و در راه حفظ رفاه و آسایش شهروندان آمریکایی صورت گرفته است. اما علی‌رغم این اظهارات، این برنامه به این سؤال پاسخ نمی‌دهد که همه این اقدامات شاید فقط یکی از دلایلی باشد که «آن‌ها از ما نفرت دارند».

اما «چارلز جانسون» یك نظامی بازنشسته که در حال حاضر در دانشگاه کالیفرنیا به تدریس اشتغال دارد، به این دیدگاه با دیده شك و تردید می‌نگرد. وی معتقد است که تنفر از آمریکا و فعالیت‌های تروریستی علیه این کشور چیزی نیست جز نتیجه سیاست‌های خارجی ایالات متحده. در برنامه «زیر ذره‌بین» که از رادیو NPR[1] پخش می‌شود، آقای «جانسون» از اصطلاح «بازخورد» که سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) در سال ۱۹۵۰ آن را به کار برده بود، استفاده کرد. فعالیتی که نتایج ناخواسته آن چیزی جز سرزنش و نکوهش برای ایالات متحده به ارمغان نیاورد. نخستین بار این اصطلاح توسط سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) درباره نتایج جریان کودتا علیه دولت محمد مصدق نخست‌وزیر ایران به کار برده شد. «جانسون» در ادامه می‌افزاید: «نتیجه این امر چیزی نبود مگر بازگرداندن شاه ایران به حکومت و تداوم ۲۵ سال استبداد و دیکتاتوری و به دنبال آن، انقلاب ایران به رهبری آیت‌الله خمینی و اشغال سفارت آمریکا در تهران به مدت یکسال و اندی.[2]» وی

---

۱. یك شبکه رادیویی سراسری در آمریکا ـ م

۲. ۴۴۴ روز ماجرای گروگانگیری سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۳۵۸ ـ م

می افزاید: «توسعه قدرت طلبی امپراتوری ایالات متحده و دست اندازی آن به سایر نقاط جهان، ریشه اصلی حادثه ۱۱ سپتامبر است.»

این دیدگاه شبیه دیدگاه «نوام چامسکی» استاد زبان‌شناسی دانشگاه MIT و مخالف همیشگی سیاست‌های آمریکاست. چامسکی هر دو دیدگاه توجیه گرایانه راست و چپ را رد می کند. چامسکی در یك برنامه رادیویی در بلگراد تأکید می کند: «چنین توجیهاتی صرفاً برای راحت کردن ایالات متحده وبسیاری از کشورهای غربی است». وی در ادامه به یکی از مقالات منتشر شده در روزنامه نیویورك تایمز در تاریخ ۱۶ سپتامبر اشاره می کند: «تروریست‌ها با این اقدام خود عملاً به ارزش‌های مورد احترام جامعه غرب همچون آزادی، شکوفایی اقتصادی، متانت، پلورالیسم دینی و آزادی حق رأی حمله کردند.» وی می گوید: «اقدامات ایالات متحده آنقدر غیر منطقی هستند که نیاز به یادآوری نیستند. این تصویر آسانی از ایالات متحده است.» چامسکی از مقاله روزنامه نیویورك تایمز همچنین نقل می کند: «این رفتار[1] صرفاً از سوی کسانی سر می‌زند که بسیار خودخواه و خودپسند هستند و از منتقدان قدرت به شمار می‌روند.» وانگهی، چامسکی از شهروندان آمریکایی می‌خواهد که به یاد داشته باشند که بسیاری از مردم جهان با دلایل بسیار محکم اثبات می کنند که آمریکا یك کشور تروریستی است. چامسکی می‌افزاید: «محکومیت آمریکا در سال ۱۹۸۶ توسط دادگاه بین المللی به جرم استفاده غیرقانونی از زور (یا به عبارتی تروریسم بین المللی) یکی از این موارد است که بلافاصله شورای امنیت سازمان ملل متحد طی قطعنامه ای از همه کشورهای جهان (مخاطب اصلی ایالات متحده بود) خواست که به قوانین بین الملل احترام بگذارند.»

تعریف برنامه «The West Wing» از تروریسم بسیار ساده است: تروریسم

---

۱. حملات یازده سپتامبر - م

محصول یك جریان فکری ضعیف و ناتوان است که نمی تواند فرآیند پلورالیسم را به‌عنوان راه‌حلی برای همه مشکلات بپذیرد. ماهیت پلورالیسم تهدیدی برای نظام‌های بسته‌ای است که به یك سیستم حقوقی وفادار مانده اند و هیچگونه تغییر و تحولی را نمی‌پذیرند و دیکتاتوری و استبداد را بر پیروان خود تحمیل می کنند. وفاداران به چنین نظام‌های بسته و خشنی، نه تنها از طبیعت چند فرهنگی جامعه آمریکا، وجود عقاید مختلف، نژادهای مختلف و زندگی آزادانه شهروندان آمریکایی هراسان هستند، بلکه از توانایی گسترش این فرهنگ و توسعه این طرز تفکر و زندگی نیز بیمناکند. تاریخ جامعه مسلمانان و اسلام به‌عنوان یك دین و یك قانون برپایه شکیبایی و پذیرش آراء و افکار مختلف بنا نهاده شده است. اسلام آنچنان که تاریخ آن بخوبی روشنگر است، یك نگاه جهانی پلورالیستی به مسائل دارد. اسپانیای غربی، یا در حقیقت اسپانیا در زمان تسلط مسلمانان بر آن کشور، عصر طلایی گسترش «دانش تلمود» یهودی به شمار می‌رود. زمانی که اسپانیا توسط کاتولیك‌های متعصب، کاردینال‌ها و... اشغال شد. تفکر برتری نژاد خالص ملی بر آن چیره شد و این امر باعث مهاجرت یهودیان شد که به واسطه آن با آن‌ها به‌صورت مهاجر و آواره برخورد می‌شد و این امر تا زمان زایل شدن حکومت کاتولیك‌ها توسط امپراتوری مسلمان عثمانی ادامه داشت. پلورالیسم جدای از اینکه امروزه در کشورهای پیشرفته به عنوان رمز توسعه شناخته شده، دارای تاریخ طولانی است، ولی این مسأله فضای کلاس آموزشهای مدنی در برنامه «The West Wing» را مشوش نمی کند و این بحث در آنجا مطرح نمی‌شود.

برنامه «The West Wing» اعتراف می کند که در حال حاضر مسلمان بودن یك مشکل است. این مسأله در داستان دیگری در ذیل همین مجموعه مطرح می‌شود. داستان «راقم‌علی» شهروند عرب آمریکایی، کارمند کاخ سفید و فارغ‌التحصیل دانشگاه MIT است که هم اسم یکی از تروریست‌هایی است که تحت تعقیب است. «راقم علی» دست بسته به یکی از اتاق‌های کاخ سفید برده می‌شود تا

به برخی سؤالات از جمله کمک‌های مالی پدرش به بنیاد خیریه «دفاع از سرزمین مقدس» و نیز شرکت خودش در یك تظاهرات ضدآمریکایی به خاطر حضور نظامیان آمریکایی در عربستان سعودی پاسخ دهد. «علی» می گوید که عربستان سرزمین دو مکان مقدس است و به نظر وی آمریکا فقط برای تصاحب منابع نفتی این کشور، نظامیان خود را در عربستان مستقر کرده است. علی از اینکه دولتمردان سعودی برای محافظت از خاندان خود ـ خاندانی که به زنان خود در کشور حتی اجازه رانندگی نمی‌دهند ـ به نظامیان آمریکایی چه زن و چه مرد اجازه حضور در این کشور داده‌اند، اظهار شگفتی می کند و از دوگانگی رفتار با زنان در کشور خود تعجب می کند. «لئومك گری»، رئیس با تجربه کاخ سفید بلافاصله با دفاع سرسختانه از سیاست خارجی ایالات متحده به اظهارات علی پاسخ می گوید. وی تصریح می کند: «شاید ما بتوانیم به آن‌ها آموزش دهیم». با همه اظهارات آزادانه در این مجموعه، این داستان کاملاً صریح، روشن و اساسی به نظر می‌رسد. علی می گوید: «برای شهروندان عرب آمریکایی بسیار ملموس و متداول شده است که هرگاه چنین اقدامات هولناك تروریستی رخ دهد، به عنوان نخستین مظنونان تحت تعقیب قرار گیرند.» «لئو» در گفتگو با رسانه‌ها، زیرکانه در پاسخ می گوید: «من نمی‌توانم غیر از آن را تصور کنم. من مدت‌هاست تلاش می کنم تا به این نکته پی ببرم که چرا همیشه اقدامات تروریستی از عرب‌ها سر می‌زند؟» «لئو» با یك استدلال منطقی صحبت‌هایش را ادامه می‌دهد: «این امر بهایی است که شما باید آن را بپردازید. مسلمان بودن بهایی دارد که شما باید آن را پرداخت کنید. علی باید همان بهایی را بپردازد که شهروندان ژاپنی آمریکایی به‌خاطر بداقبالی که در مواجهه مستقیم با آمریکاییها در جنگ جهانی دوم نصیب آن‌ها شد، می‌پردازند و در حال حاضر اموال، آزادی‌ها و همه چیز آن‌ها در ایالات متحده تحت مراقبت امنیت ملی است. داستان فرعی مجموعه «The West Wing» ناگهان تمام می‌شود و این امر زمانی اتفاق می‌افتد که خبر دستگیری «راقم علی» دیگر ـ تروریستی که تحت

تعقیب پلیس بود ـ در آلمان منتشر می‌شود. وی به جرم رهبری این گروه تروریستی بازداشت می‌شود و «لئو» با افتخار به آنچه پیش از این گفته بود، می‌اندیشد. اما اظهارات «لئو» برای همه شهروندان آمریکایی قابل قبول نیست. ممکن است که یك شهروند ایرلندی ـ آمریکایی یا یك شهروند ایتالیایی ـ آمریکایی سؤال کند که آیا یك شهروند مسلمان آمریکایی بودن با آن‌ها تفاوت دارد؟ آیا مسلمانان فقط و فقط به این خاطر که مسلمان هستند باید تاوان بپردازند؟ آیا تساوی حقوق فقط مختص برخی شهروندان آمریکایی است؟

«دنیس کویسنیچ»، نماینده کنگره از ایالت اوهایو، مدافع کارآزموده آزادی بیان و آزادی‌های مدنی هیچ شك و تردیدی ندارد. در مراسم دعا و نیایشی که در لس آنجلس برگزار شد، «کویسنیچ» سخنرانی کرد: «در اینجا باید به واقعیت عمیق‌تری در جامعه آمریکا اشاره کنم... یکپارچگی جامعه ما همان یکپارچگی مردم ماست. همه مردم یکی هستند. جهان امروز نه تنها به واسطه روابط اقتصادی، تجارت، ارتباطات و حمل و نقل به هم وابسته است، بلکه به واسطه دانش، آگاهی، شعور، احساس قلبی، عواطف بشری و با آرزوی یکی شدن، با هم زیستن و با هم نفس کشیدن به هم وابسته است. من چنین نیایشی و دعایی را برای آمریکا آرزومندم».

برنامه «The West Wing» با بیانی روشن تصریح می کند که اقدامات سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) و پلیس فدرال (FBI) برای حفظ آزادی و دموکراسی جامعه آمریکا ضروری هستند. «کویسنیچ» معتقد است دادن اختیارات عنان گسیخته به این دو نهاد که زیربنایی ترین نهادهای جامعه آمریکا هستند، عملاً آزادی و دموکراسی را تهدید می کند. وی می گوید: ایالات متحده نباید در دام «محاصره ذهنی» خود اسیر شود؛ در دام بازی‌های وطن پرستانه، بازی‌های ذهنی و نیز بازی‌های جنگی رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری که غیر منتخب هستند. او دعا می کند که آمریکا نباید ضمانت‌های اجرایی عدالت اساسی را کنار

می گذاشت و نیز نباید اولین ماده الحاقی (حق آزادی بیان، حق زندگی مسالمت آمیز)، چهارمین ماده الحاقی (منع بازداشت و تفحص غیر قانونی)، پنجمین ماده الحاقی (منع محکومیت بدون محاکمه)، ششمین ماده الحاقی (حق برخورداری از آزادی‌های عمومی) و نیز هشتمین ماده الحاقی (حمایت از شهروندان در برابر مجازات‌های ظالمانه و غیر معمول) را کنار می گذاشت و بی اعتنا به آن‌ها رفتار می کرد. «کویسنیچ» دعا می کند که دولتمردان ایالات متحده به حرف‌های مردم گوش دهند و اقداماتی را که به نام آن‌ها (ملت آمریکا) ولی بدون رضایت آن‌ها انجام می‌دهند، متوقف کنند.

«کویسنیچ» در ادامه اظهارات خود تصریح می کند: «زیرا ما تهاجم به عراق را اجازه ندادیم؛

ما تهاجم به ایران را اجازه ندادیم؛

ما تهاجم به کره شمالی را اجازه ندادیم؛

ما بمباران مردم افغانستان را اجازه ندادیم؛

ما ادامه بازداشت زندانیان گوانتانامو را اجازه ندادیم؛

ما عقب نشینی و عدم توجه به مفاد کنوانسیون ژنو را اجازه ندادیم؛

ما روند فعالیت دادگاه‌های نظامی و محاکمه نظامیان بدون حکم احضاریه دادگاه را اجازه ندادیم؛

ما سرکوب گروه‌های اقلیت را اجازه ندادیم؛

ما اجرای برنامه خاص پلیس فدرال «cointelpro» را اجازه ندادیم؛

ما لغو منشور حقوق بشر را اجازه ندادیم؛

ما نقض اصول قانون اساسی را اجازه ندادیم؛

ما به صدور کارت‌های ملی هویت اجازه ندادیم؛

ما به چشمان برادر بزرگتر که در همه جا از طریق دوربین‌های پیشرفته ما را کنترل می کنند، اجازه ندادیم؛

ما به وجود چشمان مراقب برای چشمان خود اجازه ندادیم؛

ما نسبت به انسانی‌هایی که بی گناه در حادثه ۱۱ سپتامبر کشته شدند و نیز خونخواهی از آن‌ها که منجر به کشته‌شدن مردم بی گناه افغانستان شد، اجازه ندادیم؛

ما به دولت برای هر نوع جنگ در هر زمان و هر جا اجازه ندادیم؛

ما به جنگ بی‌انتها اجازه ندادیم؛

و نیز ما به جنگ دائمی اقتصادی اجازه ندادیم.»

مجموعه «The West Wing» با صراحت و با نگاهی موشکافانه از زبان مردم و نیز مفسران از آمریکا می‌خواهد که تاریخ خود را و بخصوص تاریخ مداخلات خود در مناطق مختلف جهان را در پنج دهه اخیر بررسی کند.

بعد از فاجعه ۱۱ سپتامبر بازخوانی این تاریخ به مهم‌ترین دغدغه نویسندگان و متفکران چپ گرا تبدیل شد. بسیاری از انتقادات در این شرایط از تازگی و نگاهی جدید برخوردار بود. به طور مثال، در دو هفته نامه ادبی «بررسی کتاب‌های لندن»[1] سلسله نوشته‌های منظمی به چاپ رسید که تصریح می کرد آمریکا استحقاق آن را دارد که مورد نفرت واقع شود. «مری بیارد»، استاد ادبیات کلاسیك دانشگاه کمبریج در نوشته‌ای منتقدانه تصریح کرد: «هر آنچه که آمریکا در گذشته انجام داده است، امروز بر سرش آمده است.» وی می‌نویسد: «زورگوهای جهان، حتی اگر قلب درستکاری داشته باشند، در نهایت بهای خود را می‌پردازند.»

«آمیت چادهاری» رمان نویس و منتقد هندی، بسیاری از حکومت‌های آمریکا را با دوران نخست‌وزیری خانم ایندیرا گاندی مقایسه کرده است. وی می‌نویسد: «خانم گاندی وانمود می کرد که طرفدار دموکراسی، زندگی آزاد و سکولاریسم است، در حالی که رفتارهای غیردموکراتیك از خود نشان می‌داد.

1. The london Review of Books

هر گونه آزادی را سرکوب می کرد، آتش اختلافات مذهبی را برافروخته می کرد تا حزب و هواداران خود را همیشه مسلط بر دیگران قرار دهد». چادهاری می نویسد: «ایشان در ساختار فدرالیسم هندوستان دخالت کرد. به وسیله گروههای اپوزیسیون، اوضاع ایالات مختلف را بی ثبات کرد و سیک‌ها، هندوها و مسلمانان را به جان هم انداخت. به خصوص اینکه وی از سیک‌های افراطی و بنیادگرا حمایت می کرد و مشخصاً از «جارنیل سیگ بیندران وال» و گروهش «آکالی» حمایت کرد.» چادهاری در ادامه می افزاید: «زمانی که بیندران وال از خانم گاندی روی گرداند و در معبد طلایی در «آمریتسار» پناهنده شد، خانم گاندی از نظامیان استفاده کرد و با حمله به معبد، وی را به قتل رساند.» وی می نویسد: «اتفاقات پس از آن بسیار شگفت آور بود: خانم گاندی توسط محافظ سیك خود کشته شد؛ و به خونخواهی خانم گاندی، هواداران وی دست به قتل عام سیك‌ها در دهلی زدند.»

چادهاری می نویسد: «آمریکا یك پیشنهاد خودپسندانه از دموکراسی به جهان پیشرفته ارائه کرده است که در حقیقت این شعار جز برای تأمین منافع ایالات متحده نیست در عین حالی که در بسیاری از موارد دردسرساز بوده است. آمریکا جنگ را با شعار «برای خواست مردم» توجیه می کند. آمریکا برای ریشه کن ساختن کمونیسم از سرزمین افغانستان، یك گروه افراطی مسلمان را تسلیح کرد. طی سال‌های متمادی سیاست خارجی ایالات متحده همانند سیاست‌های داخلی خانم گاندی بوده است که فقط محدود به حوزه تأثیرگذاری خاصی بوده است. فقط آمریکا می تواند بر سیاست‌های غیرمعقول و نابهنجار فشار وارد کند و آن‌ها را تغییر دهد: اما تنها منبع شناخت آمریکا از سیاست خارجی‌اش هالیوود است که ترور و وحشت تصاویر اصلی آن به شمار می‌روند و تقسیم بی‌محتوای آن از خوبی و بدی خمیرمایه محصولات آن است.»

از نگاه خانم «دوریس لسنیگ»، آمریکا کشوری است که در هر بعدی افراطی است. این رمان نویس در مجموعه‌ای با عنوان «درباره آمریکا چه

می‌اندیشیم؟» که در مجله «گرانتا»[1] به چاپ رسید، خاطر نشان ساخت که به نظر می‌رسد عکس‌العمل در مورد حادثه ۱۱ سپتامبر ـ که بسیار وحشتناك بود ـ بیش از اندازه بوده است و ما باید این حقیقت را به دوستان آمریکایی خود بگوییم، اگرچه آن‌ها بسیار حساس شده‌اند و هر آن ممکن است روابط خود را قطع کنند. او از نظریات خانم «مری برد» حمایت کرد که اظهار داشته است این حملات نتیجه اقدامات خود ماست. آنچه که مردم پس از حادثه ۱۱ سپتامبر احساس کردند این بود که بالاخره شهروندان آمریکایی یاد گرفتند که آن‌ها هم مانند سایر انسان‌ها هستند و در مقابل حملات انتقام‌جویانه ضعیف و شکننده می‌باشند، همانند اینکه بمبی در ماشینی که در کنار خیابان پارك شده است، منفجر می‌شود (در بلفاست) یا اینکه انفجاری در هتلی صورت می گیرد (در برایتون). آن‌ها با خود می گویند که گویا از بهشت مطلوب خود دور افتاده شده‌اند. آن‌ها همیشه با این تفکر زندگی کرده‌اند که نسبت به دیگران حقی بیشتر دارند. خانم «لسنیگ» می‌نویسد: «شهروندان آمریکایی با شور و حرارت خاص وطن پرستانه‌ای ناگهان خود را تنها، متحد، درك نشده و در محاصره دیدند و هرگونه انتقادی را خیانتی آشکار تلقی کردند.»

«هارولد پینتر»، نمایشنامه‌نویس و بازیگر معروف اظهارات تندتری را مطرح ساخت. وی می نویسد: «ایالات متحده تا زمانی که قیافه ظاهری یك قدرت فائقه مناسب را در برابر جهان به خود می گیرد، حفظ سیستماتیك و بی‌وقفه قدرت جهانی را با مهارت تمام تمرین می کند.» پینتر در ادامه می نویسد: «ایالات متحده با دیدی بسیار متکبرانه، بی‌تفاوت و تحقیرآمیز به حقوق بین‌الملل و نیز نگاهی تحقیرآمیز به سازمان ملل می‌نگرد. جهان در حال حاضر خطرناك ترین قدرت را به‌چشم خود مشاهده می کند که به شکل «کشور سرکش» شناخته می‌شود.

1. Granta

در حقیقت «کشور سرکشی» که قدرت عظیم نظامی و اقتصادی جهان را دارا است. اما در حال حاضر جهان به اندازه کافی از آمریکا کشیده است.» پینتر در ادامه می‌افزاید: «در حال حاضر، یك چرخش و انزجار عمومی نسبت به قدرت آمریکا و جهان کاپیتالیسم در سراسر جهان پدید آمده است که رفته رفته به یك نیروی هولناك تبدیل می‌شود.»

البته، همه مواردی که ذکر شد، منجر به پدید آمدن چالش نشده‌اند. دیدگاهی که بیشترین انتقاد را از سوی تحلیلگران به خود اختصاص داده است، این است که آمریکا میوه‌های درخت امپریالیسم را برداشت می‌کند.

«جو کلین» نویسنده نشریه «پرایمری کالورز»[1] و خبرنگار روزنامه «نیویورکر»[2] این اظهارات را ایرادگیری‌های ورشکسته اخلاقی می‌نامند و آن‌ها را به سادگی کنار می‌گذارد. بیشتر کسانی که آمریکا و سیاست خارجی آن را نقد می‌کنند از رفتاری الگو می‌گیرند که تفاوت چندانی با رفتارهای «راقم علی» در مجموعه تلویزیونی «The West Wing» ندارد. چنان که روزنامه «گاردین»[3] می‌نویسد: «درست چند روز پس از فاجعه نیویورك و واشنگتن، به نظر می‌رسید هر کس حتی اگر منتقد رفتارهای ایالات متحده یا جهانی‌سازی بود، ناگهان خود را در وضعی یافت که توسط اسامه‌بن لادن و یا حتی کسانی بدتر از او مورد تهدید واقع شده است. فقط در مطبوعات انگلیس، آن‌ها به عنوان انسان‌های شکست‌خورده، ضد میهن، نهیلیست، مازوخیست، استالینیست و فاشیست نام برده شد. بازیچه‌های دست اسامه بن لادن، یاوران دیکتاتور، بی‌عاطفه و احمق از دیگر القابی بود که به آن‌ها خطاب می‌شد. مطبوعات انگلیس آن‌ها را مجموعه دیوانگان، مرده‌های متحرك و انسان‌هایی که از دیگر انسان‌ها نفرت دارند، لقب دادند.»

---

1. primary colors
2. The New Yorker
3. Gardian

حوادث مهمی چون حادثه ۱۱ سپتامبر به شما اجازه نمی دهد که بی طرف باشید. و بعید است کسی یافت شود که از سیل ویرانگری که ممکن است وی را به موقعیت مخاطره انگیزی بفرستد خوشحال و سرمست باشد. اما باید دانست حوادث بزرگ نتایج مهمی را نیز در بر خواهد داشت. در بخش پایانی مجموعه تلویزیونی «The West Wing» کلاس آموزش های مدنی آخرین سؤال خود را مطرح می کند: «این اتفاقات چگونه آغاز شد؟» در این لحظه نخستین خانم در صحنه حاضر می شود و با پاسخ دادن به این سؤال وارد ماجرا می شود و پاسخ به این سؤال، عنوانی می شود برای برنامه ویژه این مجموعه: «اسحاق واسماعیل» طبق گفته های این خانم، مشکل با داستان ابراهیم و پسرانش در کتاب انجیل آغاز می شود.

«... و در نتیجه این ماجرا آغاز شد: یهود فرزندان اسحاق هستند. اعراب، فرزندان اسماعیل هستند.» در چنین رخدادی، حملات ۱۱ سپتامبر به آمریکا مستقیماً به سؤالی در باره اسرائیل مرتبط می شود. و سؤال در باره اسرائیل با بحثی در باره انجیل مرتبط می شود. بحثی که برای مدت های مدید، ویرانی و فاجعه در پی داشته است. اگر این بحث -جدای از اینکه آن را محدود به منطقه خاصی کنیم -از متن اصلی انجیل و متن های تطبیقی آن حاصل شده باشد، بنابراین بسیار مشکل است بتوان یك سیاست واقع بینانه یا راه حل سیاسی برای آن در نظر گرفت.

در چنین حالتی ما ـ افراد، شهروندان آمریکایی یا تمام مردم روی زمین- نمی توانیم کار زیادی در باره آن انجام دهیم. یك راه توسط خانم «آن مك لنان»[1] وزیر دادگستری کانادا پیشنهاد می شود: «ما باید دوستانه بررسی کنیم چرا به چنین حادثه ای اعتقاد داریم؟ و اگر ضرورتی وجود دارد، سیاست ها و روش های خود را عوض کنیم.» هیچ ضرورتی برای تغییر وجود ندارد، وقتی همه حرف ها زده می شود، «The West Wing» از موضعگیری شفاف و دادن پاسخ به این سؤالات

1. Anne Mclennan

طفره می‌رود. برنامه با یك توصیه به دانش آموزانی که هنوز در آغاز راه هستند تمام می‌شود و به آن‌ها توصیه می کند بیش از آنکه به حرف‌های یك نفر فکر کنند، به‌دنبال سر گرمی باشند. مشکل این است، فکر کردن بدون داشتن اطلاعات، فهم و درك ما را افزایش نمی‌دهد. حجم و صحت اطلاعات با یك درك دقیق به فهم ما کمك می کند و فهم ناصحیح است که به پرسش‌های مشکل پاسخ‌های سریع می‌دهد. نوع نگاه ویژه و حساس «The West Wing» و تفاسیر و تحلیل‌های آن برای حل تهدیدات تروریستی طبق معمول، قدردانی از الگوهای ارزشمند جامعه آمریکاست. اطلاعات و دامنه انتشار آن، عیب برطرف نشدنی است که منتهی به پدید آمدن ضد اطلاعات و ابهام می‌شود، آینه تمام عیار دیدگاه‌ها، رفتارها و مهارت‌ها در جهان موازی که همان دنیای واقعیت‌هاست.

«اسحاق و اسماعیل» ویژه برنامه «The West Wing» توسط اعضای آن شناخته می‌شود. آن‌ها از بینندگان خود می‌خواهند که به قربانیان حادثه ۱۱ سپتامبر، کمك مالی کنند. واکنش نسبت به این اپیزود همانند موضع گیری دو جریان تحلیلی راست گرا و چپ گرا در قبال حادثه ۱۱ سپتامبر است و سؤال آزاردهنده که از همان روز حادثه دردناك برانگیخته شد، تکرار می‌شود: «چرا مردم از آمریکا متنفرند؟» در یك سو یك نگاه تحلیل گرانه جستجوگر قرار گرفته است و در سوی دیگر، نگاه غرور آمیز، از خود راضی بودن و پیروی کورکورانه از رفتارهای خودپسندانه مشاهده می‌شود. این نکته، چه بسا بیانگر این امر باشد که اینجا فقط تلویزیون نیست. منطقی یا غیر منطقی، مستدل یا مبهم، مدلل و موجّه، درس‌های تاریخی و تحلیل‌های صورت گرفته توسط مجموعه تلویزیونی «The West Wing» از همان روش معمول پوشش اخبار و تحلیل‌های همیشگی در دنیای واقعی استفاده می کند و دقیقاً پا جای پای آن‌ها می گذارد. در این مجال، واقعیت‌های موازی مانند یك آینه عمل کرد: آنچه که منعکس شد، جبهه گیری و سنگر گرفتن این نگاه در مقابل این سؤال بود که چرا مردم احساس می کنند از

آمریکا نفرت دارند؟ آنچه که این انعکاس‌های مجازی را روشن می‌سازد این است که نتیجه همه بحث‌ها و جدل‌ها در نهایت از یك صفحه تاریك، مبهم و غیرواقعی به نظر می‌رسد. مجموعه «The West Wing» نه بهتر و نه بدتر از آن چیزی که سیاستمداران، خبرگان و روزنامه‌نگاران انجام می‌دهند، ترسیم کرد. آنچه که بیش از هر چیز ثمر داد، اگر ما آماده شده ایم که ذهن باز داشته باشیم، باید به فراسوی یك سؤال برویم تا دقیقاً بفهمیم چه چیزی روی داده است، چه پاسخی باید بدهیم و چگونه پاسخ بدهیم و چه راه حلی و در کجا می‌توان امنیت را یافت. در نهایت این سؤال که چرا مردم با آمریکا دشمنی دارند، تیتر تحلیل‌ها قرار گرفت. شاید ما باید در این سؤال فی نفسه تأمل کنیم و ببینیم که چه دروغ‌هایی زیر آن نهفته است؟

فصل دوم

آن‌ها، اهریمن، نفرت، آمریکا

بعد از پخش نخستین تصاویر تلویزیونی سخنرانی رئیس جمهوری در برابر کنگره، سؤال «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» به شکل نامحدودی در مطبوعات، رادیو، تلویزیون، افکار عمومی، اخبار و... نیز در برنامه «The West Wing» پخش شد. این جمله به عنوان کار آکتر اصلی یك موقعیت و به عنوان مقدمه سلسله بحث‌های مهم پذیرفته شد. اما این جمله به عنوان یك پرسش، اتهاماتی را فراسوی حادثه ۱۱ سپتامبر مطرح ساخت. این پرسش، صرفاً سؤالی احساسی نبود که در اوج خشم یك جریان مطرح شده باشد؛ بلکه این سؤال، پرسشی است که احساسات را تحریك می کند تا اوج خشم یك جریان را نمایان سازد و با این وسیله فراسوی جریانات و افکار قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر را مورد بررسی قرار دهد.

اگر پرسشی بخواهد چیزی بیش از آن که نشان می دهد، افکار و اطلاعات جمع آوری کند، نتیجتاً ما باید عناصر تشکیل دهنده سؤال را بدقت مورد بررسی

قرار دهیم. سؤال «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟»، ۳ عنصر پایه‌ای را دربر می‌گیرد: «مردم»، «نفرت» و «آمریکا».

این مردم چه کسانی هستند؟ چه افراد و گروه‌هایی در این گروه جای می‌گیرند و واجد چه خصوصیاتی هستند؟ مردمی که با یك مشخصه اصلی شناخته می‌شوند: «نفرت». نفرت، انسان‌ها را در یك موضع دفاعی قرار می‌دهد و آن‌ها را آماده حمله می‌کند. و این ماجرا سر دراز دارد: این امر غالباً، یك نیروی محرك در روابط انسان‌ها به شمار رفته است. نفرت، مرز میان انسان‌ها را معین می‌کند، فاصله‌ها را به وجود می‌آورد، بی‌اعتمادی و دشمنی را دامن می‌زند و بالاخره زمینه را برای انجام جنایات فجیع مساعد می‌کند. نفرت زمینه‌ای را بسط می‌دهد تا گروه‌های هم فکر گردهم آیند. اما آیا چنین گروه‌هایی می‌توانند اعلام کنند که چرا آمریکا هدف قرار گفته است؟

نفرت، رنجشی است که همیشه پاسخی به همراه دارد. نفرت میان کسانی که نفرت دارند و کسانی که مورد تنفر واقع می‌شوند، رابطه دوسویه‌ای به وجود می‌آورد. باید با رویکردی تاریخی این موضوع مورد کندوکاو قرار گیرد که چگونه فرد یا افرادی موضوع نفرت قرار می‌گیرند و چرا مردم از اینکه مورد تنفر قرار گیرند، هراس دارند.

میان «مردمی» که این سؤال به دنبال شناخت دقیق آنان است و آمریکا، تنها یك رابطه خطی صرف ـ که با تعریف آن همه چیز روشن شود ـ وجود ندارد، بلکه روابط چند جانبه‌ای حاکم است که باید بدقت فهمیده شود و مورد ارزیابی و کندوکاو قرار گیرد.

در نهایت، سؤال به این واژه ختم می‌شود: «آمریکا». چه چیزی باعث شده است تا آمریکا مورد نفرت واقع شود و چگونه می‌تواند با تفکری که آمریکا را دوست دارد، پیوند برقرار کند؟ آمریکا توسط کسانی که از این کشور نفرت دارند، شناخته می‌شود. خب، چنین سؤال تحریك کننده‌ای خیلی سریع مجموعه‌ای از

فرضیات را در ذهن متصور می کند و این همان چیزی است که ما ترجیح داده‌ایم از بطن سؤال، جستجوی خود را آغاز کنیم، تا اینکه با پاسخ‌های آسان و آماده خود را گول بزنیم.

صبح روز ۱۱ سپتامبر، که جهان شاهد صحنه‌ای وحشتناك بود، هیچ شکی بر مسئولیت مرتکبان حادثه باقی نگذاشت. اولین برداشت در ذهن هر کس بسیار ساده بود: تروریست‌ها مسلمان، عرب، تندرو، افراطی و بنیادگرا هستند؛ آن‌ها همان «مردم» هستند. چنین نتیجه‌ای پیش از هر گونه بازجویی، جستجو یا حتی نشانه‌ای گرفته شد، چرا که این نتیجه بسیار متداول و عمومی است، یك کلیشه فرهنگی و در حقیقت آسان‌ترین تصوری است که ما بدون هر گونه پیش‌شرطی آن را می‌پذیریم. چگونه چنین تمایلی و این شك و تردید مهیا، مسئولیت حادثه ۱۱ سپتامبر را تحت تأثیر قرار داد: آیا این نوع نگرش راه را هموارتر و آسانتر می کند؟ در واقع، آیا چنین نگرشی به مسیر تحقیقات برای شناسایی کسانی که مرتکب چنین جنایاتی شده‌اند، کمك می کند، یا اینکه این دیدگاه ماهیت جنایت و مسئولیت جنایتکاران را در پس پرده ابهام فرومی‌برد؛ اگر صرفاً بخواهیم بدون اینکه تفاوتی قایل شویم همه «مردم» را همان گروهی تصور کنیم که در ارتکاب حادثه ۱۱ سپتامبر دست داشته‌اند، چنین سؤالاتی لزوماً فضای جدیدی را به وجود می آورد. بررسی تاریخ اندیشه، دانش و فرهنگ این گروه، این همان حوزه فرهنگی است که ما باید بدقت آن را مورد کندوکاو قرار دهیم.

اقدامات تروریستی فقط در یك زمینه ساده انگاری ما را به چالش فراخواندند ـ این امر بر خلاف تصاویر سینمایی هالیوود، واقعی بود ـ چه اندازه سناریوهای فیلم‌ها و رمان‌های انبوه ما را به این قضیه رهنمون ساخت که شاید چنین جنایات واقعی ممکن است به وقوع بپیوندند؟ هیچ تصویری در آرشیو هالیوود نمی توانست از شك و وحشت حادثه ۱۱ سپتامبر که برای هر کس پیش آمده بود، بکاهد. اما پاسخ دادن به آن با تصاویری که به انسان می قبولاند واقعی هستند و از طریق

فیلم‌هایی که مشاهده می کنیم، بسیار آسان است. فیلم «قوانین نامزدی»[1] به مدت دو هفته در آوریل سال ۲۰۰۰ درصدر پر فروشترین فیلم‌های آمریکا قرار گرفت. این فیلم از طرف کمیته ضد تبعیض عربی ـ آمریکایی[2] به عنوان خصمانه ترین فیلمی که تاکنون درباره اعراب از سوی هالیوود ساخته شده است، معرفی شد. صحنه‌های اصلی فیلم مستدلاً بیان می کنند که این فیلم نتیجه اقدامات بنیادگرایی و افراطی گری در همه زمینه‌هاست، و صراحتاً اعلام می کند که این فیلم کیفر خواستی علیه هیچ حکومت، مردم و یا فرهنگی نیست.

«پیتر برانت»[3] در وب سایت Film.com درباره این فیلم می نویسد: «وقتی که تفنگداران آمریکایی شهروندان را قتل عام می کردند، شادی و شعف را در چهره تماشاگران فیلم بخوبی می دیدم.»

«قوانین نامزدی» فیلمی است که به نوعی برداشت از حوادث و انسان‌ها می‌پردازد. مخصوصاً حادثه وحشتناکی که از ما مکرر می‌خواهد به جزییات آن توجه بیشتری کنیم تا جایی که فیلمساز از اینکه ما خوب حوادث و صحنه‌ها را درك کرده‌ایم، خرسند شود. تم اصلی فیلم در کشور یمن اتفاق می‌افتد، جایی که سفارت آمریکا از سوی معترضان کاملاً محاصره شده است. یك گروهان از تفنگداران دریایی آمریکا از یکی از پایگاههای هوایی نزدیك محل حادثه در یك حفاظ امنیتی به محل اعزام می‌شود، تا اینکه در صورت لزوم سفارتخانه را تخلیه کند و اعضای سفارت را نجات دهد. زمانی که هلی کوپتر در حال پرواز بر فراز آسمان سفارت است و تفنگداران از آن بر بام سفارت می‌پرند، مردان مسلحی که در پشت‌بام‌های اطراف سفارت سنگر گرفته‌اند، شروع به گشودن آتش بر روی سفارت می کنند. در میدان واقع در نزدیك سفارت، معترضان همچنان در حالی که به هم فشرده

---

1. Rules of Engagement
2. American - Arab Anti-Discrimination Committee (ADC)
3. Peter Brunette

هستند، شعار می‌دهند و مشت‌های خود را به نشانه اعتراض به هوا پرتاب می‌کنند. تفنگداران وارد محوطه سفارت می‌شوند، در شلیك مردان مسلح محاصره می‌شوند. زمانی که سفیر و خانواده‌اش قصد ترك سفارت را دارند، چند نفر از تفنگداران زخمی می‌شوند و پس از این اتفاق، فرمانده تفنگداران دستور شلیك را صادر می‌کند، البته نه بر روی مردان مسلح، بلکه بر روی جمعیت. تفنگداران، مردان، زنان و بچه‌ها را نجات می‌دهند. به گفته «برانت» این دقیقاً همان صحنه‌ای است که تماشاگران به محض دیدن آن، از شادی هورا می‌کشند. زمانی که تفنگداران شلیك خود را آغاز می‌کنند، تصویر به آرامی به میدان باز می‌گردد و هیچ کس در آنجا دیده نمی‌شود، جز اجساد کشته شدگان؛ ۸۳ مرده و صدها زخمی. در ادامه داستان فیلم، تصاویر دادگاه پخش می‌شود. دستور کشتار، برخورد ناشایست و نقض صلح اتهاماتی هستند که علیه فرمانده تفنگداران که دستور شلیك را صادر کرده بود، طرح شده‌اند. زمانی که جلسه دادگاه آغاز می‌شود، مکرر تصاویر کشته شده‌هایی که غرق در خون هستند در فرصت‌های مناسب پخش می‌شود تا بالاخره همه چیز روشن شود. از نگاه به تصاویر مردمی که در آغاز به عنوان شهروندان قربانی بی گناه معرفی می‌شوند، چه چیزی را فرامی گیریم؟ این مردم، عناصر و کارآکترهای جداگانه نیستند، آن‌ها یك انبوه جمعیت هستند. می‌فهمیم که آن‌ها جماعتی هستند که هر هفته جلو در سفارت آمریکا تظاهرات می‌کنند. چه چیزی تظاهر کنندگان را تحریك می‌کند؟ تعدادی نوار کاست در اطراف خرابه‌های سفارت و حتی در کنار تخت کشته شدگان و مجروحان در بیمارستان پیدا می‌شود. در دادگاه، نوارها ترجمه می‌شوند. درمی‌یابیم که این نوارها حامل اعلامیه گروه جهاد اسلامی علیه ایالات متحده است که خواستار قتل همه مردم آمریکا چه شهروند عادی و چه نظامی است: بیشترین و مهمترین عامل تحریك. این نوارها چه تأثیری بر برداشت ما از آن جمعیت انبوه و اتفاقات بعد از آن می‌گذارد؟

برای دومین بار ما تصاویر مربوط به بیرون سفارت را می‌بینیم، مردم فریب‌خورده در میان مردان مسلح که از مصونیت هم برخوردار هستند، دیده می‌شوند. با شروع درگیری و تیراندازی، نه تنها جمعیت پراکنده نمی‌شود، بلکه معترضان بر شدت اعتراضات خود می‌افزایند. مردان مسلحی که بر بالای پشت بام سنگر گرفته‌اند، توسط زن‌هایی که چادر سیاه بر سر دارند و یکی از آنان کودکی را در آغوش گرفته است، به هم نشان داده می‌شوند. تصویر سوم بر خلاف انتظار پزشکانی را که در حال مداوای بیماران و زخمی‌ها هستند را در میان مردان مسلح در انبوه جمعیت اعتراض کنندگان نشان می‌دهد. در تصویر نهایی، همه جمعیت اعم از زن، مرد و حتی کودکان مسلح هستند و زنان از زیر پوشش‌های سیاه خود - چادر و روبند - به همراه سایر افراد به سمت تفنگداران آمریکایی شروع به تیراندازی می‌کنند، دختر بچه‌ای که معلولیت جسمی دارد و در چندین تصویر، دیده می‌شود، نظاره‌گر این صحنه است. دخترك معلول با صورت بشاش و چشمان درشتش به سمت یکی از آدم کش‌هایی که به سمت سربازان آمریکایی آتش گشوده است، می‌رود.

با شروع جلسه دادگاه، فرمانده تفنگداران آمریکایی جزء به جزء و به‌طور کامل به بیان موقعیت درگیری می‌پردازد. دادگاه پس از استماع سخنان وی، رأی به بی‌گناهی وی می‌دهد. سیاستمداران و دیپلمات‌ها در تلاش برای شکستن حکم و اعاده بازرسی نشان داده می‌شوند. تصاویر فیلم بدقت انتخاب و چینش شده‌اند و همه‌چیز بیانگر يك داستان واقعی هستند. تصاویر بعدی، حوادث پس از این ماجرا را به تصویر می‌کشند. دراین زمان، گفته می‌شود که مشاور امنیت ملی و سفیر آمریکا در یمن گفتگوهای خود را آغاز کرده‌اند. فیلم قصد دارد در حقیقت به مخاطبان خود بقبولاند که این حوادث بخشی از تاریخ معاصر آمریکاست. «عبدالوهاب الهجری»، سفیر یمن در ایالات متحده با اعتراض اعلام می‌کند که بسیاری از بینندگان این فیلم می‌پرسند که «این حادثه کی اتفاق افتاد؟»

پنتاگون در ساخت این فیلم مشارکت داشته است و اغلب در فیلم‌هایی که نظامی گری آمریکا را به تصویر می کشد، مشارکت دارد. وقتی شکایت ما علیه این فیلم مطرح می‌شود، «کنث باکُن» سخنگوی پنتاگون توضیح می‌دهد که فیلم‌هایی که پنتاگون در ساخت و تولید آن‌ها مشارکت می کند، با هدف ارائه یك تصویر امیدوار کننده و شجاعانه از نظامیان آمریکایی ساخته می‌شوند. باکن تصریح می کند: «این حق مسلم استودیوهای فیلم‌سازی است که هر طور که دوست دارند، داستان را طراحی و تولید کنند.» اما چه کسی مسئول ارائه تصویری است که از این «مردم» در فیلم نشان داده شده است.

«الهجری» سفیر یمن در ایالات متحده با انتقاد از این تصاویر می گوید: «همه یمنی‌ها حتی زنان و کودکان در این فیلم به عنوان تروریست معرفی شده‌اند که قصد قتل‌عام شهروندان آمریکایی را دارند.»

«جك شاهین» نویسنده کتاب «تلویزیون عرب»[1] در مصاحبه با هفته‌نامه عربی «الاهرام» که این فیلم را بدترین فیلم در نوع خود خوانده است، می گوید: «این فیلم پیام ساده و کوتاهی دارد: باید همه اعراب حتی کودکان کشته شوند». شاهین می‌افزاید: «هالیوود بهترین روش را برای متهم کردن کسانی که عرب و مسلمان هستند، در هر زمان و هر مکانی را انتخاب کرده است.»

دیدگاه «جك شاهین» توسط «ویلیام راو» سفیر سابق ایالات متحده در یمن تقویت می‌شود. «راو» در حال حاضر مدیر مرکز تحقیقاتی Amid - East است که در زمینه گسترش معرفی دقیق خاورمیانه در میان شهروندان آمریکایی فعالیت می کند. «راو» می گوید: «این فیلم با گرایش متعصبانه علیه اعراب ساخته شده است». وی می افزاید: «تصاویری که به غلط از رفتارهای مردم در این فیلم نشان داده شد، محصول نوعی جهل است.»

1. The TV Arab

سینما و رسانه‌های جمعی در قبال این پرسش «چرا آن‌ها از ما نفرت دارند؟» چه اقداماتی انجام می‌دهند؟ آیا واقعاً پاسخ به این سؤال براساس مبانی صحیح و واقعی صورت می‌گیرد؟ فرهنگ عمومی و سنت‌های ناشی از آن، بخشی از اوضاع و احوال، افکار و اطلاعاتی هستند که چنین جواب‌هایی را پیشنهاد می‌کند. «مردم» که این سؤال به دنبال فهم دقیق آن است در یك قالب کلیشه‌ای فرهنگی معرفی می‌شوند. این «مردم» عموماً، جماعت عقب افتاده‌ای هستند که در طول زمان و در میان انبوه داستان‌های ساخته شده، به عنوان افراد وحشی، به ما معرفی شده‌اند. این تصویر سنتی مانع از تشخیص صحیح می‌شود و در حقیقت میان «مردم» به طور عام و گروه تروریستی که با ایالات متحده دشمنی می‌کنند، تفاوتی قائل نمی‌شود. فیلم «قوانین نامزدی» با داستان خاص خود، در واقع تز اصلی که هالیوود طی سال‌های اخیر در فیلم‌های خود به کار برده است را مجدداً تکرار می‌کند. فیلم‌هایی مانند «عقاب آهنی»[۱]، «دروغ‌های حقیقی»[۲] و «محاصره»[۳] که «تروریست‌های افراطی» تم اصلی آن‌ها را تشکیل می‌دهند. چنین تصاویری نه تنها تروریست‌ها را مرده‌های متحرکی در دست طراحان نشان می‌دهد، بلکه تصویری تك بعدی و آمیخته با خشونت و افراطی گری از آنان را به تصویر می‌کشد که جز کشتار شهروندان آمریکا، چیزی در سر نمی‌پرورانند. «مردم» جماعتی که گروه‌های تروریستی از میان آن‌ها برمی‌خیزند، به عنوان کسانی که در جنایت تروریست‌ها شریك هستند، معرفی می‌شوند. در فیلم «دلتافورث»[۴] که مبارزان فلسطینی اقدام به هواپیماربایی می‌کنند، و نیز فیلم «حرم»[۵] که یك شاهزاده عرب از رفتارهای سابق خود - گروگان گیری و... - پشیمان می‌شود و از همراهان خود جدا

1. Iron Eagle
2. True lies
3. The siege
4. Delta Force
5. The Harem

می‌شود، نه تنها بازیگران اصلی فیلم متهم می‌شوند، بلکه همه فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان به صورت کلی متهم به چنین رفتارهایی می‌شوند.

در فیلم «تصمیم نهایی»[1] که در سال ۱۹۹۶ ساخته شد، گروهی از تندروها نشان داده می‌شوند که با ربودن یك هواپیمای مسافربری، قصد دارند مواد شیمیایی را وارد خاك ایالات متحده آمریکا کنند. «تصمیم نهایی» دستور به کشتار مسافران و پرتاب آن‌ها از هواپیما را دارد، اتفاقی که در جریان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به‌وقوع پیوست.

در فیلم «محاصره» که در سال ۱۹۹۸ تولید شد، گروهی از مسلمانان خرابکار که قصد بمب‌گذاری در نیویورك را دارند، دستگیر می‌شوند و به جای مخصوصی که برای زندانی کردن اعراب و مسلمانان است، فرستاده می‌شوند. بعد از فاجعه ۱۱ سپتامبر، ما شاهد به‌وجود آمدن میثاق وطن‌پرستی هستیم (که در روز ۲۶ اکتبر صادر شد، و اقدامات نهادهای اطلاعاتی - امنیتی و قوانین امنیت داخلی را به هم پیوند داد و به آن‌ها قدرت جدیدی اعطا کرد و در حقیقت موجب حذف تمامی اظهارات دادگاه‌ها درباره فواید و کارکردهای آن‌ها شد) و علی‌رغم اعتراض وکلا و حقوقدانان نسبت به این اقدام، منجر به پیدایش زندان گوانتانامو در کوبا شد که زندانیان به آنجا فرستاده می‌شوند، درحالی که کارکرد و اقدامات آن روشن نیست و در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. فیلم‌هایی که ما تاکنون دیده‌ایم، دقیقاً چنین اتفاقاتی را به تصویر کشیده‌اند، آیا نباید نسبت به احساسی که این گونه فیلم‌ها در سراسر جهان میان مردم نسبت به وقایع حقیقی به‌وجود می‌آورند، تأمل کنیم؟

در مقایسه با حوادث ۱۱ سپتامبر، چنین تصاویری عملاً بی‌معنی شده‌اند. درحال حاضر هیچ ربط منطقی و پاسخ موجهی میان فضای ترس به‌وجود آمده، تهدید و خطرات واقعی و تصاویر سینمایی که آن‌ها را به تصویر می‌کشند، دیده

---

1. Executive Decision

نمی‌شود. ترس واقعی می‌تواند دلیل مناسبی برای چشم‌اندازهای آینده سینما باشد. سینما «مردم» بی‌چهره را به تصویر می‌کشاند؛ و در حقیقت این اندیشه را که «آن‌ها» از ما نفرت دارند به تصویر می‌کشد. نفرت همیشه در فیلم‌ها، دشمنی و تجاوز را توجیه و بیان می‌کند که چرا بسیاری از حقوق اولیه انسان‌ها توسط گروه‌های دیگر نادیده گرفته می‌شود یا به حقوق آن‌ها تجاوز می‌شود. فیلم‌ها، نفرت را آسان می‌کنند. فرهنگ عمومی از میان بستر تاریخی آن، مواد اولیه‌ای که فیلم‌ها از آن به عنوان نشانه‌های تحریك نفرت استفاده می‌کنند را فراهم می‌کند. به‌طور مثال، حقه‌بازی و دروغ از جمله اتهاماتی بود که به یهودیانی که برای قرن‌ها به اروپا مهاجرت می‌کنند، زده می‌شد و نام «شی‌لاك»[1] قهرمان داستان شکسپیر به‌عنوان اصطلاحی برای هر طلبکار بی‌وجدان و کلاهبردار ظالم و رباخواری بر سر زبانها افتاد. «نازی»ها هم در تولیدات تلویزیونی و سینمایی خود از یهودیان به‌عنوان دسته‌های موشی که به آلمان هجوم آورده‌اند، نام برده‌اند. فرهنگ عمومی احزاب سیاسی قانون و نظامیانی که از نژادپرستی حمایت می‌کنند را پدید نمی‌آورد، اما در عین حال خود، بهترین وسیله برای به خدمت درآمدن توسط آن‌هاست. فیلم‌ها، به وقایع آب و تاب می‌دهند، بعضی نقاط را حذف می‌کنند و برخی دیگر را بزرگ می‌کنند. اما آنچه در نهایت آن‌ها عرضه می‌کنند، به دور از حقیقت است.

اما فیلم‌ها یك تصویر قوی از هر دو بعد این ماجرا دارند، میان آن‌ها که نفرت دارند و آن‌هایی که ادعا می‌کنند مورد نفرت واقع شده‌اند. به اعلامیه‌هایی که از سوی گروه افراطی «حزب‌التحریر» چند هفته بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر در اطراف مساجد در لندن توزیع شد، توجه کنید. اعلامیه‌ها با عنوان «اتحادی که قصد تخریب وجهه اسلام به عنوان یك ایدئولوژی و سیستم دارد»، تصریح کردند که «آمریکا علیه اسلام و مسلمانان یك جنگ صلیبی به راه انداخته است.» کسانی که

---

۱. shy lock ـ نام رباخوار یهودی در نمایشنامه تاجر ونیزی ـ م

به دین اعتقاد ندارند به جامعه مسلمانان حسادت می‌ورزند و به قدرت اسلام رشك می‌برند. آمریکا در هر فرصتی اسلام را تحقیر می کند. در این اعلامیه آمده است: «آمریکا شبانه روز در اندیشه غارت کشورهای مسلمان، کشتن مسلمانان بی گناه و درگیری با آن‌هاست. اگر جنگ‌های صلیبی سابقاً به اشغال بخشی از سرزمین اسلامی می‌انجامید، امروزه جنگ صلیبی آمریکا با هدف تخریب چهره واقعی اسلام و زدودن افکار و اندیشه‌های اسلام از اذهان مسلمانان با هدف خروج آن‌ها از اسلام و کنار گذاشتن آن صورت می گیرد و در حقیقت به دنبال ترویج مکتب سکولاریسم است.» اعلامیه تصریح می کند که: «مسلمانان باید اندیشه‌های اسلام صحیح را فراگیرند» که «اسلام دین حق است ـ و هر چیزی غیر از اسلام باطل است»؛ و در نتیجه با شهروندان آمریکایی به مبارزه برخیزند. درحالی که خداوند، زمینه‌های ارتباط میان دین اسلام و سایر ادیان و مکاتب را فراهم آورده است. مسلمانان با تشکیل گروه‌ها و فرقه‌های مختلف به جنگ با غیر مسلمانان می‌پردازند. این تفکر بنیادی عامل اصلی است که تحت هر شرایطی اجازه همزیستی مسالمت آمیز میان مسلمانان و کفار (غیر مسلمانان) را نمی‌دهد. اعلامیه می‌افزاید: «تنها راه حل جهاد است. که به عنوان «قتال» (مبارزه) از آن یاد می‌شود.» چنین طرز تفکری که موجب گسترش نفرت می‌شود تنها متعلق به «حزب‌التحریر» نیست؛ بلکه چنین اندیشه‌ای را می توان در افکار و عقاید هر گروه افراطی و بنیادگرای مسلمان در خاورمیانه، پاکستان و عربستان سعودی یافت، اما چنین احساساتی، بازتاب‌هایی را نیز به دنبال دارد. زمانی که روزنامه انگلیسی زبان «عرب نیوز»[1] چنین موضع جانبدارانه‌ای اتخاذ کرد، «خالدالمعینة»[2] سردبیر این روزنامه با سیل نوشته‌هایی مواجه شد که از آمریکا و از طریق پست الکترونیك

1. Arab News
2. Al- Maeena

برای وی ارسال شده بود. یکی از خوانندگان در روز ۱۵ دسامبر ۲۰۰۱ از شهر مونتانا چنین نوشت: «من از همه شما متنفرم... قرآن کتابی است که دستور به قتل انسانها را صادر می کند... نزاعی بزرگ در آینده‌ای نه چندان دور در راه است؛ نزاعی خونین میان اسلام و مسیحیت و شمشیرداران مسیحی[1] رهروان اسلام را برای همیشه به جهنم خواهند فرستاد...». «تام»[2] خواننده دیگری در روز ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ نیز چنین نوشت: «من یك آمریکایی هستم. نمی‌توانم تحمل کنم که ما کماکان به نفت عربستان سعودی نیازمندیم و از طرف دیگر باید با شما احمق‌ها دادوستد کنیم. مطمئناً اگر شما متعصب‌ها نباشید، جهانی پر از صلح و صفا خواهیم داشت.» «المعینة» به عنوان یك دوستدار آمریکا ولی شرمنده که خود در آمریکا تحصیل کرده و ۴ فرزند از ۵ فرزندش را برای ادامه تحصیل به کالج‌های آمریکا فرستاده است، نمی‌توانست با بی تفاوتی از کنار این سخنان بگذرد؛ اما از طرفی هم بسیار شرمنده مخاطبانش شده بود. رفته رفته توانست با پاسخ‌هایی، از مخاطبانش دلجویی کند و آن‌ها را به جهانی فراتر از تصاویر سینمایی و تلویزیونی ساخته شده از اسلام ببرد. نفرت در فضایی بسته و دور از جامعه (ایزوله) رفته رفته چرکین و فاسد می‌شود و برخی اوقات ـ البته نه همیشه ـ با درگیری و نزاع رفته‌رفته عمیق تر می گردد. «کریس تانسینگ»[3] سردبیر متشخص و باتجربه نشریه «گزارش خاورمیانه»[4] ماجرای دیدار خود با یك پیش خدمت عرب مصری که در کانال سوئز در سال ۱۹۹۸ اتفاق افتاده بود را چنین شرح می‌دهد: «آن پیش خدمت عرب یك صندلی را مقابل من گذاشت تا با من گپ بزند؛ این رفتاری است که مصری‌ها در مقابل خارجی‌ها از خود نشان می‌دهند. به چشمان من خیره شد و با حاضرجوابی

۱. کنایه از جنگ‌های صلیبی ـ م

2. Tom
3. Chris Toen sing
4. Middle East Report

به من گفت: می‌خواهم یك سؤال صریح و قاطع از تو بپرسم؛ چرا آمریکاییها از ما متنفرند؟ ابروانم را بالا انداختم و به او نگاه کردم. او منظور خودش را از این سؤال بیان کرد و بار دیگر سؤالش را مطرح ساخت.»

تانسینگ می‌افزاید: «پیش خدمت مصری به من گفت: بسیاری از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، اشغال کرانه باختری، نوار غزه و بیت المقدس شرقی توسط اسرائیل را محکوم کرده و آن را غیر قانونی و غیر مشروع خوانده است. با این حال اسرائیل، بیش از ۴۰ درصد از کمك‌های خارجی ایالات متحده را به خود اختصاص داده است که در حقیقت بیشترین میزان در کمك‌های خارجی ایالات متحده است. اسرائیل سالانه بیش از ۳/۵ میلیارد دلار از آمریکا کمك مالی دریافت می‌کند که تقریباً هر شهروند اسرائیلی معادل ۵۰۰ دلار کمك دریافت می‌کند. (درآمد سالانه هر مصری تقریباً ۶۵۶ دلار است). اسرائیل با این کمك‌های دریافتی، به ساختن شهرك‌های جدید روی آورده و هواپیماها و هلی کوپترهای جدید را از ایالات متحده خریداری می‌کند. چرا آمریکاییها، از اسرائیل حمایت می‌کنند. درحالی که اسرائیل کمر به قتل عام اعراب بسته است؟» تانسینگ در ادامه مطلب خود می‌نویسد: «پیش خدمت مصری در ادامه به من گفت: در زمانی که رژیم صدام حسین سر ناسازگاری با آمریکا را گذاشته بود، ایالات متحده مجازات‌های اقتصادی شدیدی را علیه شهروندان عراقی اعمال می‌کرد. گزارش صندوق بین المللی حمایت از کودکان سازمان ملل متحد، یونیسف (UNICEF) در سال ۱۹۹۹ نشان می‌دهد که اگر این مجازات‌ها علیه شهروندان عراقی اعمال نمی‌شد و عراق مورد تحریم اقتصادی قرار نمی‌گرفت، امروز بیش از ۵۰۰ هزار کودك عراقی زیر ۵ سال زنده بودند». تانسینگ می‌افزاید: «پیش خدمت مصری با حالتی غمگین به من خیره شد و در ادامه گفت: بر فرض که رئیس جمهوری عراق دیکتاتور و ظالم بود، آیا کودکان عراقی هم دشمنان صلح و امنیت بین المللی بودند که چنین با آن‌ها رفتار شد؟ ایالات متحده شهروندان عراقی را به این دلیل مجازات کرد که

صدام حسین قطعنامه‌های سازمان ملل متحد را زیر پا گذاشته بود. اما گویا ماجرای اسرائیل فرق می کند اسرائیل هم در حالی که همه قطعنامه‌های سازمان ملل را زیر پا گذاشته، مشمول این شیوه برخورد نمی شود. خصوصاً اینکه اسرائیل قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل را که مستدلاً از اسرائیل می خواهد (که سرزمین های اشغال شده در سال ۱۹۶۷ را باز پس دهد) بیش از ۳۰ سال است که زیر پا گذاشته و به آن توجهی نمی کند. اعراب و مسلمانان قربانی سیاست‌های گوناگون ایالات متحده هستند.»

تانسینگ در ادامه می افزاید: «تنها تصویر منطقی که این پیش خدمت مصری می توانست ببیند، آن بود که ایالات متحده جنگی همه جانبه را علیه اسلام آغاز کرده است که قربانیان آن مسلمانان سرتاسر جهان هستند. پیش خدمت مصری می گوید: آمریکا یك کشور دموکراتیك است، بنابراین شهروندان آمریکایی باید از مسلمانان متنفر باشند، تا این جنگ را تأیید کنند.» تانسینگ به پیش خدمت مصری خاطر نشان می کند که اگرچه مقدمات بحث تو تا حدودی درست هستند، ولی نتیجه این مقدمات کاملاً نادرست و غیر منطقی است. ایالات متحده گرچه دموکراتیك است؛ ولی شهروندان آمریکایی در سیاست خارجی آمریکا توانایی اعمال نفوذ را ندارند و نمی توانند دوست و دشمن یا متحدان آمریکا را انتخاب کنند. شهروندان آمریکایی به سیاست‌های خارجی ایالات متحده رأی نداده‌اند. هیچ گاه در زمینه حمایت یا عدم حمایت از اسرائیل رفراندوم و همه‌پرسی نشده است تا چنین مواضعی به پای شهروندان آمریکایی نوشته شود، به علاوه هیچ گاه درباره وتو کردن یا وتو نکردن قطعنامه‌های سازمان ملل متحد از سوی ایالات متحده از شهروندان آمریکایی نظر خواهی نشده است. تانسینگ می گوید: «آمریکایی‌ها انصاف و بی طرفی را اساساً رعایت می کنند، ولی آن‌ها بندرت درباره سیاست خارجی کشورشان تأمل می کنند و بسیار کم با این مسائل دقیق و موشکافانه برخورد می کنند» با توجه به آنچه که گفته شد، پیش خدمت مصری می تواند سؤال کند که آیا شما باز هم مدعی آزادی و

دموکراسی هستید؟ در نتیجه سؤال «آمریکا، دیگر تنها نیست»، منعکس کننده دیدگاه «مردمی» است که در تلاشند آمریکا را به درستی درك کنند و در حقیقت چنین سؤالی بیان کننده دیدگاه جماعتی است که گروه‌های تروریستی از میان آن‌ها بر می‌خیزند. از نظر آن پیش خدمت مصری و بسیاری دیگر از مسلمانان، این آمریکاست که از مسلمانان متنفر است و در حقیقت نفرت مسلمانان از آمریکا بازتابی از آن است.

تانسینگ تلاش می کند تا به پیش خدمت عرب مصری و دوستانش بفهماند که عامل اصلی در به‌وجود آوردن نفرت از مسلمانان فیلم‌های هالیوود هستند که از اعراب چهره‌ای خشن، وحشی و افراطی ارائه می‌دهد. تانسینگ تصریح می کند: مطمئن باشید که اگر مردم هر جای دنیا تحت چنین فشارهای ژورنالیستی و آموزش‌هایی قرار می گرفتند، به همین باور دست می‌یافتند. زمانی که روزنامه «تورنتو استار»[1] یکی از خبرنگاران خود را برای بررسی دقیق آنچه که «ادبیات نفرت» نامیده می‌شود، مأمور بررسی کتب و نشریات کرد، در پایان گزارشی جالب تهیه و تنظیم شد. این خبرنگار در بازدید از بخش نشریات یك فروشگاه کتاب، چنین می نویسد:

مجله «نشنال ریویو»[2] در شماره ۳ دسامبر ۲۰۰۱ خود، عکس جرج بوش رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا را در حالی که لباس شوالیه‌های قرون وسطایی در جنگهای صلیبی را بر تن دارد، بر روی جلد خود چاپ کرده است. در این مجله مقاله‌ای با عنوان «شهید: مسلمانان قاتل و خشونت علیه مسیحیان» به چاپ رسیده است. نویسنده با اتکا به کتاب جنجالی ساموئل هانتینگتون «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» نوشته خود را تدوین کرده است. «مین کمپ»[3]

1.Toronto Star
2. National Review
3. Mein Kampf

نویسنده مقاله چنین می نویسد: «مشکل اساسی برای غرب بنیادگرایی نیست. مشکل اساسی اسلام است، تمدن متفاوتی که پیروانش به دنبال اثبات برتری فرهنگ خود هستند...»

تورنتو استار، در ادامه می افزاید: «مسلمانی که وارد این فروشگاه می شود، با دیدن این مطالب، از قرار گرفتن در چنین فضایی احساس شرمندگی و هراس می کند.»

«ادوارد سعید» نویسنده فلسطینی الاصل مقیم نیویورك و استاد دانشگاه کلمبیا در مقاله‌ای که در روزنامه «الاهرام» مصر به چاپ رسید می نویسد: «تصور نمی کنم شهروندان مسلمان یا عرب آمریکایی احساس تعلق به اردوگاه، دشمن داشته باشند و به دیگران به چشم دشمن نگاه کنند و از غیر مسلمانان نفرت و انزجار داشته باشند.» وقتی فیلم‌ها و تصاویر سینمایی رواج یابند، نباید چیزی جز افزایش کینه و نفرت را انتظار داشت، چرا که آینه، آینه را منعکس می کند. به‌طور مثال، «آن کالتر»[1] سردبیر نشریه «نشنال ریویو» در مقاله‌ای با عنوان «اعلان جنگ» می نویسد: «اکنون زمان آن نیست که موشکافانه به دنبال بررسی عوامل فردی این حادثه تروریستی باشیم. همه کسانی که در هر جای جهان با دیدن تصاویر این حمله تروریستی بر لبانشان لبخند نقش بست، مسئول این حادثه تروریستی هستند، کسانی که مانند بربرهای وحشی به دنبال نابودی مظاهر دموکراتیك ما هستند... کسانی که خواهان نابودی کشور ما هستند، در کشور ما زندگی می کنند، در خطوط هوایی ما مشغول به کار هستند...این دقیقاً شبیه زمانی است که بعد از جنگ جهانی دوم، سربازان ارتش هیتلری برای کار در خطوط هوایی ما به ایالات متحده آمدند: البته با این تفاوت که آن‌ها به این اندازه خون آشام و ددمنش نبودند...» «آن» در ادامه می نویسد: «ما باید به کشورهای آن‌ها حمله کنیم. رهبران آن‌ها را بکشیم و آن‌ها را

1. Arın Coulter

به مسیحیت دعوت کنیم. ما فقط هیتلر و سایر رهبران نازی را مجازات نکردیم. ما شهرهای آلمان را بمباران کردیم و شهروندان آلمان را از بین بردیم. آن یك جنگ تمام عیار بود و این هم یك جنگ تمام عیار دیگر.»

دیدگاه‌ها و نظرات کالتر، اوج یك جریان نفرت آمیز را نشان می‌دهد. نفرتی که نشان می‌دهد پایانی بر آن متصور نیست. چنین دیدگاه‌هایی، حکایت از جامعه‌ای می‌کند که مردم آن در فضایی آکنده از نفرت زندگی می‌کنند، فکر می‌کنند و با چنین رویکردی به حوادث پیش آمده می‌نگرند.

«ریچ لاوری»[1] در نشریه آن لاین «نشنال ریویو» ـ مهمترین وب سایت محافظه‌کاران ایالات متحده ـ در نوشتاری با عنوان «فوران احساسات برای حمله هسته‌ای به مکه» می‌نویسد: «مشکل بزرگی است و من دقیقاً نمی‌دانم چطور درباره آن بیندیشم. برخی اماکن بسیار افراطی هستند و چه بسیاری از انسان‌ها را به کشتن دهند و ممکن است در این راه سیگنالهایی را نیز ارسال کنند. برخی افراطیون پیش از این دست به چنین فجایعی زده‌اند... و شرایط امروزی نیز بسیار وخیم است و ممکن است فضا به نحوی ساخته شود که ما را وادار به تلافی کند، اگرچه ممکن است تأثیر عبرت آمیز کمی بر آن‌ها داشته باشد، اما هر اقدامی در شرایط فعلی بهتر از هر زمان دیگری است و نباید بیش از آن منتظر بمانیم تا هزاران شهروند بی گناه آمریکایی دیگر قربانی رفتار تروریست‌های تندرو شوند.»

آنچه که «کالتر» و «لاوری» در نوشته‌های خود به صراحت اعلام داشته‌اند، در حقیقت پرده از یك دیدگاه عمومی در میان مردم بر می‌دارد، اما سؤال اینجاست که آیا چنین طرز تفکری نوید یك خیزش احساسات را می‌دهد که سیاست، سیاست خارجی و عملیات‌های نظامی را شکل می‌دهد و تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ شهروندان آمریکایی خود می‌فهمند که یك طیف وسیع فکری در حال پیدایش و

---

1. Rich Lowry

شکل گیری است و می دانند که این طیف چگونه اقدام می کند. چنین خیزش عوامانه‌ای در حال حاضر فضای ۲۴ ساعته شبکه‌های تلویزیونی را به خود اختصاص داده است و در حقیقت فضای به وجود آمده، یك میدان مبارزه گلادیاتوری را به تصویر کشیده است. با توجه به چنین فضای به وجود آمده‌ای، همچنان آمریکا خود را به عنوان یك کشور پیکار جو و متحد جلوه می دهد. بنابراین آیا مردم باید به دنبال چنین اندیشه‌ای نباشند یا اینکه مجدانه از اندیشه «کالتر» و «لاوری» تبعیت کنند؟ اگر تفکرات آن‌ها زمینه چنین هیاهویی را به وجود آورد، بدون اینکه مسائل جدی سیاسی مورد بررسی قرار گیرند، آیا نباید بپرسیم که چنین برخوردهایی ممکن است در هر جا رخ دهد؟ یا اگر طرز تلقی و تفکری که فیلم‌ها و کلیشه‌های فرهنگی ارائه می‌دهند و تك صدایی و تك نگاهی را رواج می‌دهند و عملاً شهروندان آمریکایی را بیگانه نسبت به سایر افکار و عقاید رشد می‌دهند رواج یابند. آیا در چنین فضایی مردم به دنبال فهمیدن واقعیات خواهند بود؟

اگر ما فهم خود را مبتنی بر فهم خود از فیلم‌ها بگذاریم، آنگاه است که خواهیم دید که در یافتن ریشه اصلی مشکلات به خطا رفته‌ایم. خب در چنین فضایی به کجا می‌رویم؟ سؤالات ما به پاسخ‌هایی نیاز دارد که بر پایه «دانش» شکل گرفته‌اند. کجا می توانیم گپ اطلاعاتی بزنیم؟ همان‌طور که «ادوارد سعید» در مقاله خود در روزنامه «الاهرام» خاطر نشان می کند:

«رسانه‌ها با در اختیار داشتن کارشناسان و مفسران با تجربه تصاویری غیر واقعی از تروریسم، اسلام و اعراب را به صورت کلی ارائه داده‌اند و درحقیقت نفرتی را از آن‌ها در میان مردم به وجود آورده‌اند، رسانه‌ها تاریخ جامعه و فرهنگ ما را وارونه جلوه داده‌اند و در حقیقت باید اذعان داشت که رسانه‌ها امروز بازوی توانمندی در جنگ علیه تروریسم در افغانستان یا هر جای دیگر هستند... »

«ادوارد سعید»[1] نویسنده کتاب «شرق شناسی» در سال ۱۹۷۸ است. کتابی که در آن سعید به نوع نگاه و باوری که تمدن غرب از فرهنگ و رفتار سنتی اسلام و مسلمانان ارائه داده است، می‌پردازد. سعید تنها اندیشمندی نیست که تصریح کرده است افکار و تفکرات خاص چگونه توسط فیلم‌ها و نوارهای ویدیویی حمایت و تأیید می‌شوند و شکل می گیرند. اعراب و... در رسانه‌های غربی به صورت گروه‌های شبه نظامی، وحشی‌های بربر، عقب افتاده و شهوت‌ران معرفی می‌شوند؛ کسانی که در کشورهایشان خواهان پیشرفت هستند و مایلند به سبك غربی‌ها زندگی کنند. مهم‌ترین علتی که سعید درباره سقوط مسلمانان و جامعه آن‌ها در کتابش بیان می کند، آن است که دلیل شکست را ناشی از اعتقادات آن‌ها می‌داند. «نورمن دانیل»[2] مورخ شهیر انگلیسی به خوبی تصویری را که از اسلام و مسلمانان در اروپای قرون وسطی ساخته شده بود، شرح داده است. وی تعبیر «بی خبری علمی» را برای آن جریان به کار می‌برد، بدین معنی که چیزی که می‌خواست چیز دیگری باشد، ولی نتوانست آنگونه شود. سعید همچنین در کتاب عالمانه «شرق‌شناسی» خود، خاطر نشان می کند که بسیاری از نتایجی که از اعتقادات مسلمانان ناشی شده، همان‌هایی است که امروزه بخش اصلی و جوهره واقعی فیلم‌های ضد اسلام را شکل می‌دهد. تقلید و سنت طبیعت اصلی تمدن انعطاف‌ناپذیر اسلام هستند. چنین خصوصیاتی نه تنها عقاید مختلف را تجربه نکرده، گفتمان تمدنی تاریخی و انسانی را گسترش نداده، بلکه فقط بنیادگرایی و جنبش‌های افراطی را به وجود آورده است.

شرق شناسی به عنوان یك دانش نتایج عملی بسیاری داشته است. ساختار کتاب «شرق شناسی» ساختاری علمی و همه پسند است و بدقت تفکرات

1. Edward Said
2. Norman Daniel

استراتژیك سیاسی، نکته‌سنج بوده و موشکافانه این موضوع را بررسی کرده است. با این همه، یك حاشیه ناامن را در میان روابط انسان‌های عادی، غیر مسلمانان و جمعیت مسلمانان اروپا و آمریکا به وجود آورده است، نژادپرستی و تبعیض در آمریکای شمالی تنها به خاطر اعمال و رفتار یك گروه اقلیت نفرت انگیز به وجود نیامده است، بلکه این گونه رفتارها ممکن است در رفتارهای روزانه و عادی، اقدامات خیرخواهانه و از طرف انسان‌های احساساتی سر بزند.

اما دانش چگونه می‌تواند به «بی خبری علمی» تبدیل شود؟ شرق شناسی به طور دقیق یك‌پارچه نیست برای قرن‌های متمادی، دانشمندان، آفریقایی‌ها را نژاد پست می‌خواندند و از آن‌ها به عنوان کسانی که فقط می‌توانند بردگی کنند و به کارهایی چون چوب‌بری و... اشتغال داشته باشند، نام می‌بردند. این امر فقط یك پیشداوری ساده نبود که نهادهای ویژه‌ای را در آمریکای لاتین به وجود آورد. برده‌داری توسط دانشمندان و تحقیقات علمی در زمینه‌های آناتومی، بیولوژی و ژنتیکی حمایت می‌شد و بر تفاوت و تبعیض میان نژادها صحه می‌گذاشت. ارثیه چنین دانش بی محتوایی همچنان پابرجاست چنانکه در فیلم «The Bell Curue» که در سال ۱۹۹۴ تولید شد، نشان می‌دهد که گروهی از آمریکایی‌ها که تقریباً همگی سیاهپوست هستند در یك کلاس درس حضور دارند، همگی این افراد انسانهایی ناقص‌العقل و کم هوش هستند و برای یادگیری و آموزش آن‌ها باید زمان زیادی صرف شود. چنین دیدگاه‌ها و طرز تفکراتی امروزه کاملاً رد شده‌اند و نادرستی آن‌ها اثبات شده است. نه فقط نادرستی آن‌ها بر همگان روشن شده است، بلکه مشخص شده که در طول قرن‌ها از دانش و تحقیقات علمی در راه اهداف خاصی سوء استفاده شده است. نتایج سیاسی و اجتماعی چنین رفتارهایی که به ظاهر به آن تحقیقات بی پایه تکیه دارند کماکان در ایالات متحده منجر به بروز روابط تبعیض آمیز و نژادپرستانه میان سیاهان و سفیدپوستان می‌شود. نژادپرستی و تبعیض برای سال‌های طولانی با زندگی شهروندان آمریکایی درآمیخته است و

روندی دردناك در این کشور داشته است و همچنان این مسأله در بطن جامعه آمریکا جاری است و گویا این داستان تمام ناشدنی است. مسلمانان آمریکایی، در کنار سایر مسلمانان جهان نیز گزینه دیگری هستند که قربانی این روند شده‌اند. چنین رفتاری تاریخ مسلمانان را به سخره می گیرد و نتایج سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شرق شناسی را ضایع می کند. در دوران بحران‌ها، هم ضروری و هم بسیار دشوار است تا از خود بپرسیم که برای حفظ دانش و مراقبت از آن تاکنون چه کرده‌ایم؟

بنابراین، شرق شناسی مسلمانان را غیر قابل فهم و غیر قابل پیش بینی می کند. پافشاری و لجاجت بر چنین دیدگاه‌هایی اصرار بر استنباطهای خاصی از نوع رفتار «ادبیات» تاریخ و مطالعات سیاسی مسلمانان آن‌طور که در فیلم‌های هالیوود عرضه می‌شود، ما را به این نتیجه می‌رساند که از زمان ظهور پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) در سال ۶۱۰ م که دعوت به اسلام را آغاز کرد تاکنون میان مسلمانان و مسیحیان یك برخورد و نزاع تمدنی شدید وجود داشته است. شرق‌شناسی نیز بخش دیگری از این آینه است که به ما گوشزد می کند که تحریفات فقط در فیلم‌های ویدیویی و... خلاصه نمی‌شوند، بلکه این امر ناشی از «فرهنگ دانش» خاصی است. در پرتو چنین شناختی، آیا تعجب برانگیز نیست اگر بسیاری از مردم غرب جنگ علیه تروریسم را در حال حاضر، مقدمه جدیدی بر نزاع تمدن‌ها بدانند؟ این سؤال اکنون در هر روزنامه و مجله‌ای طرح شده است. دیدگاه «برخورد تمدنها» از سوی دانشمند سیاسی آمریکا، «ساموئل هانتینگتون»[1] بحث جدیدی نبود، بلکه در طول قرن‌ها این واقعیت وجود داشته است و شاید تعبیر درست قرآن است که بگوییم این دیدگاه هیچ گاه از حافظه تاریخ زدوده نشده است. ظهور شیطانی چون «اسامه بن لادن» چنین پیش بینی را بی چون و چرا به واقعیت کشاند و در حقیقت به تمام تصوراتی که جامعه غرب از مسلمانان داشت چهره

---

1. Samuel Hantington

عمل پوشاند و چهره‌ای خشن و بی محتوا و غیر منطقی را از مسلمانان به غرب ارائه داد. در حقیقت در جامعه غرب با آن تصورات ذهنی تاریخی، «اسامه بن لادن» مظهر عینی شیطان شد. آیا در چنین فضایی، ما حق داریم که متعجب شویم اگر دیدگاه عمومی آمریکایی‌ها درباره حوادث ۱۱ سپتامبر مبتنی بر تفکرات و برداشت آن‌ها از شرق‌شناسی الهام گرفته باشد؟ با این وجود درك صحیح واقعیت چنین فضایی بسیار پیچیده تر از آن است که فکر می کنیم. «جوزف اس. نای»[۱] رئیس بخش مطالعات و تحقیقات کندی[۲] در دانشگاه هاروارد[۳] می گوید: «نه همه از ما متنفر هستند و نه اسامه بن لادن تنها عامل ترور است.» نای می افزاید: «فرقه «آئوم شین‌ری کیو»[۴] چند سال قبل با وارد کردن مواد شیمیایی سمی به شاهراه اصلی آب توکیو، تلاش کردند تا با این اقدام روابط میان ژاپن و ایالات متحده را بحرانی کنند.» وی در ادامه اظهار می کند: «تیموثی مك‌وی»[۵] عامل انفجار اوکلاهما[۶] رشدیافته و تربیت شده جامعه خودمان بود. سؤال مهم این است چگونه چنین تنفرهایی می توانند از طریق این روش‌ها خود را نمایان سازند؟ پاسخ آن بستگی به این مسأله دارد که ایالات متحده چگونه خود را معرفی می کند و چگونه عمل می کند. آن گونه که تاکنون ایالات متحده خود را معرفی کرده، باعث شده است تا بسیاری از مردم جهان ـ و نه فقط روشنفکران چپ گرایی که در فصل اول به آن‌ها اشاره کردیم ـ علیه سیاست‌های آن‌ها موضع مخالف بگیرند. البته این به این معنی نیست که همه مردم کشورهای غیرغربی پوششی مخالف ایالات متحده برگزیده‌اند. به طور مثال، در کشور پادشاهی کویت، مردم خود را مدیون آمریکا

1. Joseph. S.Nye
2. Kennedy
3. Harvard
4. Aum Shinrikyo
5. Timothy Mcveigh
6. Oklahoma

می‌دانند و از هر فرصتی برای نشان دادن محبت و علاقه خود به آمریکایی‌ها استفاده می‌کنند. درحالی که کویتی‌ها به خاطر حمایت آمریکا از آن‌ها سپاسگزار هستند (نجات کویت از اشغال عراقی‌ها)، در همان زمان فلسطینیان به خاطر عدم حمایت آن‌ها از سوی آمریکا در مقابل اشغالگری‌های اسرائیل، از ایالات متحده متنفرند. عموماً، نخبگان جهان سوم که مستقیماً از کمك‌های آمریکا سود برده‌اند یا تجار آن‌ها که از معاملات خود با آمریکا سود کرده‌اند و نیز حکومت‌هایی که باقی‌ماندنشان بر سریر قدرت مرهون حمایت‌های آمریکاست همچون عربستان سعودی و مصر، دلایل بسیار اندکی برای مخالفت با آمریکا دارند. در مقابل کسانی که خود را قربانی قدرت ایالات متحده می‌بینند، دشمنی سرسختانه‌ای با آمریکا پیدا کرده‌اند. این قربانیان تنها میلیاردها انسانی نیستند که خود را قربانی سیاست‌های پولی صندوق بین‌المللی پول (که از حالا به بعد باید گفت صندوق پول آمریکا) می‌بینند و هر شب خشمگینانه سر بربالین می گذارند؛ یا کسانی که در آفریقا و آسیا زندگی می کنند و انگشت اتهام را به خاطر سرقت منابع طبیعی شان یا فرار مغزهایشان به ایالات متحده به سوی آمریکا نشانه می‌روند؛ یا کسانی که خود را درست یا غلط قربانی سیاست‌های آمریکا در آمریکای لاتین می‌بینند؛ بلکه فرانسوی‌ها نیز به خاطر اینکه می‌بینند فرهنگ سنتی‌شان مورد تهدید فرهنگ جدید آمریکایی در عصر جهانی شدن است نیز خود را قربانی چنین سیاست‌هایی می‌دانند؛ و بعلاوه ژاپنی‌ها و مردمان کره جنوبی نیز احساس می کنند که زمان آن رسیده است تا به آمریکا و سیاست‌های آن «نه» بگویند. بروشنی باید خاطرنشان کنیم «مردمی» که با دلیل موجهی از آمریکا و سیاست‌های آن احساس انزجار و تنفر می کنند، خیل عظیمی را تشکیل می‌دهند. ما ریشه‌های این «نفرت» را در هر دو بخش کشورهای غربی و نیز کشورهای غیرغربی در فصل‌های آینده مورد بررسی دقیق قرار می‌دهیم.

و این فضا چهره دیگری از سؤال «نفرت» از آمریکا را نمایان می کند. این

کلمه در بطن خود موارد استفاده و کاربردهای گوناگونی را دارد. «من از تخم مرغ آب پز سفت بدم می آید»، «من از موسیقی رپ بیزارم»، «من از پیشداوری مبتنی بر نژادپرستی متنفرم». مثال‌ها کاملاً گویای این هستند و کاملاً منطقی است که شما عمیقاً با چیزی مخالف باشید؛ کاملاً روشن است که شما حق دارید از موسیقی رپ خوشتان نیاید، از پیشداوری مبتنی بر نژادپرستی متنفر باشید و بسیاری چیزهای دیگر را نپسندید، اما در عین حال زندگی مسالمت آمیز خود را حفظ کنید، درحالی که چنین مواردی نیز در جهان پیرامون شما وجود دارند. ساده ترین راه برای مقابله با اختلافات اساسی سیاسی که نفرت انگیز هستند و انتقاد از اعمال و رفتار و سیاست‌های ایالات متحده که تبدیل به «فعالیت ضدآمریکایی» یا «حرکت ضدآمریکایی» می‌شوند، آن است که شما با یك دستورالعمل ساده صورت مسأله را پاك کنید و به‌طور دقیق و منطقی نخواهید که در مورد چنین اختلافاتی تأمل کنید.

بنابراین «نفرت» یك واژه مبهم است؛ اما از طرفی واژه «نفرت» پس از حوادث ۱۱ سپتامبر معنایی ضمنی نیز پیدا کرد: «اهریمن». مردمی که از آمریکا نفرت دارند در پس این حادثه، خودبه خود برچسب «اهریمن» به آن‌ها زده شد؛ «مردان اهریمن»، «پیروان اهریمن» و «محور اهریمن». فاجعه ۱۱ سپتامبر یك عملیات اهریمنی بود. در فرهنگ لغت معانی چون «ذاتاً بد»، «شرور و نابکار» به‌عنوان معادل با این کلمه به کار رفته‌اند. اما اهریمن تنها یك برداشت و عقیده که در طول قرن‌های متمادی در اندیشه فلاسفه غربی به کار رفته است، نیست؛ اهریمن در عین حال یك شمشیر دولبه است. سؤال «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» درحقیقت بازگشت به طبیعت اهریمن است.

اهریمن محض راه حلی ندارد. چنین اهریمنی فقط باید نابود شود و همچنین نسل اهریمن با همه مشکلات و مسائلی که به‌وجود می آورد، باید ریشه کن شود. آموزه‌های مذهبی نشان می دهد که تاریخ بشریت همیشه شاهد نزاع با اهریمن بوده است. تمایل انسانها به اهریمن بسیار وسوسه انگیز است چرا که این

امر نه نیاز به تأمل درونی دارد و نه نیاز به ارزیابی و سنجش شرایط و اوضاع و احوال دارد. گذر به اهریمن به عنوان یك نوع طرز تفکر و گفتار همه ابهام‌های ناشی از نفرت را تجزیه و تحلیل می کند. همچنانکه «باربارا گانل»[1] روزنامه نگار انگلیسی در نشریه «نیو استیتس من»[2] می نویسد، اهریمن در حقیقت راهی به سوی شناخت «ماهیت و هویت دشمن» است. هم دولت بوش و هم رهبران طالبان گروه مقابل را از نقطه نظر نگاه خود، اهریمن می خوانند. زمانی که جرج بوش رئیس جمهوری ایالات متحده در سخنرانی خود اعلام کرد: «جنگ ما علیه تروریسم و علیه اهریمن است»؛ ملامحمدعمر سر کرده گروه تروریستی طالبان، در واکنش به این اظهارات تصریح کرد که وی دولت روی کار آمده در افغانستان به دست ایالات متحده و با پشتیبانی سازمان ملل متحد را نخواهد پذیرفت، چرا که این دولت دست نشانده «پیروان اهریمن» است. ملامحمدعمر همچنین خاطر نشان کرد: «آمریکا خود اهریمن را به وجود آورده و اکنون به آن حمله ور شده است». چنین مقایسه مختصری مطمئناً برای ما راهگشا نیست. «گانل» در ادامه مقاله خود می نویسد: «محور اهریمن به طور مثال هیچ چیزی درباره شهروندان عراقی، ایرانی و کره شمالی (که روابط آن‌ها با یکدیگر نیز محدود است) به ما نمی گوید.» وی می افزاید: «این امر تنها راهگشای ما برای پی بردن به هویت دشمنانمان است.» «گانل» می نویسد: «زمانی که آن‌ها را با واژه «اهریمن» مخاطب قرار دادیم، دیگر نیازی نداریم که بپرسیم چرا آن‌ها چنین اعمالی را انجام می دهند، نسبت به دیگران احساس خشونت و تهاجم دارند و چرا به جای اعتراضات یا مذاکرات سیاسی، از روش ترورهای انتحاری سود می جویند؟ سؤالاتی که پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر همه ما نیاز داریم پاسخ آن‌ها را بشنویم، خصوصاً اینکه مایلیم بیشتر درباره هویت

1. Barbara Gunnell
2. New Statesman

«اهریمن» بدانیم.» «گانل» در ادامه می افزاید:

«اهریمن به جای تحلیل و فهم دقیق مسائل به اعمال خشونت آمیز روی می آورد.»

اهریمن یك بار اخلاقی دارد، اما بسیار پیچیده تر از آن که طرفداران سیاسی ساده لوحانه می‌پندارند. در اینجا قطعات «تی. اس. الیوت»[1] را در مجموعه «قتل در کلیسای بزرگ»[2] به خاطر می آوریم که می گوید: «بدی باعث رشد اعمال خوب و نیك می شود» جوهره قضاوت اخلاقی نیاز به یك موشکافی دقیق دارد، اشتیاق به اثبات یك آزمایش آن طور که «الیوت» در هر جایی می خواند: «اعمالی که انجام آن منجر به زیان رساندن به دیگران می شود / چیزی که تو برای تجربه پاکدامنی به آن دست می‌یازی» (در مجموعه چهار آوازه خوان)[3] حتی قدرت‌های بزرگ لزوماً اطلاعات کافی یا کنترل مناسب بر نتایج اعمال و رفتار ناشی از تصمیمات خود ندارند. این یك حرف تکراری است که گفته می شود ما نسبت به همه اعمال و رفتارمان مراقب هستیم و به عواقب آن می اندیشیم، اما «الیوت» در سخنان خود، مطالبی را بیان می کند که بسیار دشوارتر و پرزحمت تر از آنی است که می اندیشیم، در مورد بازتاب رفتارهایی که کاملاً به درستی آن اطمینان داریم و در حقیقت قضاوت اخلاقی ما نسبت به نیك و بد باید گفت که پیشینه ذهنی، امیال و غرایز شخصی... در آن بسیار تأثیر گذار است. ما توانایی هر آنچه که کار خوب و پسندیده است را داریم؛ با این وجود برای خودمان یا دیگران بد می خواهیم. فقط با نگرش و تجربه‌ای کاملاً دقیق و بررسی جوانب مختلف یك فصل می توانیم معانی را از یکدیگر تفکیك کنیم.

هدف‌های انتخاب شده در حملات ۱۱ سپتامبر کاملاً آگاهانه و به طور عمدی انتخاب شده بودند و این انتخاب مستقیماً به این سؤال باز می گردد که «چرا

---

1. T.S. Eliot
2. Murder in the Cathedral
3. The four Quartets

مردم از آمریکا نفرت دارند؟» زمانی که برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی به‌عنوان بزرگترین آسمانخراش در جهان ساخته شدند، در حقیقت نشانه اقتصاد جهانی در فرآیند جهانی شدن اقتصاد به شمار رفتند. بنیان‌های این برج‌ها در مهمترین و جهانی ترین شهر و در ثروتمندترین سرزمین بر روی کره خاکی استوار شدند. پنتاگون (از دیگر اهداف حملات یازدهم سپتامبر) مرکز فرماندهی نظامی جهان در قدرتمندترین کشور جهان که در تاریخ بشریت بی سابقه است، نیز در این سرزمین واقع شده است. ایالات متحده؛ تنها ابرقدرت، در حال حاضر منحصراً یگانه ابرقدرت جهان است. قدرت زمینی، استفاده و سوءاستفاده از این قدرت، مقابل ایالات متحده با مردمی که غیر آمریکایی هستند؛ دقیقاً پرسش‌هایی هستند که شهروندان آمریکایی پس از این تراژدی با آن مواجه شده‌اند. فقط حکومت و دولت نیست که باید نگران چنین برتری باشد که ممکن است باعث آسیب رساندن به دیگران بشود. آنچنانکه «رونالد ج. هرینگ»[1] مدیر مرکز مطالعات بین الملل «ماریو این آئودی»[2] از دانشگاه «کرنل»[3] در گردهمایی مطالعات بین الملل هفته خاطر نشان ساخت: «آزادی عمل ایالات متحده با توجه به موقعیت مهم جهانی آن، بسیاری از خواست‌های ما را لگدمال کرده است بعبارت بهتر -خودباوری ملی ما- هنوز به اندازه کافی نیست.» وی می افزاید: «بسیاری از شهروندان آمریکایی از دریچه نگاه به اعمال و رفتار ایالات متحده بدرستی سیاست خارجی ما را درك نکرده‌اند و یا اینکه بگوییم هرگز آن را درك نکرده‌اند.» «هرینگ» با اظهارات جرج بوش رئیس جمهوری ایالات متحده که تأکید کرده است: «آن‌ها از آزادی‌های ما متنفر هستند»، مخالف است. از نقطه نظر هرینگ، پاسخ بهتر به این رفتار آن است که اعلام کنیم بسیاری از مردم جهان از سوءاستفاده آمریکا از قدرت خود بیشتر

1. Ronald J.Herring
2. Mario Einaudi
3. Cornell University

منزجر شده‌اند تا از آزادی‌های ایالات متحده. «هرینگ» در ادامه بحث خود، می‌افزاید: «کسانی که به‌واسطه قدرت ما منزجر شده‌اند تحقیر شده‌اند و یا این که احساس می‌کنند به آن‌ها خیانت شده است، صرفاً بخشی از فضای ذهنی و خیالی جامعه ما را تشکیل نمی‌دهند. ما در آغاز راهی هستیم که مورد خشم و دشمنی آن‌ها قرار گرفته‌ایم و رفته رفته ریشه‌های این دشمنی با ما عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شود.» «هرینگ» می‌افزاید: «جستجوی علل این امر، نمایی طعنه آمیز از جنبشی ضدمیهن پرستانه به تصویر می‌کشد. طرف مقابل ما درست می‌گوید: اگر ما از فهم علل و اندیشه‌ها ناتوان باشیم، ما بار دیگر ملتی خواهیم بود که این بار بدتر از دفعات قبل تهدیداتی را که امروز ما را آزار می‌دهد، تکرار خواهیم کرد. ما همچنان «ترس، اضطراب و وحشت» را برای نسل‌های آینده به ارث خواهیم گذاشت.»

بروشنی باید تصریح کرد که آمریکا چه تصویری از دیگران دارد و دیگران نیز چگونه درباره ایالات متحده می‌اندیشند و نکته اصلی سؤالی است که ما در پی جستجوی پاسخ مناسب آن هستیم: «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» آمریکا، مستقیم و غیر مستقیم، زندگی افراد، جوامع مختلف و ملت‌های گوناگون جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است. بنابراین، هر گونه پاسخ ممکن و مختلفی که به این سؤال «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» داده شود، فقط برای آمریکایی‌ها حائز اهمیت نیست. بلکه برای هر کس در هر جای دنیا این امر مورد توجه است. «رابرت برنز»[1] در یکی از اشعار خود می‌نویسد: «مایلم خداوند هدیه‌ای که به ما می‌بخشد، چیزی باشد / که آن طور که دیگران ما را می‌بینند، بتوانیم خودمان را ببینیم.» (یا در حقیقت آنطور که بنیادگرایان می‌خواهند همه چیز را در هویت اصلی خود درك کنند). در همین زمینه شاعر دیگری به نام «لالاند اسکات»[2] می‌گوید: «دوست دارم هدیه‌ای به ما داده

1. Robert Burns
2. Laland Scots

شود، تا بتوانیم خودمان را آنطور که دیگران ما را می‌بینند، مشاهده کنیم» اگر بخواهیم آن‌طور که دیگران ما را می‌بینند و درباره ما می‌اندیشند، خودمان را ببینیم باید خودبینی‌ها و اسطوره‌های خود را از ذهن بزداییم و فارغ از هرگونه تعصب و خودبینی به این امر مبادرت ورزیم. در حال حاضر تعداد زیادی آمریکا وجود دارد - آمریکایی که در ذهن بسیاری از مردم جهان به تصویر کشیده است، یا تصویر آمریکا نزد کسانی که قربانی سیاست‌های ایالات متحده هستند یا... آیا یك آمریکا می‌تواند سایر آمریکاها را ببیند؟

در نهایت، به بخش پایانی سؤال «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» رسیدیم: آمریکا.

«جوزف جوف»[1] تحلیلگر با تجربه آلمانی در زمینه سیاست خارجی در مقاله‌ای با عنوان «چه کسی از آقابزرگ می‌ترسد؟» که در مجله «نشنال اینترست»[2] به چاپ رسید، آمریکا را کشوری دوچهره نامید که «هم زیباست و هم تهدیدکننده و نیز هم الگو است و هم هیولا».

جوزف جوف بدرستی نوشته است: اگر آمریکایی‌ها واقعاً می‌خواهند بدانند که چرا مردم از آن‌ها نفرت دارند، باید این واقعیت را بپذیرند که مردم جهان یك رابطه «عشق - نفرت» با ایالات متحده دارند. میانگین شهروندان در هر کشوری، آمریکا را بهتر و بیشتر از هر کشور و ملت دیگری می‌شناسند. آنچه که آمریکا درباره سایر مردم جهان می‌اندیشد و توسط رسانه‌هایش و تسلط آن بر افکار جهانی صورت می‌گیرد، در هر جایی به خورد مردم می‌رود. بروشنی باید خاطرنشان کرد که ملت آمریکا از دسترسی به اخبار خارجی محروم هستند. شهروندان آمریکایی با سایر فرهنگ‌های خارجی بیگانه هستند و کسانی که بر

---

1. Josef Joffe
2. The National Interest

جامعه آمریکا حکومت می کنند، هرگز با آن سوی آمریکا قمار نکرده‌اند.

جامعه وسیع و گسترده‌ای همچون آمریکا، یکپارچه نیست. هیچ جامعه‌ای به اندازه آمریکا تلاش نمی کند تا معنای دقیقی از وحدت و یکپارچگی، هویت جمعی، میراث مشترك فکری و سنت‌های مشترك را ارائه دهد. هیچ کشور تازه استقلال یافته‌ای در جهان سوم به اندازه آمریکا نگران این مسأله نیست که چگونه روش‌ها و منش‌های خود را به شهروندانش تلقین کند، یا برای نشانه‌های ملی‌اش حرمت و اهمیت قائل شود. آنچه که آمریکا درباره خودش به دیگران تعلیم داده است، نزد بسیاری از جهانیان کاملاً شناخته شده است و این نیست مگر به خاطر تسلطی که ایالات متحده بر رسانه‌های جهان و وسایل ارتباط جمعی دارد. و همان‌طور که «جوف» خاطر نشان می کند، یك دوگانگی هوشمندانه‌ای در رفتار و پاسخ‌های مردم جهان نسبت به ایالات متحده مشاهده می‌شود. بیشتر مردم جهان بهتر از خود شهروندان آمریکایی نسبت به تناقض میان آمریکا و آنچه که تاریخ آمریکا گفته می‌شود، آگاهی دارند؛ کنجکاوی و علاقه مردم جهان برای یافتن و شناختن این تضادها، آن‌ها را رفته رفته برای شرکت در این گونه بحث و جدل‌ها آماده می کند. در اینجا مناسب است تا به بخشی از سخنان «بیل کلینتون»[1] رئیس جمهوری سابق آمریکا که در سال ۱۹۹۷ در دانشگاه «کالیفرنیا»[2] ایراد کرد، اشاره کنیم: «ما با اعلامیه استقلالی به دنیا آمدیم که در آن تصریح شده بود همه ما برابر خلق شده‌ایم، اما در عین حال نماد برده‌داری را حفظ کرد. ما برای لغو قوانین برده‌داری در گیر جنگ‌های خونین داخلی شدیم، اما توسط قانون برای یك قرن دیگر نیز همچنان نابرابر باقی ماندیم. ما با شعار آزادی در این قاره به تاخت و تاز پرداختیم، اما در عین حال مردمان اصیل و ساکنان واقعی این سرزمین را مجبور

1. Bill Clinton
2. California

به ترك سرزمین خود کردیم. ما به مهاجران خوشامد گفتیم و از آن‌ها استقبال کردیم، اما هر موج جدید در شناخت آن‌ها یك نیش تازه وارد کرد».

چنین اظهاراتی از سوی یك غیر آمریکایی خوشایند و مطلوب نیست و به‌عنوان یك نوع دشمنی سرسختانه تلقی می‌شود. اما در یك جهان به هم پیچیده‌ای که قدرت آمریکا بر آن چیره گشته است، بیشتر مردم جهان، نمی‌توانند از آمریکا و دستاوردهای آمریکایی دوری گزینند. آمریکا می‌تواند در چنین جهانی هر طور که دوست دارد، رفتار کند.

اما برای فهم عمیق احساس دشمنی مردم جهان نسبت به ایالات متحده، نیاز به این فهم داریم که تصویری که آمریکا از خود ارائه می‌دهد را به درستی درك کنیم. در این راستا «لن دول»[۱] استاد دانشگاه کالیفرنیا و کارشناس یونسکو[۲] در امور بهداشتی و محیط شهری که به نقاط بسیاری از جهان سفر کرده است، معتقد است: «ما نیاز داریم که آمریکا را بدقت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، سرزمینی که اسطوره‌ها و خودانگاره‌های آن همیشه در معرض قضاوت هستند.» وی می‌نویسد: «به‌طور مثال، آمریکای بزرگ: یك آنگلوساکسون بزرگ، یك تجارت بزرگ. این شهروندان آمریکایی در حالی که از حکومت‌های خودشان نفرت داشتند، از اروپا مهاجرت کردند و به اینجا آمدند. آن‌ها در اروپا برای مدت‌های متمادی سرکوب شده بودند. بنابراین، ادراك آن‌ها همیشه اسطوره‌ای از «هوراشیو الجر»[۳] بوده است که می‌گوید: «خودت آن را انجام بده!» و اگر قرار است که این کار را برای دیگران نیز انجام بدهی، آن‌ها باید پست‌تر از تو باشند که همیشه به تو محتاج باشند. این نوعی رفتار است که نسبت به آن‌ها طبیعی و عقلانی است، چرا که این امر، بخش کاملی از اسطوره و اعتقاد آن‌هاست. اما، از نگاه دیگران،

---

1. Len Duhl
2. UNESCO

۳. Horatio Alger نویسنده آمریکایی داستانهای نوجوانان-م

بسیار آسان است که این موقعیت را به عنوان تحقیر کردن افراد دیگر تلقی کرد، و در حقیقت چنین معامله‌ای با دیگران غیر طبیعی و غیر عقلانی قلمداد می‌شود.

اگر چه، آمریکا آنقدر بزرگ و بی نیاز است که به آسانی انسان می‌تواند آن رفتار دشمنی را که دیگران با این کشور دارند، به فراموشی بسپارد. یا حداقل اینکه، به آن نیازی نداریم، معنایی است که در هم‌پالگی با دشمنان آمریکا وجود ندارد. ما در معرض اتهام قرار داریم. در چنین فضایی، اسطوره‌ای که به آمریکا اجازه می‌دهد هر طور که دلش می‌خواهد در جهان عمل کند، ممکن است از نظر ما کاملاً طبیعی به نظر برسد، اما بسیاری از مردم جهان به این امر با سوءظن می‌نگرند. دخالت‌های یك جانبه، که در حقیقت چیزی جز توسعه‌طلبی و جاه‌طلبی سیاسی نیست، کاملاً منش پدرسالارانه است و جز تحقیر دیگران ثمری درپی ندارد. به‌طور مثال وقتی آمریکا به مسأله‌ای همچون آلودگی محیط زیست و افزایش گرمای زمین بی توجهی می کند، فقط یك پیام به جهانیان ارسال می کند و آن این است که به جز ایالات متحده چیز دیگری وجود ندارد. بسیار تعجب‌برانگیز است کسانی که مجبورند با پیامدهای منفی بی توجهی آمریکا به آلودگی محیط زیست و افزایش دمای کره زمین به زندگی خود ادامه دهند، نسبت به عشق و علاقه خود به آمریکا دیگر توجهی نمی کنند.

بار دیگر، به رسانه‌های آمریکا توجه کنید. این رسانه‌ها پیام محکم و استواری را مبنی‌بر ثروت نامحدود، قدرت غیرقابل کنترل، جنایت و تهاجم را ارسال می کنند. موسیقی پاپ نیز چنین حالتی دارد. در حقیقت بسیاری از کشورها مسخر آن شده‌اند. این فضا تصویری است که خیلی طبیعی درباره آمریکا به ذهن برخی انسانها خطور می کند؛ چرا که این امر در اسطوره‌های ذهنی کشورهای دوست آمریکا بنیادین شده است.

در فصل پنجم و ششم نگاه موشکافانه‌تری نسبت به این اسطوره‌ها و داستانهای بنیادین آمریکایی خواهیم انداخت، و اینکه چگونه این اسطوره‌ها چنین

تصویری را از آمریکا ارائه داده‌اند. در ابتدا، اجازه دهید که ببینیم بسیاری از مردم جهان چه تصویری از آمریکا در اذهان خود دارند و در حقیقت مردم جهان در طول ۵ دهه قدرت سیاسی و فرهنگی ایالات متحده چه تجربه‌ای از آن را کسب کرده‌اند.

فصل سوم

آمریکا و جهان آمریکایی

«بعضی وقت‌ها حقیقت، صدمه می‌زند». این شعار برنامه «Alias» است که به‌صورت مجموعه‌ای دنباله‌دار از شبکه ABC پخش می‌شود. Alias درباره دانشجوی فارغ‌التحصیلی است که به عنوان یك جاسوس مخفی مشغول به کار می‌شود و در حقیقت این مجموعه با روند ماجراهای آن، درس‌های زیادی به ما می‌دهد. Alias یك برنامه سرگرم کننده، عالی و جذاب است. این برنامه نفس گیر و در عین حال آمیخته با صحنه‌های خنده‌دار نگاه دقیقی درباره آمریکا و اینکه آمریکا چگونه به جهان می‌نگرد به ما ارائه می‌دهد.

در فصل اول خاطر نشان ساختیم که فیلم و تلویزیون چگونه «واقعیت» را نمایش می‌دهند و توأمان واقعیت را می‌سازند. همان‌طور که «امبرتو اکو»[1]

---

1. Umberto Eco

رمان‌نویس و منتقد ایتالیایی عنوان می کند، آن‌ها (تلویزیون و فیلم) فقط یك ایدئولوژی و فکر را انتقال نمی دهند؛ آن‌ها فی نفسه خود ایدئولوژی هستند. Alias در حقیقت یك ایدئولوژی آمریکایی است که به صورت گسترده‌ای نوشته شده است. در این «شو»[1]، خانم «سیدنی بریستو»[2] جاسوس سرزنده و چابك اطلاعات، مطلع می‌شود که سازمان SD-6 که وی برای آن کار می کند، بخشی از سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) نیست؛ بلکه در حقیقت سازمان SD-6 دشمنان جهان آزاد هستند. در حقیقت سیدنی برای تحقق ارزش‌های آمریکایی مبارزه نمی کند، بلکه در خدمت تحقق اهداف دشمنان ایالات متحده است. در این حال سیدنی به دنبال کمك گرفتن از سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) است و به یك جاسوس دوجانبه تبدیل می‌شود: او موظف به ادامه همکاری با سازمان مخفی SD-6 و تکمیل اطلاعاتش می‌شود. در عین حالی که وظیفه دارد گزارش کاملی از این فعالیت‌ها را به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) ارائه دهد. اما جالب است که نه سیدنی و نه ما مخاطبان و بینندگان مجموعه Alias تفاوت بین اهداف و ارزش‌های سازمان مخفی SD-6 و آنچه که ارزش‌های واقعی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) گفته می‌شود را متوجه نمی‌شویم. خیلی سریع، سیدنی در می‌یابد که پدر مرموزش که برای سازمان مخفی SD-6 کار می کند، تنها جاسوس دوجانبه که برای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) کار می کند، نیست، بلکه برای پلیس فدرال ایالات متحده (FBI) نیز کار می کند. از طرف دیگر، مادر وی نیز با سازمان جاسوسی KGB همکاری می کند و در حقیقت سازمانهای اطلاعاتی - امنیتی در سرتاسر جهان در بد مخمصه‌ای گرفتار شده‌اند که شاید بتوان داستان آن را در کتاب ۵۰۰ ساله‌ای جستجو کرد که مخترعان ایتالیایی در دوران رنسانس

---

1. show
2. Sydney Bristow

طرح کلی آن را برای قرن بیست و یکم نگاشته باشند.

سیدنی، همانند خود آمریکا، شخصیت دوگانه‌ای دارد. در حالت نرمال و طبیعی‌اش، شخصی معصوم و درستکار جلوه می‌کند. در عین حال بسیار نگران و مضطرب است. تلاش می‌کند که تحصیلات خود را به پایان برساند. لحظات خوشی را با معشوقه‌اش سپری کند. با از دست دادن نامزدش گریه و زاری می‌کند. از اینکه پدرش به مکانی دیگر منتقل شده است، ناراحت است. از وضع کاری مادرش نگران و عصبانی است و از دوست احمق گزارشگرش بسیار خشمگین است. خودخوری، نوشیدن مشروبات الکلی و بازی «کرلینگ»،[1] لم دادن بر کاناپه، احساساتی بودن و تغییر برخی منش‌های انسانی در وی از جمله خصوصیات سیدنی است. اما در زمانی که سیدنی در استراحت به سر می‌برد و از مأموریت بازگشته است، ناگهان به یك ماشین جنگنده تبدیل می‌شود. این ماشین با تکیه بر آخرین دستاوردهای تکنولوژیك ساخته شده است (که توسط یك همکار بی‌خاصیت در سرویس مخفی SD- 6 ساخته شده است). سیدنی مثل «ترميناتور»[2] مبارزه می‌کند. مشت‌های آهنی و سنگین پرتاب می‌کند، از روی آسمان‌خراش‌ها می‌پرد. و آنتن ماشین‌ها را به شکل وحشتناکی در چشمان کسانی که به وی حمله‌ور می‌شوند، فرو می‌کند. سیدنی کاملاً خونسرد و آرام و در عین حال بسیار دقیق و منظم است، حتی وقتی که با پرسان خبیث در مبارزه با وی یکی از دستگاههای وی را از کار می‌اندازند. هر اپیزود[3] درحالی تمام می‌شود که سیدنی درحال خطر مواجهه با مرگ است، اما سیدنی در عین حال با اعتماد کامل و رفتار و مبارزه کاملاً حرفه‌ای پیروز از آن بیرون می‌آید.

آنچه که در مجموعه تلویزیونی Alias مطرح می‌شود و درصدد القای آن

1. Curling
2. Terminator
3. Episode

است، این مطلب است که آمریکا همه جهان است. میانگین هر اپیزود ممکن است خیلی سریع تصاویر را از جایی به‌جایی دیگر منتقل کند؛ از لس آنجلس تا قاهره، مسکو، رم، آکسفورد، توسکانی،[۱] جنوا، مادرید، سائوپولو، از مؤسسات تحقیقاتی بخارست تا بیابان‌های آرژانتین، قبل از اینکه مجدداً به لس آنجلس باز گردد.

بیشتر نقاط جهان در حقیقت ایوان آمریکاست، مکانهایی که جاسوسان و مأموران اطلاعاتی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) و سازمان مخفی SD-6 بسیار دقیق آن‌ها را زیر نظر دارند و به آن‌ها به چشم «مردم دیگر» نگاه می کنند. برای سیدنی اصلاً مهم نیست که برای مأموریت به کجا سفر می کند، چرا که جزئیات این مکان‌ها در کنار مهارت سیدنی ناچیز جلوه می کند، هرجا برای سیدنی، همانند لس آنجلس است، جایی که فیلم در آنجا پر می‌شود. سیدنی به هرجا که نظر می‌افکند، همان تصویر همیشگی را می‌بیند. بدون هیچ گونه تعجب و نگرانی، سیدنی به هر مکانی غیر از آمریکا سفر می کند، می‌پندارد که در حیات خلوت خودش قدم می‌زند، و از هر مأموریتی که بازمی گردد، گویی که از بازار و سوپر مارکت‌های محلی مورد علاقه‌اش خرید کرده و از آنجا به خانه بازمی گردد. دشمنان سیدنی نیز در هر جا دیده می‌شوند و به شکل‌های مختلف نمایان می‌شوند: عرب‌ها، چینی‌ها، روس‌ها، کوبایی‌ها؛ اگرچه هر کدام از این دشمنان مستقل هستند، گویی یك شبکه را تشکیل می‌دهند.

آنچه که مجموعه تلویزیونی Alias با اطمینان کامل پخش می کند، این نیست که آمریکا می‌خواهد در جهان نقش بازی کند، بلکه واقعیت ملموسی که ارائه می‌شود، این است که آمریکا می‌خواهد جهان را به بازی بگیرد. حکومت‌ها، مرزهای جغرافیایی و نهادهای سیاسی به هیچ‌وجه مهم نیستند؛ آنچه که مهم است آن که گروهی از دشمنان آمریکا در شبکه‌های به هم پیوسته و مرتبط، به دنبال تأمین

---

۱. Tus Cany منطقه‌ای در ایتالیا ـ م

منافع و خواست های خود در جهان هستند. در جهان کنونی رقابت قدرت دیده نمی‌شود، چرا که تنها یك قدرت وجود دارد، تنها یك منبع قانونی وجود دارد که دستورات و قوانین را صادر می کند. در چنین فضای طبیعی به وجود آمده‌ای صحبت کردن درباره امپراتور و امپریالیسم ایالات متحده معنای زیادی نمی‌دهد، به‌علاوه، چنین تحلیل‌های بی‌محتوایی بسیار مطلق گرا و خطرناك هستند. امپراتور ما نیاز به یاران و متحدانی دارند که در راستای اهداف آن‌ها خدمت کنند؛ امپریالیسم ماهیت سلطه‌جویانه دارد و به دنبال تسلط بر «متروپولیس»[1] و بازارهای تجاری آن است و قوانین خود را تا دوردست‌ها بر سایر کشورها تحمیل می کند. امروزه، کره زمین بیش از هر زمان دیگری تحت تأثیر جامعه آمریکاست، تا جایی که نمی توان نقطه‌ای را در نظر گرفت که فرد یا جامعه‌ای تحت نفوذ و سیطره فرهنگ و ارزش‌های آمریکایی نباشد. فاصله جغرافیایی، آن‌طور که در مجموعه Alias بسرعت نمایش داده می‌شود، معنای خود را از دست داده است. به غیر از کشورهای یاغی و سرکش تعداد کمی از کشورهای دوردست هستند که نیاز دارند تحت تأثیر امپریالیسم قرار گیرند. آمریکا مانند قدرت‌های امپریالیستی قدیمی نیست که در فکر «گوی نفوذ» خود باشد و بخواهد در چالش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی مقابله کند: بلکه آمریکا تنها ابرقدرتی است که هیچ همتایی برای آن متصور نیست. تعجب نکنید، آنچه که مجموعه Alias درصدد القای آن است، یك جهان آمریکایی است. آمریکا همان جهان است؛ و جهان همان آمریکاست.

اگر جهان همان آمریکاست، پس بسیار منطقی است که به این نتیجه برسیم که خواست‌ها و علائق ایالات متحده باید خواست‌های کل جهان باشد و همه کسانی که علیه منافع ایالات متحده، یا فرهنگ یا جهان‌بینی آمریکا فعالیت می کنند و با آن مخالفت می‌ورزند، در حقیقت مخالفان رفاه و امنیت جهانی هستند. چنین

---

۱. کلان شهر یونان باستان-م

افراد و ملت‌هایی که چنین تفکراتی دارند در حقیقت انسان‌های پست‌فطرت، پلید و جنایتکاری هستند که فقط در محله‌های پست آمریکا پیدا می‌شوند؛ باید با آن‌ها بشدت برخورد کرد و هر چه سریعتر و شدیدتر باید عدالت را درباره آن‌ها در هر جایی که امکان داشته باشد، به اجرا درآورد. این امر، بهترین دلیل منطقی برای دخالت‌های نظامی ایالات متحده در هر نقطه از جهان در طول یك صد سال اخیر است. به علاوه فراهم ساختن شرایط آسایش و رفاه برای مردمان کشورهای دیگر از جمله دلایل دیگر ایالات متحده برای دخالت در کشورهای دیگر است، همان‌طور که سیدنی، جاسوس دوجانبه سرویس مخفی SD-6 در مأموریت‌هایش به دنبال آن است. آمریکا نیروهای خود را به هر مکانی اعزام می کند، حتی مکان‌های دوردست مانند چین، کره، ویتنام و اندونزی و نیز از نقاط نزدیك چون کاستاریکا، گواتمالا و گرانادا نیز صرف‌نظر نمی کند.

در سال ۱۸۲۳، «جیمز مونرو»[1] رئیس جمهوری ایالات متحده، آنچه که بعدها به عنوان «دکترین مونرو» معروف شد را به جهانیان عرضه کرد. به واسطه این دکترین، همه کشورهای اروپایی از آن تاریخ به بعد از دخالت در امور داخلی آمریکا منع شدند. هر اقدامی علیه آمریکا و دخالت در امور کشورهای این قاره، به عنوان تهدیدی علیه امنیت و آسایش این قاره تلقی می‌شود. از این به بعد هر اتفاقی که می‌افتد، صرفاً مربوط به آمریکاست و علیرغم این دکترین، کمترین کشوری را در آمریکای لاتین می توان مشاهده کرد که از سیاست‌های آمریکا در امان مانده باشد. در سال ۱۹۷۳ در شیلی، آمریکا با دخالت در امور این کشور، زمینه‌های سرنگونی حکومت دموکراتیك و مردمی «سالوادور آلنده»[2] را فراهم ساخت و پس از سرنگونی وی، دیکتاتور نظامی «آگوستو پینوشه»[3] را روی کار آورد. آلنده یك

---

1. James Monroe
2. Salvador Allende
3. Augusto Pinochet

انقلابی تازه به دوران رسیده نبود: او عضو فعال انقلابی بود که در روند تحولات سیاسی داخلی شیلی حضوری چشمگیر داشت. نه تنها آلنده ترور شد، بلکه هزاران نفر از نیروهای چپ گرا که در جریان انقلاب شیلی حضور داشتند، دستگیر، محاکمه، شکنجه و کشته شدند. در میان این انقلابیون شهروندان آمریکایی نیز وجود داشتند که حضور آن‌ها با هماهنگی و تبانی ایالات متحده بود و دولت آمریکایی از آن‌ها حمایت کامل می کرد.

حال نوبت به نیکاراگوئه می‌رسد. کشوری که در سال ۱۹۸۰ شاهد جنگی خونین، طولانی و بسیار سخت بود که ایالات متحده علیه چپ گراهای «ساندینیست»[1] به راه انداخت. این دخالت، دقیقاً تکرار مجدد وقایع سال ۱۹۲۷ بود؛ زمانی که رئیس جمهوری «کالوین کولیج»[2] آیا اعزام نیروهای نظامی به نیکاراگوئه به مدت بیش از ۷۵ سال درصدد واژگونی حکومت «آگوسته سزار ساندینو»[3] بود. ساندینوهای لیبرال مانند کسانی که بعدها ساندینیست نامیده شدند، از نقطه نظر ایالات متحده «گروه تسخیر ناپذیر با افکار بلشویکی» محسوب می‌شدند. زمانی که رسوایی ایران ـ کنترا اتفاق افتاد، دولت ایالات متحده بودجه مورد نیاز کنترا را تهیه کرد و از گروه‌های یاغی حمایت کرد که این کار یك نوع سرپیچی از قوانین کنگره آمریکا محسوب می‌شد و در ادامه آمریکا به قاچاق مواد مخدر نیز مبادرت ورزید و راه آن را هموار ساخت. دلیل منطقی ایالات متحده برای مخالفت و سرکوب ساندینیست‌ها و حمایت از کنتراها (کسانی که به واسطه ایجاد رعب و وحشت، کشتار و شکنجه در نیکاراگوئه معروف شده بودند)، این بود که «بلشویك‌ها» یا همان ساندینیست‌ها مخالفان دموکراسی بودند. در فوریه سال ۱۹۹۰، ساندینیست‌های «غیر دموکراتیك» در انتخابات ملی

---

1. Sandinistas
2. Calvin Coolidge
3. Augusto césar Sandino

نیکاراگوئه شکست خوردند و دولت را ترك كردند. با این حال، در سه نوبت بعدی، «دانیل اورتگا»[1] به حزب ساندینیست اجازه حضور در انتخابات را داد و هر سه نوبت با آرای منفی رأی‌دهندگان نیکاراگوئه‌ای مواجه شدند. اکثریت مردم نیکاراگوئه، در دوره‌ای که فضای سیاسی آرامی در کشورشان به‌وجود آمده بود و از آرامش و رفاهی که برایشان مهیا شده بود و تقریباً در فضای صلح آمیز به سر می‌بردند، کاملاً موافق اورتگا بودند و می‌دانستند در صورت عدم حضور وی در رأس حکومت، کشور باز هم دچار آشوب و بحران خواهد شد. در اکتبر ۱۹۸۳، ایالات متحده در حمله‌ای برق‌آسا به جزیره «گرانادا»[2] حمله کرد و آنجا را متصرف شد. ایالات متحده در بسیاری و شاید هم بتوان گفت در همه کشورهای آمریکای لاتین به نحوی مداخله کرده است یا مداخله نظامی و یا اقدامات مخفیانه علیه حکومت، مانند: برزیل، بولیوی، کلمبیا، کوبا، دومینیکا، اکوادور، السالوادور، گواتمالا، هاییتی، هندوراس، جامائیکا، مکزیك، پاناما، پرو و اوروگوئه. ظاهراً این گونه مداخلات در دفاع از «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «آزادی» صورت گرفته است، اما در حقیقت چنین مداخلاتی بازارهای امنیتی مناسبی برای کالاهای آمریکایی به‌وجود آورده است. آمریکا با مداخله در این کشورها، عملاً از کسانی که به عنوان مخالفان «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «آزادی» شناخته شده بودند، حمایت کرد و آن‌ها را به‌قدرت رساند. کسانی که بهای «امنیت» دلخواه ایالات متحده را پرداخته‌اند، انسانهای بدبخت و بی گناهی هستند که در آن کشورها زندگی می کنند. کسانی که قتل‌عام، زندانی و شکنجه شده‌اند و در حقیقت کسانی که وارثان ساختار اقتصادی نابرابری هستند که استعمار اسپانیا برای آن‌ها برجا گذاشته و برای همیشه آن‌ها را در فقر و بدبختی نگه داشته است و همه این بلاها و مصیبت‌ها نتایج یك بیماری

1. Daniel Ortega
2. Grenada

ریشه‌دار است که فرصت‌های برابر با دیگران را از آن‌ها دریغ داشته است.

بلافاصله پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر، «زولتان گراسمن»[1] یك فعال صلح آمریکایی و نویسنده مجله رادیکال «کانترپانچ»[2] یك لیست با عنوان «مداخلات نظامی ایالات متحده از اطراف تا افغانستان در طول یك قرن» را منتشر ساخت. این لیست در اسناد کنگره و نیز در بخش تحقیقاتی کتابخانه کنگره آمریکا ثبت شده است (لیست مداخلات نظامی ایالات متحده در پایان همین فصل به طور کامل آورده شده است). گراسمن، ۱۳۴ مداخله ایالات متحده را لیست کرده است؛ مداخلات کوچك و بزرگ، جهانی و منطقه‌ای، که ۱۱۱ سال در فاصله زمانی سال ۱۸۹۰ تا سال ۲۰۰۱ را شامل می‌شود. با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، همان‌طور که این لیست بیان می کند، آمریکا تقریباً ۱/۱۵ درصد مداخله در هر سال انجام داده است: که در دوران جنگ سرد این رقم به ۱/۲۹ درصد افزایش یافت. پس از فروپاشی دیوار برلین، این رقم به ۲ درصد در هر سال افزایش را نشان می‌دهد؛ بنابراین، هرقدر بر وسعت و دامنه «امپراتوری تنها ابرقدرت» افزوده شد، شدت مداخلات آمریکا در جهان نیز افزایش یافت و این امر با هدف حفظ منافع تنها ابرقدرت صورت گرفته است. چه‌بسا، همان‌طور که «جان گالتونگ»[3] مدیر مرکز «ترانسند»[4] (شبکه توسعه و گسترش صلح در جهان) در مجموعه «در جستجوی در صلح»[5] که در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسید، خاطرنشان می کند که الگوی همیشگی مداخلات نیز در دوران پس‌از جنگ تغییر کرد. نخستین نشانه‌های دخالت نظامی ایالات متحده در شرق آسیا نمودار شد (کره، ویتنام، اندونزی و همچنین ایران) که این مداخلات بسیار هم فجیع و خشونت‌بار بودند. دومین مرحله

1. Zoltan Grossman
2. Counter punch
3. John Galtung
4. Transcend
5. Searching for Peace

مداخلات آمریکا در اروپای شرقی بود (که اتحاد جماهیر شوروی را در بر می گرفت)، اما به دلیل وجود یك ابرقدرت دیگر در مقابل ایالات متحده، این مداخلات خشونت بار نبودند. سومین مرحله از مداخلات ایالات متحده در آمریکای لاتین بود که از کوبا شروع شد و بسیاری از کشورهای این منطقه را در بر گرفت. خشونت و فجایع این مداخلات بسیار زیاد بود. اما بازهم به اندازه فجایعی نبود که در شرق آسیا اتفاق افتاد. چهارمین مرحله مداخلات نظامی ایالات متحده، غرب آسیا را در بر گرفت. این مداخلات از فلسطین آغاز شد، به ایران رسید و پس از آن لیبی را شامل شد و سپس دامن لبنان و سوریه را گرفت و در سال ۱۹۹۰ به عراق رسید و در آخر هزاره سوم، مداخلات نظامی ایالات متحده، افغانستان را فرا گرفت. بنابر آنچه گذشت روشن شد که مداخلات هم جوامع بودایی - کنفوسیوس را شامل شد هم مسیحیان ارتدوکس و هم مسیحیان کاتولیك و در نهایت تمدن اسلامی را مورد حمله قرار داد.

بیشتر مردم جهان، شناخت خود از ایالات متحده و اینکه آمریکا چگونه درباره سایر مردم جهان می‌اندیشد را از طریق تلویزیون و برنامه‌هایی چون مجموعه Alias و نیز فیلم‌های هالیوودی همچون «عملیات اجرایی»[1] و «محاصره»[2] کسب می کنند. اما چنین تصوراتی نیز مبتنی بر تجربه‌های عینی است ـ به‌طور مثال اینکه ایالات متحده چگونه با نهادها و سازمانهای بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد رفتار می کند. بعلاوه، رفتار ایالات متحده در سازمان ملل از رفتاری که سازمان SD-6 در مجموعه تلویزیونی Alias از خود نشان می‌دهد، متفاوت نیست: اگر ما بتوانیم جهان را کنترل کنیم می توانیم هر کاری را که دوست داشته باشیم، انجام دهیم. همان‌طور که «پطروس غالی»[3] دبیر کل سابق سازمان ملل متحد در کتابش

1. Executive Action
2. Siege
3. Boutros - Ghali

می‌نویسد: «روابط میان ایالات متحده و سازمان ملل متحد سرگذشتی طولانی دارد. سازمان ملل در حال حاضر تنها دارایی و سرمایه تنها ابرقدرت است ـ ایالات متحده ـ که از طریق اعمال زور، تهدید و استفاده از حق وتو، بسیار ماهرانه و دقیق بدنه نظام جهانی را جهت تأمین منافع اش به بازی گرفته است. زمانی که ایالات متحده قصد انجام کاری را دارد، بلافاصله پوشش سازمان ملل را برتن می‌کند تا به اقداماتش چهره‌ای مشروع و قانونی ببخشد، تا بدین وسیله هم متحدانی را همراه خود کند و هم مجازات هایی را علیه «دولت های یاغی» تحمیل کند. هر زمان که افکار و دیدگاهها علیه ایالات متحده شکل می‌گیرند، آمریکا بلافاصله به طور کامل سازمان ملل را تحقیر و خوار می‌کند. پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده نخستین قدرتی بود که حرکت به سوی تأسیس سازمان ملل متحد را آغاز کرد ـ و سازمان ملل در حقیقت ابتکاری الهام گرفته از اعلامیه جهانی حقوق بشر بود ـ نهادی که برای تحقق و گسترش «دموکراسی» و «آزادی» با دول غربی آن برای سراسر جهان به وجود آمد. در طول تاریخ سازمان ملل متحد، ایالات متحده هرگونه قطعنامه یا اعلامیه‌ای را که خواستهای آمریکا یا منافع تجاری این کشور را تأمین نکرده، وتو کرده است. «ویلیام بلام»[1] در کتاب «دولت یاغی»[2] که در سال ۲۰۰۱ چاپ شد، می‌نویسد: «با یك نظمی شایسته، واشنگتن خود را بازیافت ـ غالباً تنها، برخی اوقات ملحق شدن با یك یا چند کشور دیگر ـ در جایگاهی قرار گرفت که مخالف بسیاری از قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد شد. رعایت حقوق بشر، صلح، خلع سلاح هسته‌ای، عدالت اقتصادی، مبارزه با تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی و قانون شکنی اسرائیل از جمله این موارد است. «بلام» لیستی شامل ۱۵۰ مورد در فاصله زمانی سال های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷ تهیه کرده است که در

1. William Blum
2. Rogue State

آن‌ها، ایالات متحده در مورد قطعنامه های مجمع عمومی سازمان ملل متحد «نه» گفته و با آن‌ها مخالفت کرده است.

علاوه بر این موارد، باید این واقعیت را نیز در نظر گرفت که ایالات متحده برای دهه های مختلف از دادن هزینه های موظفی خود به سازمان ملل خودداری کرده است. زمانی آمریکا پذیرفت بدهی های معوقه خود را به سازمان ملل بپردازد که از آن مقدار اصلی مقدار زیادی کاهش یافته بود، اما با این وجود بازهم ایالات متحده به قولی که داده بود، عمل نکرد. آخرین برخوردی که در نشست عمومی سازمان ملل متحد علیه آمریکا صورت گرفت، آن‌قدر عمیق و مهم بود که به ذهن آمریکایی‌ها هم خطور نمی کرد. در می ۲۰۰۱ میلادی، شورای اجتماعی - اقتصادی سازمان ملل متحد (ECOSOC) آمریکا را از عضویت در لیست ۵۳ نفری کمیته حقوق بشر سازمان ملل حذف کرد. از سال ۱۹۴۶ که این کمیته تشکیل شده بود، این نخستین باری بود که آمریکا دچار چنین سرنوشتی می شد و از کمیسیون عزل گردید. رأی گیری در شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد به صورت مخفی انجام شد. با توجه به شکایت‌ها و اعتراض‌های زیادی که از سوی کشورهای جهان سوم علیه آمریکا صورت گرفته بود، اگر چنین امری توسط آن‌ها انجام می شد، چنین نتیجه‌ای چندان هم دور از انتظار نبود. اما در حقیقت، این اقدام از سوی تعدادی از کشورهای اروپایی و بعبارتی «ملت‌های دوست» ایالات متحده صورت گرفت که با این عمل آمریکا را از عضویت در کمیته حقوق بشر عزل کردند. آمریکا چنین شکستی را در سال ۱۹۹۸ نیز یك‌بار تجربه کرده بود، زمانی که از کمیته مشورتی مشاورین و بودجه سازمان ملل متحد (ACABQ) اخراج شد، اما مجدداً به این کمیته بازگشت. یك کمیته کلیدی که بودجه‌ها و هزینه‌های همه بخش‌های سازمان را تعیین و تأمین می کند.

ایالات متحده همیشه با ابتکارات جدید سازمان ملل متحد در زمینه رعایت و حفظ حقوق بشر مخالفت کرده است. آمریکا یکی از دو کشوری است- کشور

دیگر عراق است ـ که از سال ۱۹۸۹ که کنوانسیون حمایت از حقوق کودکان در سازمان ملل به تصویب رسید، تاکنون به این کنوانسیون ملحق نشده است. ایالات متحده همچنین از تصویب معاهده جمع‌آوری مین‌های زمینی و نیز تصویب دادگاه بین‌المللی جنایی خودداری کرده است. گزارش کمیته منع شکنجه سازمان ملل متحد، که اعمال و رفتار کشورهای عضو کنوانسیون را نظارت و کنترل می‌کند نشان می‌دهد که ایالات متحده همیشه کنوانسیون منع شکنجه را نقض می‌کند: ایالات متحده معمولاً در بازپرسی از زندانیان خود در جریان جنگ ویتنام، آن‌ها را شکنجه کرده است. سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) همه نیروهای نفوذی مشکوك که از شوروی سابق گریخته بودند و به عنوان پناهنده سیاسی به کشورهای اروپای غربی مهاجرت کرده بودند را تحت شکنجه قرار داده است، ایالات متحده همچنین سازمان اطلاعات و امنیت کشور ایران (ساواك) را به وجود آورد و نیروهای آن را تحت تعلیم قرار داد. سرویس اطلاعاتی مخفی منفوری که از رژیم شاه ایران حمایت و مخالفان را سرکوب می‌کرد. ایالات متحده همچنین سرویس‌های جاسوسی ـ اطلاعاتی بسیاری را در کشورهای دیگر به وجود آورد و نیروهای آن‌ها را تحت تعلیم قرار داد که از جمله آن‌ها می‌توان به سرویس‌های اطلاعاتی در بولیوی، اوروگوئه، برزیل و اسرائیل اشاره کرد. این مواردی که نام برده شد، صرفاً برای مثال بود و باید اضافه کرد که آموزش شیوه‌های شکنجه و ابزارهایی که برای شکنجه افراد مورد استفاده قرار می‌گیرند، از دیگر مواردی است که ایالات متحده دراختیار کشورهای دیگر قرار داده است. همان‌طور که «بلام» خاطر نشان می‌کند، در سال ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳، ایالات متحده تنها کشوری بود که علیه کنوانسیونی که آموزش، کار، بهداشت، تغذیه مناسب و توسعه ملی را در زمره حقوق بشر قرار می‌داد، مخالفت و آن را وتو کرد. در عین حال تا ۱۳ سال بعد از این ماجرا، کماکان رفتارهای رسمی آمریکایی‌ها به ملاطفت و نرمی نگرایید. در سال ۱۹۹۶، در اجلاس جهانی درباره تغذیه که از طرف سازمان ملل متحد برگزار شد، ایالات

متحـده دستوری را اتخاذ کـرد که مورد تأییـد همـه واقع شد که به عنوان «حق هر انسانی برای داشتن سلامتی و تغذیه مناسب» مطرح شد. ایالات متحده بر این امر پافشاری کـرد که «حق غـذا» را به رسمـیت نمی‌شناسـد. برای مـردم کشـورهای پیشرفته، چنین حـقوقی ـ توسط جوامع جهانی به صورت نرم‌های جهانی درآمده است ـ بخشی از دفاعیات آن‌ها علیه حکومت‌های دیکتاتوری، فساد و بی عدالتی است کـه یا در برابر دولت‌های خـودشـان یا با اسـتـفـاده از آژانس‌هـا و نهـادهای بین‌المللی در دیگر کشورهای خارجی به مورد اجرا می گذارند. با توجه به مسائل تاریخی در کشورهای جهان سوم، استقرار و تأسیس چنین مواردی به عنوان حقوق، منجر به آغاز مباحثی درباره عدم مشروعیت و بی عدالتی خواهد شد که نابرابری ذاتی، فقر و فقدان فرصت‌های برابر را به‌وجود آورده است؛ و در نتیجه چشم انداز تغییرات گسترده را نمایان می کند. واشنگتن، در عوض، مسابقه‌ای را آغاز کرده است که فـقط یك دلیل دارد: تجارت آزاد. اگر ایالات مـتحده، جـهان باشـد، دیگر نیـازی به نهـادها و مؤسـسـات ندارد تا بدینوسـیله سـایت‌هـای خـارجـی و اهداف اقتصادی‌اش را به پیش ببرد. عموماً ایالات متحده علاقه کمتری نشان می‌دهد تا در برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP)، یونسکو (UNESCO) و کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل مـتحد (UNHCR) حضور و در آن‌ها فعالیت داشته باشد. یکی از نهادهایی که ایالات متحده کنترل کاملی بر آن دارد، سازمان تجارت جهانی (WTO) است، بعلاوه گفته می‌شود که سازمان تجارت جهانی، مهم‌ترین ابزاری است که در خلق «امپریالیسم جدید» ایالات متحده نقش مهمی داشته است. این امر ما را به گذشته باز می گرداند و در حقیقت مقایسه‌ای تحلیلی با امپراتوری سابق اروپا در گذشته است. امروزه، تکنولوژی ابزاری است که ملزم به تولید است. توزیع کالا و سیستم بازار، روابط تولیدی، طراحی و بازاریابی و نیز کالاهای اساسی و فرهنگی این قابلیت را یافته‌اند تا بسرعت برق و بدون توجه به مرزهای جغرافیایی سراسر کـره‌زمین را طی کنند. آن‌طور کـه در مـجـمـوعـه تلویزیونی Alias می‌بینیم، این

تکنولوژی است که به «سیدنی» این امکان را می‌دهد تا مأموریت‌هایش را چنان ماهرانه به انجام برساند. به هر جایی از جهان که «سیدنی» سفر می کند، دائماً با مرکز فرماندهی و مأموریتش در ارتباط است و لحظه لحظه جریان مأموریتش مورد کنترل قرار می گیرد. سیدنی می تواند یك صندوق امانات را در یك بانك فوق امنیتی با وسایل پیشرفته لیزری باز کند، در صورت نیاز هلی کوپترهای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) را در وسط صحرای آرژانتین احضار کند و از فاصله‌های دور دست می تواند حافظه‌های عظیم کامپیوتری را کپی برداری کند. شبیه به همین اتفاقات، تکنولوژی چنین قدرت مطلقی را به ایالات متحده داده است تا بتواند در چنین جهانی تبدیل به «تنها ابرقدرت» شود. در جهانی چنین مرتبط که روزانه ۱/۵ میلیارد دلار به آسانی جابجا می‌شود، فرصت‌های عالی در دست کسانی است که هر دو بعد یعنی امپراتوری تکنولوژی و اطلاعات - ابزار جدیدی که مشخصه‌های قدرت‌های بزرگ امروزی است - را در اختیار خود دارند.

عواملی که باعث شد تا ایالات متحده تبدیل به تنها ابرقدرت و امپراتوری عظیم تکنولوژیکی شود، فقط سازمان تجارت جهانی (WTO) نبود، بلکه باید به این مورد، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانك جهانی را نیز اضافه کرد. در ابتدای امر، سازمان تجارت جهانی (WTO)، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانك جهانی نهادهای جهانی غیر دموکراتیك و غیر شفاف بودند. روند تصمیم گیری مخفیانه این نهادها به آن‌ها این فرصت را می‌داد تا بسیاری از مشکلات پردردسر جهانی را تحت کنترل خود درآورند و در حقیقت در یك عبارت همه چیز در دست آن‌ها باشد. دومین مطلبی که باید به آن اشاره کرد آن است که هر دو نهاد سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) به مکانیسم های مؤثری تبدیل شده‌اند تا دستورات خود را بر کشورها و بخصوص کشورهای پیشرفته و توسعه یافته تحمیل کنند: سازمان تجارت جهانی (WTO) از طریق تهدید کشورها به تلافی درباره عدم اجازه به صادرات کالاهای آن‌ها و صندوق بین‌المللی پول (IMF) با تهدید و

سخت گیری در شرایط اعطای وام به کشورها، بی‌رحمانه قوانین و شرایط خود را بر کشورها تحمیل می کنند. ایالات متحده از این مکانیسم‌ها برای کنترل کشورهای پیشرفته در مسیر همواری که خود تعیین می کند، نهایت استفاده را می‌برد و نیز از طریق ایجاد مانع بر سر راه سایر کشورها، مسیر را برای توسعه و پیشرفت کارخانه‌ها و صنایع خود هموار می‌سازد و در صورت نیاز آن‌ها را تشویق هم می کند. با توجه به قوانین و شرایطی که ایالات متحده تحمیل کرده است، مدیران و مقامات ارشد سازمان تجارت جهانی (WTO)، صندوق بین المللی پول (IMF) و بانك جهانی از میان آمریکا و اروپا انتخاب می‌شوند. این طلسم زمانی شکسته شد که «ساپاچایی پانیچ پاکدی»[1] از کشور در حال توسعه تایلند، به‌عنوان رئیس سازمان تجارت جهانی (WTO) برگزیده شد. در همین حال، «بیل کلینتون»، رئیس جمهوری سابق ایالات متحده، ضمن تهدید اعضای سازمان تجارت جهانی (WTO) خاطر نشان کرد که از این پس هر کس که برای ریاست این سازمان انتخاب شود، باید مورد تأیید ایالات متحده باشد. کلینتون در این باره گفت: «در ارزیابی نامزدها باید موقعیت آن‌ها نسبت به منافع ایالات متحده مورد دقت و بررسی قرار گیرد و در هر حال باید منافع ما تأمین شود». بررسی اظهارات بیل کلینتون شبیه به این مطلب است که: «آنچه که ما می‌پنداریم، بهترین نیازها و خواستهای سازمان تجارت جهانی (WTO) است». روزنامه «فایننشال تایمز»[2] در گزارشی نوشت: «یك تیم تحقیقاتی سازمان ملل متحد خاطر نشان کرده است که سازمان تجارت جهانی (WTO) به یك «کابوس» برای کشورهای توسعه یافته تبدیل شده است» این روزنامه در ادامه به تحقیقات این تیم اشاره می کند و می نویسد: «فعالیت ها و اقدامات سازمان تجارت جهانی (WTO) یك دستورالعمل را منعکس می کند که به واسطه آن فقط

1. Supachai Panitchpakdi
2. Financial Times

علایق و خواستهای باندهای بزرگ برآورده می‌شود که به صورت کاملاً انحصاری بازار تجارت جهانی را در اختیار و تسلط کامل خود دارند». مجله اقتصادی «اکونومیست»[1] در گزارشی تحلیلی می‌نویسد: «مطابق کتاب مقدس تجارت که در دستان قدرتمندان جهان است، صندوق بین المللی پول (IMF) و بانك جهانی، ابزارهایی در دست دولت‌های غربی و به خصوص ایالات متحده هستند که به‌وسیله آن‌ها سیاست های خارجی خود را پیگیری می کنند». آنچه که از این گزارش فهمیده می‌شود، آن است که بنیادهای اقتصاد جهانی در خدمت ایالات متحده و گروه همپیمانش یعنی گروه ۷ کشور صنعتی است (روسیه جدیدترین عضو این گروه است و نام این گروه را به گروه ۸ تغییر داده است، اگر چه یك قدرت اقتصادی مهم به شمار نمی آید). آنچه که این گروه اقتصادی جهانی انجام می دهد، عبارت است از هموار کردن مسیر توسعه و پیشرفت برای کشورهای پیشرفته تا درعین حال، دولت‌های دیگر را در نیاز و محرومیت باقی گذارند. تا زمانی که چنین ساختاری ادامه می‌یابد، کشورهای پیشرفته، آن‌طور که شناخته و درك می‌شوند، خود شکل اصلی هستند و نه راه حل درمان. چیزی که کشورهای پیشرفته پیشنهاد و انجام می‌دهند شرایط بسیار دشوار و بی‌رحمانه ای را علیه کشورهای فقیر پدید می‌آورد که بر بدبختی و فقر آن‌ها می‌افزاید.

کشورهای در حال توسعه بندرت به چیزی بیشتر از وارد کردن تکنولوژی گران اهمیت می‌دهند و اغلب هم چنین تکنولوژی هایی خارج از رده هستند که از ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی وارد می کنند؛ تکنولوژی‌هایی که بندرت خود می‌توانند آن‌را تولید و تأسیس کنند. اغلب چنین فن آوری تکنولوژیکی وارداتی به ضرر تکنولوژی های داخلی تمام می‌شود. این یك پارادوکسی است که برهمگان نیز روشن و مبرهن است؛ پیشرفت تقاضاهای زیادی دارد، اما کماکان

1.Economist

هیچ چیز در مقابل سیاست های ایالات متحده تأثیری ندارد. اگر همه کشورهای جهان بریك منوال حرکت کنند و همه یك آهنگ را بنوازند و بسیار ساده انگارانه به یك ارزش یکسان اعتقاد داشته باشند، دیگر شرایط و خصوصیات ویژه هر کشور ـ تاریخ کشور و اینکه فرصت های مناسب اقتصادی هر کشور چگونه ممکن است از دست بروند ـ به فراموشی سپرده می‌شوند. فرصت های مناسب اقتصادی که کشورهای فقیر آن‌ها را از دست می دهند، با محصولات دلخواه کشورهای ثروتمند و صنعتی ارتباط مستقیم دارند و از آن‌ها به بهترین شکل ممکن استفاده می کنند. ایالات متحده ثروت جهان را از طریق هشت روش مختلف در خود انباشته کرده است که تك تك آن‌ها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. ایالات متحده توانسته است با انباشت بیشترین ثروت جهان، از رشد داخلی خوبی برخوردار شود. «اد مایو»[1] مدیر مرکز علمی تحقیقاتی «بنیاد اقتصاد جدید» (NEF) در این باره می گوید: «آمریکا از زمانی که استاندارد طلایی را کسب کرد، راه در این موفقیت و پیروزی گذاشت. آمریکا از آنجا که رهبری پول رایج جهان را دار است، منافع زیادی را کسب کرده است». وی می گوید: «این امر بدین معناست که آمریکا از گردش پول آزاد و اینکه دلار برای هر تجارت جهانی به عنوان واحد پول بین‌المللی شناخته شده است، منافع زیادی را کسب کرده است. و این امر به ایالات متحده این اجازه را می دهد که آمریکا بیش از آنکه از منافع جهانی منفعت کسب کند، از بابت صنایع و اقتصاد داخلی خودش بهره‌مند می شود».

اد مایو می افزاید: «یکی از وقایعی که تأثیرهای بسیار ناگوار و فاجعه آمیزی در پی داشت، زمانی بود که سیاست های «پول محوری» در دوران ریگان، رئیس جمهوری ایالات متحده و تاچر، نخست وزیر انگلیس آغاز شد، آمریکا بهای محصولات خود را بشدت افزایش داد و در نتیجه اقتصاد مکزیك بسرعت سقوط

1. Ed Mayo

کرد و در سراشیبی افتاد و بحران بدهی‌ها آغاز شد، چیزی که ضربه بسیار شدیدی به کشورهای فقیر وارد ساخت». اد مایو در ادامه خاطرنشان می‌کند: «بحران بدهی‌ها تا آنجا پیش رفت که بسیاری از کشورهای جهان را در دام بدهی‌ها گرفتار ساخت. بسیاری از کشورها در یك دور مارپیچ بی‌رحمانه قرار گرفتند که یا مجبور بودند برای مقابله با ارزهای رایج جهان از جمله دلار، ین و یورو، پول رایج خود را به‌صورت شناور درآورند و یا اینکه مجبور بودند واحد پولی خود را به دلار پیوند بزنند و در حقیقت از سیاست «دلارسازی» پیروی کنند، مانند همان بلایی که بر سر آرژانتین آمد و ضربات مهلکی را بر اقتصاد آن کشور وارد کرد.» اد مایو می‌افزاید: «وقتی کشورهایی مانند آرژانتین غرق در بدهی‌هایشان می‌شوند، این کشورها از میزان سود بدهی لطمات جبران ناپذیری خوردند (میزان سود این وام حدود ۱۳۰ میلیارد دلار بوده است که تقریباً معادل کل بدهی آرژانتین است) و در این حال، نخبگان آرژانتینی که در ایالات متحده تحصیل کرده بودند، بسرعت سرمایه‌های خود را از بانك‌های آرژانتین خارج کردند و این پول‌های هنگفت به سمت بانك‌های ایالات متحده سرازیر شد.»

گرفتار شدن در دام بدهی چیزی شبیه برابرسازی با یك اقتصاد ساده است که حتی خرده کشاورزان ایالات متحده را مات و مبهوت ساخت. خرده کشاورزان تشویق می‌شدند تا با گرفتن وام‌های کوچك و کوتاه‌مدت، در راه توسعه کشاورزی خود سرمایه گذاری کنند، وسایل جدید خریداری کنند، دانه و... خریداری کنند. اما هر قدر هم که وام بگیرند یا پیشرفت کنند، نمی‌توانند با قدرتمندان این عرصه مقابله و رقابت کنند، کسانی که حجم کار و منابعی که در اختیار دارند. به آن‌ها این امکان را داده است که محصولات و بازار را کاملاً کنترل کنند. بنابراین بحران بدهی‌ها بالا گرفت و کشورها ـ همچون خرده کشاورزان ایالات متحده ـ از عهده بازپرداخت برنیامدند، یا بدهکار شدند و اینکه هر چقدر هم سخت کار کنند، باز هم نمی‌توانند منفعتی را کسب کنند و در نهایت اینکه بتوانند بخشی از بدهی‌های خود را بپردازند.

۲. ایالات متحده از کنترل دموکراتیك سرنوشت اقتصادی‌اش دوری جست تا به شکلی که بتواند بر $\frac{۲}{۳}$ جمعیت جهان نظاره گر باشد. بیشتر کشورهای جهان در صندوق بین‌المللی پول (IMF) حرفی برای گفتن ندارند و در عین حال قدرت‌های کوچکی هستند که احیاناً بتوانند تغییرات مثبت کوچکی را در سازمان تجارت جهانی (WTO) به اجرا در آورند؛ به‌خصوص، سیاست‌هایی که به صندوق بین‌المللی پول (IMF) گره خورده است، راهی را برای مالکیت خارجی و احاطه و تسلط بر اقتصاد، خصوصاً در بخش‌های صنعتی و اعتباری پدید آورده است. برای مثال، پس از بحران‌های شدید اقتصادی در آسیای جنوب شرقی، صندوق بین‌المللی پول (IMF) شرایط بسیار دشواری را بر تایلند و کره جنوبی تحمیل کرد و آن‌ها را وادار ساخت که رهبری کشورهای خارجی در اقتصاد داخلی‌شان را بپذیرند و در این میان ایالات متحده نقش اصلی را در حقیقت برعهده داشت. این مورد، یکی از شرایط سرنوشت‌ساز استراتژیك صندوق بین‌المللی پول (IMF) بود. یك «تخفیف فوق‌العاده» خارج از شرایط نرمالی که صندوق برای اقتصادهای کوچك در نظر می گیرد (مانند افزایش نرخ برخی کالاها، کاهش هزینه‌های دولت، رشد اقتصادی و رفع کسری بودجه). براساس بخشی از دستورات صندوق بین‌المللی پول (IMF)، از تایلند خواسته شد تا در بخش بانك‌داری داخلی از سیاست‌های بانکهای خارجی تبعیت کند. در فضایی چنین «شرایط استقراضی»، تکنولوژی و تجارت آمریکایی به صورت کاملاً انحصاری یا مشارکتی در سیاست‌های بانکی، نهادهای اعتباری و صنایع مادر در کشورهای در حال توسعه جهان وارد شدند.

۳. ایالات متحده، «تجارت آزاد» را چنین تفسیر می کند که فقط یك راه وجود دارد و آن ایجاد فضای مناسب برای ورود تکنولوژی و تجارت ایالات متحده به بازارهای جهانی. «تجارت آزاد» ـ که در حقیقت به معنای، جابجایی یا رفع موانع در تجارت جهانی در زمینه‌های کالا و خدمات ـ از سال ۱۹۸۰ مطرح شد. طبق

توافق سازمان تجارت جهانی (WTO) و بانك جهانی پول (IMF)، درباره محصولات کشاورزی (AOA)، برنامه تنظیم ساختار (SAPS) تحمیل شد. براساس این توافقنامه، کشورهای پیشرفته ناچار به ایجاد تغییرات اساسی در سیاست‌های کشاورزی و مواد غذایی خود شدند و دروازه‌های خود را بر روی محصولات غذایی ارزانقیمت باز کنند و در عین حال حمایت‌های خود را از کشاورزان خود کاهش دهند و آن را تا حد ممکن محدود سازند. زمانی که این توافقنامه (AOA) از کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی (WTO) خواست تا تعرفه‌های واردات مواد غذایی خود را برای مدت ۱۰ سال، ۲۴ درصد کاهش دهند، بسیاری از کشورهایی که ملزم به رعایت این برنامه بودند (SAPS) خواستار آزادسازی در برخی موارد قانونی محدودکننده خود شدند از جمله اینکه بسیاری از صنایع را به بخش خصوصی واگذار و یارانه‌ها را حذف کردند و تقریباً کنترل قیمت‌ها را از میان برداشتند و سیاست‌های حمایت‌کننده از بازار را لغو کردند. ظاهراً، سازمان تجارت جهانی (WTO) و توافقنامه‌اش با اجماع‌نظر و مشارکت کشورهای توسعه یافته به نتیجه رسید. در حقیقت، کل توافقنامه توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا، جرح و تعدیل شد و به تصویب رسید. این توافقنامه به عنوان «پیمان کلاهبرداری» مشهور شد، توافقنامه‌ای که فقر روستاییان را تشدید می‌کرد و منجر به ویرانی زندگی‌های کوچك می‌شد. چنین توافقنامه‌ای به ایالات متحده و اتحادیه اروپا این قدرت را می‌داد تا بتوانند کالاهای خود را بسیار ارزان به کشورهای در حال توسعه صادر کنند، جایی که کشاورزان قدرت رویارویی و رقابت با آن‌ها را ندارند. واردات ارزان که از راه‌های تجاری ارزان وارد و باعث شکسته شدن قیمت کالاها می‌شد، برای برهم زدن نرخ بازار با زیر قیمت تولید، فروخته می‌شد. به‌طور مثال در غنا، کشاورزان محلی نمی‌توانستند محصولات خود را با یك قیمت مناسب اقتصادی و مقرون به صرفه به فروش برسانند. تولیداتی چون ذرت، برنج، سویا و نیز حیواناتی چون خرگوش، گوسفند و بز حتی در بازارهای روستایی نیز بهایی

مناسب نمی‌یافت. کشاورزان ناچار می‌شدند بهای سنگینی را برای واردات بپردازند ـ مواد کود وارداتی و سموم دفع آفات و حتی در برخی مواقع دانه مورد نیاز کشت که وارد می‌شد بسیار گران تمام می‌شد ـ و معمولاً بسیار کمتر از آنچه که هزینه می‌کردند، دریافت می‌کردند. اما در عین حال نرخ مواد غذایی برای مشتریان و مصرف کنندگان سقوط نکرد. مردم محلی دچار لطمات فراوانی شدند، تولید پایین آمد و در وضع استاندارد زندگی مردم وخامت شدیدی پدید آمد و این امر بخصوص در میان مردم فقیر از وضع اسفناکی برخوردار شد؛ در نتیجه، کشاورزان بی‌شماری ناچار شدند از روستاها مهاجرت و در اطراف شهرها زندگی زاغه‌نشینی را آغاز کنند و با انتخاب شغل‌های پست وانگلی، بلکه بتوانند زندگی روزمره‌شان را به نحوی بگذرانند. در نتیجه: کشاورزی محلی ویران شد. تولید غذاهای داخلی به دست فراموشی سپرده شد و امنیت غذایی کشور، به صورت جدی به خطر افتاد. در عین حال این قصه همچنان از کشوری به کشور دیگر در حال تکرار است.

۴. ایالات متحده نوعی خاص از «آزادی اقتصادی» را ترویج می کند که دقیقاً آزادی اقتصادی انسان‌های فقیر را ویران می‌سازد. این فرآیند کشورهای در حال توسعه را در یك حرکت گازانبری قرار می‌دهد: از یك سو، ایالات متحده دروازه‌هایش را برای تجارت تکنولوژی‌اش باز می کند تا آزادانه وارد شوند و بازارهای جهانی را در تسلط خود بگیرند؛ و از سوی دیگر، مانع از رشد و توسعه صنایع کشورهای در حال توسعه می‌شود و با بستن بازارهای خود بر روی کشورهای در حال توسعه، عملاً جلو صادرات کالاهای آن‌ها را می گیرد. این دقیقاً همان چیزی است که به عنوان بازار آزاد اقتصادی مطرح می‌شود. این فرآیند همچنین در قالب «لیبرالیسم نو» نیز مطرح شده است؛ که در حقیقت بازگشتی به تئوری آزاد یا «آزادی عمل» در اقتصاد در قرن ۱۹ میلادی است که دولت از نظارت و دخالت در امور اقتصادی کنار می کشد و هیچ نقشی را ایفا نمی کند. در حقیقت،

دولت نقش سرنوشت سازی را در ترویج و ترغیب همکاری و تجارت ایفا می کند. «آندرو سیمز»[1] رئیس مرکز برنامه اقتصاد جهانی در مؤسسه NEF در این باره می گوید: «بنابر این، آنچه که «تجارت آزاد» نامیده می‌شود، بسیار خشن و بی‌رحمانه توسط سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) ترویج می‌شود؛ این فرآیند یك شاهراه آشکار دزدی و غارت است، فقط ثروتمندان از آن بهره‌مند می‌شوند، تا جایی که قشر آسیب‌پذیر را حتی در امنیت غذایی‌شان تهدید می کند.» وی می‌افزاید: «به عنوان یکی از نتایج سیاست‌های ایالات متحده، فقط در یك روز تحت قوانین جهانی سازی، کشورهای فقیر به تنهایی ۲ میلیارد دلار در تجارت جهانی از دست می‌دهند، ۳۰ هزار کودك به واسطه بیماری‌هایی که قابل پیشگیری هستند، می‌میرند و ۶۰ میلیون انسان فقیر به خاطر بدهی کشورهای فقیر به ثروتمند تلف می‌شوند.»

۵. ایالات متحده به‌صورت سیستماتیك، تلاش کشورهای در حال توسعه را در مبارزه با فقر و تغذیه مردمانشان را تضعیف می کند. آمریکا تعرفه‌های سنگینی را بر روی محصولات کلیدی و اصلی کشاورزی مانند برنج، شکر و قهوه قرار می‌دهد. به طور مثال، آمریکا بر روی محصولی همچون بادام زمینی تعرفه ۱۰۰ درصدی قرار داده است. چنین تجارتی، کشورهای فقیر جهان را در محدودیت شگرفی قرار می‌دهد و رقمی معادل ۲/۵ میلیارد دلار در سال را در تجارت خارجی نصیب آن می کند. همه این‌ها فقط بخشی از این فرآیند فاجعه‌آمیز است. به طور مثال، در هاییتی، آزادسازی برنج و نیز شکری که ایالات متحده با یارانه وارد می کرد، نه تنها تولید برنج داخل را نابود ساخت و زندگی کشاورزان بی‌شماری را ویران کرد، بلکه همچنین، امنیت غذایی ملی را دچار بحران ساخت. در هر کشوری که این اتفاق افتاد، کشور به کشور، تحت شعارهایی چون ایجاد

1. Andrew Simms

اشتغال و حمایت از حقوق کارگری، آمریکا صنایعی چون نساجی، تولید کفش، کشاورزی و... را با وارد ساختن محصولات خود که غالباً بسیار ارزان هم تمام می‌شد، ویران ساخت و در نتیجه چنین سیاست‌هایی زندگی قشر آسیب‌پذیر این جوامع از هم پاشید و چیزی جز فقر و بدبختی برای آن کشورها به دنبال نداشت.

۶. ایالات متحده با این ترفند که می‌تواند فقر را از بین ببرد، بر سر کشورهای در حال توسعه کلاه گذاشت. به طور مثال «پیمان رشد و فرصت آفریقا» (AGOA) که توسط جرج دبلیو بوش رئیس جمهوری ایالات متحده در اکتبر ۲۰۰۱ به تصویب رسید، کشورهای آفریقایی را فریب داد و سر آن‌ها کلاه گذاشت. «پیمان رشد و فرصت آفریقا» (AGOA) در حقیقت مالیات را از کالاهای آفریقایی برداشت و به آن‌ها اجازه ورود به بازارهای آمریکا را داد، اما در عوض این کشورها باید سر تسلیم را مقابل ایالات متحده و مؤسسات تجاری آن فرود آورند. خب به این ترتیب، حقیقتاً کشورهای آفریقایی چه چیزی را کسب کردند؟ دولت ایالات متحده کمک‌های بلاعوض را صرفاً برای کالاهایی پذیرفت که تولید کنندگان آمریکایی را دچار ضرر و زیان نمی‌کرد. در نتیجه محصولاتی مانند قهوه، شکر و دیگر محصولات سودآور آفریقا را در بر نگرفت. به خصوص اینکه، پیمان رشد و فرصت آفریقا(AGOA) صرفاً محصولات نساجی و برخی پوشاك را از مالیات معاف می‌کرد و لذا می‌توانستند وارد بازارهای آمریکا شوند، اما در حقیقت، فقط تولیدات نخی و البسه‌ای که از مواد اصلی تهیه شده‌اند، به آسانی در بازارهای ایالات متحده مورد استقبال قرار می‌گیرند. محصولات نساجی که از مواد خام در آفریقا و برخی کشورهای اطراف آن تولید می‌شوند ناچار بودند که از چنین موادی برای تولید استفاده کنند. موفقیت در چنین فرآیندی فقط در یك سال ضمانت خواهد داشت و مطمئناً نمی‌تواند سر جمع از ۳/۵ درصد در کل پوشاك وارداتی در ایالات متحده در یك دوره هشت ساله فراتر رود. چه بسا، دولت ایالات متحده می‌تواند از همین منفعت نیز هر موقع که اراده کند، پا پس بکشد؛ در حقیقت

هر وقت ایالات متحده ببیند به طور مثال واردات شکر یا تولیدات نساجی، صنایع داخلی‌اش را تهدید کرده است، سریعاً جلوی آن را می‌گیرد و از ادامه چنین پیمانی منصرف خواهد شد. مواد خامی که برای محصولات تولیدی ایالات متحده استفاده می‌شد، تنها در کشورهای آفریقایی و در صنایع داخلی مصرف می‌شد، با این وجود مواد خام برای تولیدات نساجی در کشورهای آفریقایی از آمریکا وارد و بسیار گران تمام می‌شد، بر قیمت بالای این مواد، باید هزینه‌های حمل و نقل و دیگر هزینه‌های گزاف را افزود، با این حساب باید هزینه تمام شده محصولات نساجی آفریقایی را حساب کرد که در مقایسه با صادرات به ایالات متحده عملاً به قیمت گزافی تمام می‌شد و در حقیقت قیمتی غیر صرفه و غیر قابل رقابت محسوب می‌شد. این امر بدین سبب نیست که آن‌ها توانایی رقابت را ندارند، بلکه قوانینی که بر آن‌ها تحمیل می‌شود، توانایی رقابت را از آن‌ها می‌گیرد. اما حال باید دید ایالات متحده در مقابل چه چیزی به‌دست آورد؟ پیمان رشد و فرصت آفریقا (AGOA) تصریح می‌کرد که کشورهای آفریقایی باید موارد زیر را رعایت کنند:

۱ـ حذف هر گونه مانعی در راه تجارت و سرمایه‌گذاری ایالات متحده در آفریقا؛ تهدید منافع و مؤسسات آمریکایی در آفریقا مانند تهدید مؤسسات آفریقایی است؛ حمایت از سرمایه‌گذاری ایالات متحده در حالت استانداردهای بین‌المللی.

۲ـ واگذاری صنایع به بخش خصوصی و کنار نهادن دولت از فعالیت‌های اقتصادی، حذف یارانه‌ها و کنترل قیمت‌ها.

۳ـ رعایت استانداردهای بین‌المللی کار و رعایت حداقل سن کار کودکان.

۴ـ عدم حضور و شرکت در هر گونه پیمانی که امنیت ملی ایالات متحده و منافع سیاست خارجی این کشور را تهدید کند. بنابر این آنچه که مشاهد می‌شود، پیمان رشد و فرصت آفریقا(AGOA) از هر لحاظ برای ایالات متحده سودآور است، در حالی که این پیمان جز وهم و خیال ارمغانی برای کشورهای آفریقایی

نداشته است. چنین توافقنامه‌هایی مهم‌ترین عاملی هستند که در طول دو دهه اخیر جز فقر و فلاکت برای آفریقا به همراه نداشته‌اند و فقر مطلق را در این قاره برجای گذاشته‌اند.

۷. ایالات متحده مرتباً در تلاش بوده است تا نرخ کالاها را در کشورهای در حال توسعه کاهش دهد. «مایو» در این باره می گوید: «سیاست «ضد تورم» به‌عنوان یکی از کلیدهای اصلی اقتصاد ایالات متحده در دهه گذشته مطرح بوده است.» وی می‌افزاید: «اما مهمترین کمك برای کاهش تورم، تداوم در کاهش نرخ کالاها بوده است، صادرات به کشورهای بدهکار و تشویق کشورهای مقروض از سوی سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) به اتخاذ سیاست‌های صادراتی به عنوان یك روش مهم.» مایو می گوید: «برای بسیاری از محصولات از جمله چای، قهوه و بادام زمینی چنین کمك‌هایی باعث رشد عرضه و افزایش صادرات چنین کالاهایی از کشورهای آفریقایی شد. تا زمانی که سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) کنترل صادرات را برعهده داشتند، هیچ کارتل صادراتی به تولید انبوه دست نمی‌یازید و البته در این میان کالایی چون نفت یك استثنا است که به عنوان قدرتی برای ایجاد توازن میان عرضه و تقاضا از آن استفاده می‌شود.» مایو می افزاید: «زمانی که کارتل‌ها پدید آمدند، در جهت منافع ایالات متحده به کار گرفته شدند. به طور مثال در سال ۱۹۷۰ که کارتل‌های موز برای منحصر ساختن آن به فعالیت پرداختند و از مدل کشورهای صادرکننده نفت (اپك) تبعیت کردند، کشورهای تولید کننده موز در آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین تصور می کردند که می توانند روش مشابهی مانند اپك اتخاذ کنند.» وی در ادامه تصریح می کند: «متأسفانه موز کالایی شبیه نفت نیست، شما نمی توانید موز را به این بهانه که عرضه آن را محدود کنید، بر روی زمین نگهدارید، چرا که موز گندیده و خراب می‌شود، اما با این حال، دلیل اصلی برای شکست چنین سیاست‌هایی، اقدامات و فعالیت‌های شرکت‌های بزرگ آمریکایی

همچون «چیکیتا»[1] بودند که در زمینه تولید و عرضه موز فعالیت داشتند که در این راه از هیچ گونه عملی فروگذار نکردند و برای شکست چنین سیاست‌هایی به هر کاری دست زدند. در اینجا یك بازار فروشندگان اصلی وجود دارد، جایی که فروشنده اصلی، مصرف کننده ایالات متحده است.» مایو در ادامه می افزاید: «در اینجا یك روش مبارزه با تورم وجود دارد، شهروندان ایالات متحده باید از ثبات قیمت بهره‌مند شوند و شوکهایی که موج ایجاد می کنند باید در کشورهای تولیدکننده به حرکت در آیند، این همان چیزی است که ساختار سیاست‌های اقتصاد جهانی را ترسیم کرده است و از بیخ تا بن از سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده پیروی می کند.»

روش زندگی ملت‌های ثروتمند جهان در طول تاریخ بشریت، برپایه غذای ارزانقیمت شکل گرفته است که یارانه آن را جز کار سخت و تلاش طاقت‌فرسای ملت‌های فقیر جهان چیز دیگری پرداخت نمی کند.

۸ . اگر همه این دلایل کافی نبود، ایالات متحده فشارهای اقتصادی خود را یك جانبه بر همه جهانیان تحمیل می کند. البته با یك پوشش قانونی و با عنوان «مجازات». در طول ۸۰ سال گذشته، چنین مجازات‌هایی در ۱۲۰ شکل و روش مختلف آن بر کشورهای مختلف جهان تحمیل شده که فقط ۱۰۴ مورد آن پس از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاده است. در سال ۱۹۹۸ به تنهایی، ایالات متحده این مجازات‌ها را علیه ۷۵ کشور جهان تحمیل کرد که بیش از ۵۲ درصد از جمعیت جهان را در خود جای داده بودند.

ذی‌نفعان چنین سیاست‌های متقلبانه‌ای در اقتصاد جهانی صرفاً مصرف کنندگان آمریکایی هستند. زمانی که شهروندان آمریکایی دنیا را بررسی می کنند، فقرا و کشورهای عقب‌مانده را آن طور می‌بینند که گویا از هر گونه تغییر و

1. Chiquita

تحولی پرهیز می کنند. آن‌ها چنین می‌پندارند ـ آن‌طور که مرتب توسط سیاستمداران و رسانه‌ها گفته می‌شود ـ که ایالات متحده، سخاوتمندترین ملت روی زمین را در خود جای داده است. این امر یکی از قسمت‌های بسیار عادی از فرآیند «جهل دانایی» است که پیشتر درباره آن گفتیم. براساس داده‌های مؤسسه همکاری‌های اقتصادی و توسعه (DECD) ایالات متحده در فاصله زمانی ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹، ۶ میلیارد تا ۹ میلیارد دلار را صرف کمک‌های خارجی خود کرده است. درعین‌حال، ژاپن بیش از ایالات متحده در این راه خرج کرده و مبلغی حدود ۹ تا ۱۵ میلیارد دلار در همان دوره زمانی خرج کرده است؛ اما ارقام تمام شده در تناسب با رشد تولیدات داخلی (GDP یا ثروت ملی) رقم بسیار کمتری را نشان می‌دهد، نسبت به میزانی که کشور در کمک‌های خارجی خود رعایت کرده است. از سوی دیگر، ایالات متحده رتبه بیست و دوم را در میان لیست بیست و دو کشور پیشرفته جهان از آن خود کرده است. همان‌طور که رئیس جمهوری اسبق ایالات متحده جیمی کارتر[1] تصریح کرده است: «ما خسیس ترین ملت روی زمین هستیم.» دانمارك با رقمی معادل ۱/۰۱ درصد رشد تولیدات داخلی (GDP) در صدر این لیست قرار دارد. در حالی که ایالات متحده صرفاً رقمی معادل ۰/۱ درصد را به خود اختصاص داده است. سازمان ملل متحد رقمی معادل ۰/۷ درصد از ضریب GDP را معیاری برای کمکهای خود در راه توسعه و پیشرفت قرار داده است که فقط چهار کشور به این رقم دست یافته‌اند: دانمارك با رقمی معادل ۱/۰۱ درصد، نروژ با رقمی معادل ۰/۹۱ درصد، هلند با رقمی معادل ۰/۷۹ درصد و سوئد با رقمی معادل ۰/۷ درصد را کسب کرده‌اند. از آنجا که ایالات متحده، سخاوتمندترین ملت روی زمین است، لذا خودش تصمیم می گیرد که چه کسی لیاقت دریافت کمك‌هایش را دارد. بیش از ۵۰ درصد از بودجه اختصاص داده شده ایالات متحده،

1. Jimmy Carter

نصیب کشورهایی می‌شود که در میانه راه توسعه و پیشرفت هستند که بیشتر آن‌ها از کشورهای خاورمیانه هستند که در این میان باید خاطرنشان ساخت که اسرائیل بیشترین کمک‌های دریافتی را از ایالات متحده به خود اختصاص داده است. از آن مهمتر، همان‌طور که وب سایت رسمی آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) بیان می کند: «بیشترین کسانی که از کمک‌های خارجی ایالات متحده منتفع شده‌اند، همیشه خود ایالات متحده بوده است.» این وب سایت می‌افزاید که ۸۰ درصد از کمک‌های آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) از طریق قراردادها و معاهدات «مستقیماً نصیب مؤسسات تجاری آمریکا» می‌شود و اینکه برنامه‌های آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) صرفاً به وجود آوردن بازارهای جدید برای محصولات آمریکایی و ایجاد هزاران شغل جدید کمک می کند. جدای از اینکه باید فشارهای ناشی از شهروندان آمریکایی را تحمل کرد، چنین کمک‌هایی، ابزار دیگری در سیاست خارجی ایالات متحده هستند که به واسطه آن به فقرا فشار وارد می‌شود تا مالیات‌های سنگین بپردازند و در حقیقت این مالیات عوض یارانه‌ای است که بابت شغل و شرکت‌های تجاری کشورهای ثروتمند باید آن‌ها پرداخت کنند.

اگر ایالات متحده همه جهان است، لذا مشکلات منطقه‌ای جهان باید از چشم انداز ایالات متحده به آن‌ها نگریسته شود. بگومگوهایی که درباره پروتکل کیوتو[1] انجام شده است، این مهم را به خوبی توضیح می دهد. پروتکل کیوتو در سومین نشست کنفرانس کشورهای سازمان ملل عضو کنوانسیون تغییرات آب و هوایی در شهر کیوتو ژاپن در تاریخ ۱۱ دسامبر سال ۱۹۹۷ مطرح شد که هدف اصلی آن، کاهش پرتوهای ناشی از گاز دی اکسید کربن در جهان بود. دی‌اکسید کربن توسط موتور خودروها و صنایعی که از سوخت فسیلی استفاده

1. Kyoto

می کنند، تولید می شود و یکی از عوامل اصلی در تغییر آب و هوا و بالا رفتن گرمای جهانی است. توافقنامه کیوتو از کشورهای صنعتی می خواهد که حجم تولید دی اکسید کربن خود را به میزان ۵/۲ درصد نسبت به سال ۱۹۹۰، تا سال ۲۰۱۲ کاهش دهند اما این میزان از یك کشور به کشور دیگری متغیر است؛ به طور مثال، ۱۵ کشور عضو اتحادیه اروپا، در مقایسه با سال ۱۹۹۰، باید در فاصله زمانی ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲، میزان ۸ درصد از تولید این مواد را کاهش دهند. در مارس ۲۰۰۱، در اوج نگرانی جامعه بین المللی، دولت ایالات متحده خاطر نشان ساخت که به مفاد پروتکل کیوتو اعتنا نمی کند و با بی توجهی به آنچه که جامعه جهانی آن را پذیرفته بود، کلیت این پروتکل را به مخاطره افکند. در عین حال، دولت جرج بوش، سیستم «سبقت و تجارت» را پیشنهاد کرد که متضمن محدود کردن تولید ۳ آلوده کننده اصلی هوا بود، اما دی اکسید کربن را در بر نمی گرفت. از آنجا که پروتکل کیوتو کاهش اجباری را تحمیل می کرد، طرح جرج بوش، اجازه گزینش را به دولت‌ها می داد و آن‌ها را در مقام انتخاب چنین موادی قرار می داد. با چنین طرحی، به مؤسسات اجازه داده می شود یا زمان کاهش چنین تولیداتی را به عقب بیندازد یا این که به تجارت دیگری دست بزنند. اتحادیه اروپا در یك برآورد روشن ساخت که طرح دولت جرج بوش به ایالات متحده اجازه می دهد تا میزان تولید چنین آلاینده‌هایی را تا ۳۳ درصد افزایش دهد!

کشورهای جهان به اتفاق آرا در مقابل طرح پیشنهادی ایالات متحده واکنش نشان دادند. «محمدالسبان»[1] مشاور دولت پادشاهی عربستان سعودی در امور انرژی، در این باره می گوید: «اظهارات جرج بوش رئیس جمهوری ایالات متحده در حقیقت اعلام مرگ پروتکل کیوتو بود.» «جل لارسون»[2] وزیر محیط زیست

1. Mohammed Al-Sabban
2. Kjell Larsson

سوئد خاطر نشان می کند: «هیچ کس چنین حقی را ندارد که مرگ پروتکل کیوتو را اعلام کند.» «رومانو پرودی»[1] رئیس کمیسیون اتحادیه اروپا تأکید می کند: «بی اعتنایی به توافقنامه کیوتو و هر گونه اقدامی علیه آن، یك اشتباه استراتژیك بسیار خطرناك است» در مقابل چنین واکنش هایی، جرج دبلیوبوش رئیس جمهوری ایالات متحده تصریح می کند: «من برای دیدگاه‌های شما احترام بسیار قائلم، اما موضع آمریکا همان است که اعلام شد و چنین حقی برای ایالات متحده محفوظ است.» برای اینکه چنین موضعی بیش از پیش روشن شود، بوش می افزاید: «ما کاری که به اقتصادمان ضرر وارد می کند را هرگز انجام نخواهیم داد؛ چرا که نخستین چیزی که برای ما مهم است، مردمی هستند که در خاك آمریکا زندگی می کنند.» این‌ها دلایلی بود که جرج بوش در پاسخ به نامه برخی نمایندگان جمهوری خواه کنگره که از وی خواسته بودند از پیوستن به معاهده کیوتو خودداری کند، به آن‌ها اشاره کرده بود. بررسی جدید دپارتمان انرژی خاطر نشان می کند که حذف تولید کننده‌های دی اکسید کربن از سیستم صنایع کشور، موجب افزایش بهای الکتریسیته خواهد شد؛ و لذا جرج بوش نمی‌خواهد که در دوره کاهش انرژی الکتریسیته، به شهروندان آمریکایی فشار وارد شود و دست به اقدامی بزند که مردم آمریکا متضرر شوند. در نتیجه بهای الکتریسیته در ایالت کالیفرنیا بسیار مهم تر از آسیب دیدن لایه ازون، آب شدن کوههای یخی در قطب، افزایش دمای کره زمین و ویرانی‌ها و آسیب های ناشی از اختلافات آب و هوایی در کره زمین است. نه فقط نیازهای شهروندان ایالات متحده بر منافع کل کره زمین ترجیح دارند، بلکه خطراتی که کل کره زمین را تهدید می کنند، باید در مقابل منافع و خواستهای شهروندان ایالات متحده ناچیز انگاشته شوند.

اگر ایالات متحده همه جهان باشد، در نتیجه تمامی منابع کره زمین به آمریکا

1. Romano Prodi

تعلق دارد. این تصور خیلی بیش از آنچه که آمار مؤسسه‌هایی مانند گزارش توسعه بشر دوستانه سازمان ملل متحد (UNDP) نشان می‌دهد، خود را عریان ساخته است: شهروندان آمریکایی بیش از نیمی از کالاها و خدمات جهانی را مصرف می‌کنند؛ شهروندان آمریکایی سالانه رقمی معادل ۱۰ میلیارد دلار فقط برای مواد غذایی هزینه می‌کنند که حدوداً ۴ میلیارد دلار بیش از آن چیزی که طبق برآورد رسمی برای هر فرد درباره مصرف مواد غذایی و تغذیه مناسب در نظر گرفته شده است. هزینه مصرف مواد آرایشی در میان آمریکایی ها سالانه رقمی معادل ۸ میلیارد دلار است که حدوداً ۲ میلیارد دلار بیش از رقمی است که برای آموزش همگانی باید در سطح جهانی در نظر گرفته شده است؛ یا اینکه میزان ثروت ۳ ثروتمند آمریکایی از میزان رشد داخلی ۴۸ کشور درحال توسعه جهان بیشتر است. برای تصاحب منابع کشورهای دور دست جهان، ایالات متحده مدت هاست نگاه‌های خود را متمرکز برمنابع کشورهای درحال توسعه جهان کرده است تا به هر نحو ممکن به آن‌ها دست یابد: گیاهان، جانوران، موجودات چندزیستی و در یك کلام هر گونه DNA موجود بومی و منطقه ای در سرتاسر جهان. مؤسسات بیوتکنولوژی ایالات متحده، پژوهشگران و اندیشمندان تلاش می کنند تا در قالب یك پژوهش علمی، دانش باستانی و قدیمی و روش‌ها و تدابیر مردم بومی هر نقطه از جهان را تصاحب کنند. تکنولوژی، فرآیند و دانش این مردم بومی در طول هزاران سال رشد و توسعه یافته است. این انسان‌های محلی و بومی، در طول هزاران سال اقدام به پرورش، رشد و گرده افشانی گیاهان مختلف کرده اند، حیوانات وحشی را رام کرده اند، گیاهان مختلف را پرورش داده اند و گیاهان دارویی تهیه کرده‌اند. و در یك کلام در طول قرن‌های متمادی تکنیك‌ها و روش هایی را به کار برده‌اند که ما امروزه آن‌ها را در قالب دانشی جدید به نام «بیوتکنولوژی» انجام می‌دهیم؛ ارگانیسم‌های موجودات زنده را به کار می گیریم، یا بخشی از ارگانیسم را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا به این وسیله بتوانیم تولیدات و محصولات جدید به دست آوریم؛ میزان بذرافشانی گیاهان

یا تولید مثل جانوران را افزایش دهیم. به طور مثال، مردم «ایگورات»[1] که در منطقه «کردیلرا»[2] از نواحی فیلیپین زندگی می کنند در طول هزاران سال یك نوع آشامیدنی خاص خود به نام «تیپی»[3] را تخمیر می کنند، که توسط یك نوع آب جو بومی به نام «بوبد»[4] و «باسی»[5] و نیز دانه های جنگلی به نام «گامو»[6] تهیه می‌شود. این مردم انواع مختلفی از محصولی به نام «کاموت»[7] را کشت می کردند و پیش از آنکه برنج کشت شود، از آن به‌عنوان ماده اصلی غذایی استفاده می کردند. همچنین آن‌ها انواع مختلفی از محصول برنج را کشت کرده‌اند که نسبت به هر نوع آب و هوا، زمین و منطقه‌ای متفاوت هستند - یك روستای کوچك ممکن است بیش از ۱۰ نوع برنج که با آب هوا و زمین و خاك مختلفی رشد کرده باشد، تولید کند. آن‌ها همچنین محصولات کشاورزی دیگری مانند انواع مختلف گیاه «کاساو»[8] و نیز گیاه «تارو»[9] را پرورش داده‌اند. در حالی که از دانش و تجربه در ایالات متحده و اروپا بشدت محافظت و کنترل می‌شود. چنین دانش‌های بومی و محلی تحت هیچ مراقبت و کنترلی نیستند. درعین حال موافقتنامه سازمان تجارت جهانی (WTO) در زمینه حمایت از دانش و تجربه‌های علمی (TRIPS)، سیستم‌ها، روش‌ها، تجربه‌ها، تولید گیاهان و یا محصولات متنوع که زیربنای دانش بومی و سنتی را تشکیل می‌دهند را در زیر چتر حمایتی خود قرار نمی‌دهد و هیچ گونه تمهیداتی را برای حمایت از این گونه علوم ندارد. بنابراین، شرکت های چندملیتی آمریکایی،

1. Igorot
2. Cordillera
۳. tapey = شراب برنج
4. bubod
۵. Basi = شراب نیشکر
6. gamu
۷. Camote = سیب‌زمینی شیرین
8. Cassava
۹. taro = گوش فیل

مؤسسات کشاورزی و صنایع وابسته به آن و مؤسسات بیوتکنولوژی براحتی می توانند چنین دانش هایی را از آن خود کنند و در نهایت مصونیت آن را بیاموزند و از آن استفاده ببرند.

گیاهانی که در طول هزاران سال به صورت سنتی توسط مردم بومی استفاده می‌شده، امروزه موضوع ثروت اندوزی اندیشمندان و نخبگان چپاولگر شده است. چنین فرآیندی با گیاه «نیم»[1] آغاز شد. گیاهی که در هندوستان رشد می کند و از آن در درمان بسیاری از بیماری‌ها از جمله درمان زخم های عمیق، دیابت، بیماری‌های پوستی و یبوست استفاده می‌شود. در عین حال این گیاه به عنوان یك سم بسیار قوی در برابر حشراتی چون آفات درخت «لوکوست»[2] ملخ های گیاهی، پشه، کرمینه و سوسك استعمال می‌شود.

در سال ۱۹۸۵، یك حشره کش جدید که از ماده «نیم» تهیه شده بود، با نام «مارگوسان ـ اُ»[3] توسط یك تاجر آمریکایی به ثبت رسید و امتیاز آن به کمپانی شیمیایی چندملیتی «گراس و شرکاء»[4] فروخته شد. موانع برداشته شدند و این فرآیند ادامه یافت. در فاصله زمانی ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵، بیش از ۳۷ مورد محصول جدید در اروپا و ایالات متحده به ثبت رسید که ماده خام اولیه همه آن‌ها را گیاه «نیم» تشکیل می‌داد، حتی تولید خمیر دندان های جدید که حاوی گیاه «نیم» بودند! بنابراین، چیزهایی که به صورت مجانی و بسیار زیاد یافت می‌شد (بیش از ۱۴ میلیون اصله درخت «نیم» در سرتاسر هندوستان به ثبت رسیده است) و محصولی که در طول قرن های متمادی در جنوب آسیا و شبه قاره مصرف می‌شده است، براحتی تبدیل به ثروت نامحدود یك کمپانی چندملیتی آمریکایی شد. گیاه «نیم»

---

1. neem
2. locusts
3. Margosan-o
4. M.R.Grace and Co

همچنین در ساختن شراب «ayahuasca»[۱] و نیز نوشیدنی «quinoa»[۲] در آمریکای لاتین، شراب «Kava»[۳] در اقیانوسیه و نیز نوشیدنی های تلخ فیلیپین و تایلند در طول سال های متمادی در میان مردم بومی به کار رفته است، اما در حال حاضر مالکیت این گیاه به صورت انحصاری در اختیار تجارت ایالات متحده و شرکت های تجاری آمریکایی است.

چنین رفتار چپاولگرانه ای تنها به محرومیت مردم از آنچه که حق مسلم آن‌ها بود، نینجامید، بلکه نتایج و دستاوردهای زندگی آینده این مردم را نیز تباه کرد. به طور مثال، با این فرآیند، چه بلایی بر سر «quinoa» آمد؟ یك محصول سرشار از پروتیین که در طول هزاران سال، مهمترین محصول عمده میلیون ها انسان ساکن در کشورهای کوهستانی آمریکای لاتین به شمار می‌رفت.

این محصول از دوران پیش از «اینکاها» در این نواحی کشت می‌شده و مورد استفاده قرار می گرفته است. دو محقق آمریکایی از دانشگاه «کلرادو»[۴]، در سال ۱۹۹۴، امتیازی را به شماره ۵/۳۰۴/۷۱۸ در این کشور برای خود ثبت کردند که به موجب آن، کنترل انحصاری بر گیاهان بی خاصیت منطقه کوهستانی بولیوی را در اختیار می گرفتند. منطقه ای که سرشار از گونه های مختلف گیاه «quinoa» بود. بنابراین، مردم ساکن در کوهستان‌های آند[۵] ناگاه متوجه شدند که دیگر نمی توانند از گونه های گیاهی سرزمینی که متعلق به خود آن‌ها است، استفاده کنند. کشور بولیوی این گونه های مختلف گیاهی را به ایالات متحده و اروپا صادر می کرد و از

---

۱. نوشیدنی خلسه آور سرخ‌پوستان نواحی آمازون در آمریکای جنوبی که از پوست گیاه تاك مانندی از جنس Banisteriopsis و خانواده malpighia تهیه می کنند.ـم

۲. از نوشیدنی‌های مورد علاقه سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی.ـم

۳. نوعی نوشیدنی که مردم اقیانوسیه استفاده می کنند.ـم

4. Colorado

۵. کشورهای آمریکای لاتین.ـم

بابت آن سالانه مبلغی معادل یك میلیون دلار به دست می آورد؛ اما اگر این گونه های مختلف گیاهی به مقدار بسیار زیاد در مؤسسات تجاری ایالات متحده مصرف شده باشد، از صادرات این محصول از کشور بولیوی به بازارهای اروپایی و آمریکایی جلوگیری به عمل خواهد آمد. چنین فرآیندی عملاً جایگزین هزاران کشاورز خرده پایی می‌شود که بیشتر آن‌ها هم از هندوهای بومی هستند. همچنین دیگر امتیاز این است که این سرزمین منحصراً در اختیار کسانی خواهد بود که امتیاز به نام آنان ثبت شده است (یا کسانی که به واسطه آن‌ها حق برداشت را در بولیوی دارند)، کسانی که می توانند محصول «quinoa» را تولید کنند و به غول های تجاری مختلفی که در این زمینه فعالیت می کنند، تحویل دهند. فرسایش ژنتیکی گونه های مختلف گیاه «quinoa» که در طول قرن های متمادی توسط کشاورزان این منطقه رشد یافته بود، کم کم هویدا شد و بازده های نزولی این محصول نتیجه چنین فرسایش ژنتیکی بود. در نتیجه بسیاری از مؤسسات کشاورزی با یك گرفتاری و مخمصه جدیدی در سرتاسر جهان مواجه شدند.

سرقت علمی آمریکا محدود به گیاهان دارویی و گونه های مختلف در این زمینه نمی‌شود، بلکه دامنه چنین سرقتی حتی DNA خود مردم بومی را نیز دربر گرفت. امتیاز کاربرد یافته T - cell که توسط ویروس HTLV نوع اول که در درمان بیماری سرطان کاربرد دارد، توسط دپارتمان تجارت ایالات متحده به ثبت رسیده است: این ماده از DNA یك زن ۲۶ ساله از اهالی منطقه «Guaymi» از کشور پاناما به‌دست آمده است و این فرآیند نخستین استفاده ژنتیك ایالات متحده از مردم بومی را نشان می‌دهد. این درخواست در سال ۱۹۹۳ به ثبت رسید. اما این فرآیند پس از اینکه فریادهای اعتراض از گوشه و کنار جهان شنیده شد و سازمان های غیردولتی (NGO) به شدت نسبت به آن واکنش نشان دادند، گوشه عزلت انتخاب کرد. با این‌حال، چنین اعتراضاتی، راه را بر آمریکا نبست و مؤسسه ملی سلامت ایالات متحده این راه را ادامه داد و این بار آزمایش را برروی DNA یك مرد بومی از

اهالی خلیج «Papua»[1] در کشور گینه‌نو انجام‌دادند. نتایج چنین آزمایش‌هایی پرده از روی یافته‌هایی برداشت که به عنوان DNA، ناشناخته «Hagahai» معرفی شدند و ادامه روند این آزمایش‌ها به دلیل افزایش بیش از حد فشارهای بین‌المللی متوقف شد. از آن زمان به بعد، طبق امتیاز ثبت شده درباره فرآیند DNA انسان‌های بومی، هر کس می‌تواند به طور مثال، خون یك بومی هندی آمازونی را براحتی از طریق اینترنت از کمپانی‌های آمریکایی خریداری کند. دانش بومی، البته یك دانش جدید نیست. مهندسی ژنتیك یك دانش جدید است که تکنولوژی‌های جدیدی را پدیدآورده است. اما ایالات متحده این امر را که تکنولوژی ژنتیك رهآورد جدیدی از دانش بیوتکنولوژی است را انکار می‌کند و یا اینکه این تکنولوژی مشکلات منطقه‌ای یا بیماری‌هایی را پدید آورده است، تکذیب می‌کند. تا زمانی که از به‌دست آوردن دانش‌های سنتی و قدیمی راضی و خوشحال است، ایالات متحده نمی‌خواهد این تکنولوژی جدید در مسیر دیگری حرکت کند. ایالات متحده سرسختانه با کنوانسیون گونه‌های مختلف بیولوژیکی مخالفت کرده است؛ اولین تلاش بین‌المللی برای تدوین استانداردها و نرم‌ها برای «اندام‌های تغییر یافته ژنتیکی» (GMOS) و نیز تولید هر پدیده‌ای که متضمن چنین تغییرات ژنتیکی است. در ابتدای امر، با فشار ایالات متحده، عنوان «اندام‌های تغییر یافته ژنتیکی» به «اندام‌های تغییر یافته حیاتی» در پروتکل پیشنهادی تغییر نام یافت. ثانیاً، همان‌طور که شاهدان علمی درباره میزان سلامتی و محیطی «اندام‌های تغییر یافته ژنتیکی» و تولیدات مرتبط با آن تصریح کرده‌اند، ایالات متحده با خواست بیشتر کشورهای جهان مبنی‌بر قراردادن «دستورالعمل‌های احتیاطی» در این پروتکل مخالفت کرد. آنچه که باعث شد چنین قواعدی به عنوان ضمیمه پروتکل مطرح شوند؛ دلایلی بود که در سال ۱۹۹۲ و در کنوانسیون تغییرات آب و هوایی مطرح شده بود. در

---

۱. خلیج پاپوآ در کرانه جنوب شرقی کشور گینه نو واقع است ـ م

آنجا عنوان شده بود که فرآیند بیوتکنولوژی می‌تواند نتایج وحشتناکی را به دنبال داشته باشد و در نتیجه ما باید این مسیر را در کمال احتیاط و هوشیاری طی کنیم و از نتایج وخیمی که می‌تواند خطرات زیادی را به دنبال داشته باشد، جلوگیری به عمل آوریم.

این اصول که در حال حاضر در بسیاری از معاهده‌ها و اساسنامه‌های بین‌المللی به چشم می‌خورند و با دید احترام به آن‌ها نگریسته می‌شود؛ روح اصلی سیاست‌های علمی اتحادیه اروپا را شکل می‌دهد و رفته‌رفته در اتخاذ سیاست‌های اجرایی جای گرفته است؛ چرا که بی‌توجهی به آن‌ها ریسك بزرگی در سلامت محیط، سلامتی انسانها، حیوانات و یا گیاهان به شمار می‌رود. ایالات متحده، بزرگترین تولید کننده و صادر کننده «اندام تغییر یافته ژنتیکی» تنها کشوری است در جهان که «اصول احتیاطی» قید شده در این توافقنامه را نادیده گرفته و با بی‌اعتنایی از کنار آن می‌گذرد. کشورهای پیشرفته‌ای که برای انعقاد یك توافقنامه بسیار مستحکم در زمینه سلامتی بیوتکنولوژیکی و انعقاد کنوانسیونی درباره گونه‌های مختلف بیولوژیکی تلاش می‌کنند، مرتباً از سوی ایالات متحده متهم به بلوکه کردن تجارت بین‌المللی می‌شوند و در نتیجه ایالات متحده از طریق سازمان تجارت جهانی (WTO) آن‌ها را به اتخاذ تدابیر شدید علیه‌شان تهدید می‌کند. تقریباً هر گونه نگرانی جهانی، از ریسك و امنیت توافقنامه «اندام تغییر یافته ژنتیکی» گرفته تا تنوع زیستی و تغییرات آب و هوایی؛ از حفاظت از منابع و دانش‌های بومی گرفته تا مؤسسات غیر دموکراتیك و قلدر جهانی مانند سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF)؛ از عدالت جهانی گرفته تا تجارت آزاد، همه چیز به «تجارت آزاد» که خواست اصلی ایالات متحده است باز می‌گردد؛ بدین معنا که آمریکا باید برای انجام هر آنچه که میل دارد، آزاد باشد. در طول چند دهه گذشته، آنچه که امروزه «تجارت آزاد» خوانده می‌شود، رشد سریع و تصاعدی را داشته است. امروزه، تجارت یك روز معادل تجارت یك سال در سال ۱۹۴۹ است. اما، درعین حالی که تجارت جهانی رشد

می کرد، قوانین و مقرراتی که این تجارت را مدیریت می کرد و به دنبال ایجاد یك برابری میان کشورها بود، همه به دستور ایالات متحده حذف شدند. درباره تهدیداتی که بیشتر کشورهای جهان از سوی ایالات متحده با آن مواجه می شدند، باید گفت که آمریکا همانند یك نوجوان زورگو و قلدر با دیگران برخورد می کرد؛ هر گونه تصمیم یا عملی که منجر به محدودیت او می شد را کنار می زد و به هیچ وجه محدودیت‌های رفتاری را نمی‌پذیرفت، بدون اینکه لحظه‌ای در باره این محدودیت‌ها بیندیشد و اینکه چه ضررهایی در نتیجه رفتار قلدرانه وی ممکن است به دیگران وارد شود. هر گاه ایالات متحده سیاست‌های اقتصادی کشوری را مطابق با خواستهای خود نمی‌دید، از طریق ارگانهایی مانند سازمان تجارت جهانی (WTO) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) آن کشور را اله می کرد و اگر چنین سیاست‌هایی نیز کارگر نمی‌افتاد، یا مجازات‌های شدیدی را بر آن کشور تحمیل می کرد و یا اینکه رهبران چنین کشورهایی را به شکل‌های مختلف از قبیل ترور، کودتا و... از میان برمی‌داشت (ایران، شیلی و گواتمالا). کشورهای مستبدی که حاکمانشان انسان‌هایی دیکتاتورمآب، زورگو و بی‌رحم هستند و براحتی قوانین حقوق بشر را زیر پا می گذارند، در صورتی که سیاست‌های اقتصادی‌شان با سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده همخوانی داشته باشد، دوستان آمریکا تلقی می‌شوند (عربستان سعودی، فیلیپین و السالوادور). مشکلاتی که بیان می‌شود، فقط رفتار خاص ایالات متحده و یا پافشاری آمریکا برای انجام هر آنچه که می خواهد نیست. بلکه باید تصریح کرد آمریکا نه فقط الزامات خود را برای حدو مرزهای آزادی دیگر کشورها تحمیل می کند و روش زندگی را به آن‌ها تحمیل می کند، بلکه در نهایت دوام، بقا و ماندگاری این کشورها را نیز به مخاطره می افکند. نباید برای کسی تعجب‌آور باشد، اینکه ایالات متحده یك جنگ نابرابری را به همه کشورهای غیر اروپایی اعلان کرده است که فقیرترین، ضعیف‌ترین و شکننده‌ترین کشورهای جهان را دربر می گیرد.

اما این صرفاً یك استنباط از ایالات متحده است، اینکه آمریکا بندرت خود را مقید به قوانین و شرایط خاص می کند. اگر ایالات متحده همه جهان باشد، هر گونه رخدادی در آمریکا اتفاق بیفتد، اهمیت آن همان قدر است که گویی در کل جهان این رویداد اتفاق افتاده است؛ و این دقیقاً همان چیزی است که مردم آمریکا نیاز دارند در باره آن بدانند. حال دلیل این امر روشن می‌شود که چرا آمریکا با خاطر جمعی و خیال آسوده مسابقات قهرمانی جهان را برگزار می کند، آن هم مسابقاتی که مردم آمریکا بتوانند در آن مشارکت داشته باشند؛ یعنی در حقیقت ورزش‌هایی که مورد علاقه شهروندان آمریکایی است. مانند فوتبال آمریکایی و بیسبال از نقطه نظر جهانی، برگزاری بازی‌های المپیك ۱۹۹۶ «آتلانتا»[1] و نیز بازیهای المپیك زمستانی ۲۰۰۲ در «سالت لیك سیتی»[2] صرفاً به دلیل منافع ایالات متحده در آن کشور برگزار شد. بیشتر کشورهای جهان نیازی به حضور در این بازی‌ها نداشتند. درست همان‌طور که در مجموعه تلویزیونی «Alias» نشان داده شد، سیدنی به سرتاسر جهان سفر می کند، اما به درستی دیگر جوامع را نمی‌بیند، به دیگر فرهنگ‌ها بی‌توجه است، به محیط‌ها و سرزمین های دیگر بی تفاوت است یا مخصوصاً اینکه به دیگر انسانها بی توجه است (مخصوصاً کسانی که شرور هستند). وی همچنین دیگر صداها را نمی‌شنود. از دیگر حساسیت ها با بی توجهی عبور می کند، بنابراین ایالات متحده در انزوا دیگر نقاط جهان را می‌بیند و صدای آن‌ها را می‌شنود (به جز متجاوزان). همان‌طور که «جیم داتور»[3] استاد علوم سیاسی در دانشگاه «هاوایی»[4] می نویسد: «دور نگهداشتن بیشتر کشورهای جهان از ایالات متحده، یکی از مشکلاتی است که وقایع را نسبت به جامعه آمریکا بسیار مشوش

1. Atlanta
2. Salt lake city
3. Jim Dator
4. Hawaii

جلوه می‌دهد.» وی می‌افزاید: «علی‌رغم رسانه های غول آسای ایالات متحده که از پیشرفته ترین تکنولوژی‌های هنری نیز بهره مند هستند، عملکرد ایالات متحده به گونه ای است که جامعه اش را در فضای بسته اطلاعاتی، دور از دیدگاه‌های متفاوت، وقایع و اتفاقاتی که در سرتاسر جهان اتفاق می‌افتد، نگه داشته است. تقریباً همه مردم ایالات متحده در چنین فضای بسته ای، نسبت به میزان نفرتی که از آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد، در بی خبری کامل به سر می‌برند.

رسانه های آمریکا به صورت بسیار روشنی کوته بین هستند. علی‌رغم وجود دهها روزنامه ملی در آمریکا، غیبت اخبار و تحلیل های خارجی در این روزنامه‌ها کاملاً مشهود است. تلویزیون، رسانه ای که بیشترین مخاطب را در میان شهروندان آمریکایی از آن خود کرده است، فقط زمانی که مصیبت و بدبختی و یا اخبار جنگ های ایالات متحده را پخش می کند، ریسك می کند و از مرزهای ملی پا را فراتر می گذارد. علی‌رغم اینکه غول های رسانه ای آمریکا، جهان ارتباطات را تحت سیطره خود قرار داده اند، در عین حال در تناقضی آشکار، به عنوان رسانه‌هایی کوته‌بین، محدود و کهنه عمل می کنند. در چنین فضایی، دیدگاه‌ها و سخنان متفاوت و اختلافات عقیدتی به صورت کاملاً فیلتر شده در این رسانه ها، پخش می‌شوند. این کار با هدف ساخت رسانه ای شفاف است که فقط مبلغ يك فرهنگی باشد، فرهنگی که مصرف گرایی، تجارت و منافع حکومت و نخبگان قدرت را تبلیغ می کند تا اینکه همه رسانه ها را کاملاً مطیع و فرمانبردار کنند. چنین فرآیندی محصول يك «بازار آزاد» نیست که بر اساس حقوق طبیعی پدید آمده باشد، چنین فرآیندی محصول سیاست های دولت است.

در دوران دولت ریگان، ایالت متحده از صنایع رسانه ای خود رفع محدودیت کرد و به قوانین مسلط بر رسانه های بین المللی یورش برد، چرا که نتیجه طبیعی قدرت جهانی رسانه ها، رفته رفته ضعیف تر شده است. در سال ۱۹۸۳، زمانی که

«بن بگدیکیان»[1] کتاب خود با عنوان «انحصار رسانه ها»[2] را منتشر کرد، مالکیت رسانه ها در دست ۵۰ نفر بود که رسانه ها را در یك قالب به هم فشرده در دستان خود کنترل و هدایت می کردند. در سال ۲۰۰۲، فقط نه مؤسسه آمریکایی بر رسانه‌های آمریکایی و نیز رسانه‌های جهانی تسلط داشتند که عبارتند از: «آ. اُ. ال تایم وارنر»[3] «دیسنی»[4]، «برتلس من»[5]، «ویاکوم»[6]، «نیوز کورپوریشن»[7]، «تی سی آی»[8]، «جنرال الکتریك»[9] (مالك کارخانجات NBC)، «سونی»[10]، (مالك صنایع Columbia و Tristar pictures و Major recording interests) و «سی گرام»[11] (مالك صنایع Universal film و Music interests).

بنابراین صنایع عظیم جهانی بر همه رسانه‌های ایالات متحده تسلط دارد و شهروندان آمریکایی فقط از کانال‌های خاصی می‌بینند، می‌شنوند، چه از طریق شبکه‌های کابلی تلویزیونی، چه از طریق مکتوبات و چه از طریق وب سایت.

این غول رسانه‌ای مانند یك لابی قدرتمند سیاسی در حوزه ملی، منطقه‌ای و جهانی عمل می کند. فقط در واشنگتن به تنهایی، این غول رسانه‌ای سالانه ۱۲۵ میلیون دلار برای جلوگیری از ایجاد هر گونه محدودیت لابی می کند. این غول رسانه‌ای فقط به قوانین و نهادهای قانونگذاری دسترسی ندارد، بلکه خود نیز یکی از

1. Ben Bagdikian
2. The media Monopoly
3. Aol Time Warner
4. Disney
5. Bertelsmann
6. Viacom
7. News Corporation
8. TCI
9. General Electric
10. sony
11. Seagram

نهادهای قدرتمندی است که در وضع قوانین و مقررات بین‌المللی و داخلی نفوذ فراوان دارد. به‌طور مثال در سال ۲۰۰۰، این غول رسانه‌ای حملات گسترده‌ای را علیه دولت چین آغاز کرد و نسبت به آنچه که نقض آزادی بیان و نقض آزادی مطبوعات خوانده می‌شود، مبارزه گسترده رسانه‌ای را آغاز کرد. آن‌ها بسیار زود توانستند دولت ایالات متحده را وادار سازند تا راه را برای ورود بازارهای هندی به عرصه ماهواره باز کنند.

بیشترین چیزی که این کارتل‌های رسانه‌یی برای آمریکا فراهم می‌کنند، همان‌طور که «کریسپین مایلر»[1] در نشریه «نیشن»[2] خاطرنشان می‌کند، عبارتند از: «تبلیغات، تجارت یا سیاست»، مایلر می‌نویسد: «اخباری که از فیلترهای کارتل‌هایی چون «آ. اُ. ال تایم وارنر»، «جنرال الکتریک»، «ویاکوم» عبور می‌کنند با اندکی تفاوت کماکان سعی می‌کنند آن‌ها را در یك قالب نمایشی سرگرمی ارائه کنند و از جدیت آن بکاهند». وی می‌افزاید: «چنین روندی بالاخره دشمنی مردم را برمی‌انگیزاند و این کینه‌ها روزی سر باز می‌کند. در زمانی که ما احساس نیاز می‌کنیم که واقعیتی را درك کنیم و حقایق را راجع به مطلبی بدانیم، آن‌ها قصد دارند تا با نوعی نمایش خاص آن را از این حالت خارج کنند و به آن حالتی تبلیغات گونه بدهند.» مایلر می‌نویسد: «زمانی که کشف حقیقت مستلزم صرف هزینه زیاد و وقت بیشتری است، کمپانی‌های اصلی ترجیح می‌دهند هزینه‌های اضافی ژورنالیسم و خبررسانی را حذف کنند و بیشتر ترجیح می‌دهند وقایع خشن دیگری را برای ساعات متمادی پخش کنند و بحث انحرافی را درباره این موضوع به جریان اندازند.»

(پیش از وقایع ۱۱ سپتامبر، ماجرای مونیکا[3] حجم وسیعی از برنامه‌های رسانه‌ای را شکل می‌داد، پس از آن برنامه‌های Survivor و سپس Chandra levy و

1. Crispin Miller
2. The Nation
3. Monica

در این میان برنامه‌های افسانه‌ای بسیاری درباره پنتاگون پخش شده است). بیشترین بینندگان این کارتل‌های رسانه‌ای کسانی هستند که شیفته و سرگرم برنامه‌های تبلیغاتی و سرگرمی شده‌اند، یعنی به این معنا که چنین سرگرمی‌هایی برای اوقات فراغت از کار و دست از هر کاری کشیدن مناسب است. در حقیقت در حالی که مطبوعات و رسانه‌های مکتوب باید ما را در برابر سوءاستفاده حکومت از قدرت آگاه کنند و از ما در برابر چنین خطراتی محافظت کنند، انحصار رسانه‌ای در ایالات متحده در قبال نهادهایی چون کاخ سفید و پنتاگون بسیار راحت و خونسرد عمل می کند و بر ایرادات، خطاها و جنایاتی که آن‌ها مرتکب می‌شوند، سرپوش می گذارد و هیچکس از فرآیند کار آن‌ها مطلع نمی‌شود. تا زمانی که گزارشگران از ریسك کردن در جریان‌های خبری مهم ترس و وحشت دارند و وارد چنین حیطه‌هایی نمی‌شوند، رؤسای کارتل‌های بزرگ رسانه‌ای منافع خود را گره خورده با منافع دولت ایالات متحده می‌بینند. به خاطر چنین رفتار مؤدبانه‌ای (و البته در فضای معاصر باید واژه ترس و هراس را به کار برد) پوشش ایالات متحده از رفتار دولت خود مانند همان خبرپراکنی منطقه‌ای دولت ریاض در سرزمین محدود خود است.

رسانه‌هایی که به علایق عمومی می‌پردازند و بیشتر برنامه‌های خود را به چنین فضاهایی اختصاص می‌دهند، ممکن است از جانب سرویس‌های امنیتی چون سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA)، پلیس فدرال آمریکا (FBI) یا آژانس FAA و نیز CDC و صرفاً برای تأمین امنیت حقوق شهروندان مورد بازجویی و تحقیق قرار گیرند، اما درباره تیم‌های خبری چنین چیزی حاکم نیست (دقیقاً همانند کنگره) و چنین نهادهایی خود را به دردسر نمی‌اندازند. بنابراین، در زمینه علایق عمومی، رسانه‌ها باید درباره هر موضوعی که ما را تهدید می کند به ما اطلاع و آگاهی بدهد. به طور مثال مسائل امنیتی مهم که نیاز به حفظ امنیت اشخاص دارد، مسائل مربوط به سقط جنین و نیز مسائل مهمی در حوزه بیوتروریسم؛ اما

درعین حال باید گفت که روزنامه‌نگاری تلویزیونی[1] نسبت به چنین مسائلی بی‌تفاوت است... بنابراین آیا جای آن نیست که رسانه‌ها باید به صورت بسیار شفاف و روشن به برخی حملات دولت به حقوق مدنی شهروندان و آزادی آن‌ها اشاره کنند؛ از جمله محدود کردن رسانه‌ها، شواهد مخفی، نظارت شدید و دائمی، عدم اختیار حق وکیل و مصونیت مدنی، تشویق جاسوسی، اخطارهای پی‌درپی، حذف مطالب غیر مورد علاقه آن‌ها، دیدارها و بازدیدهای غیرمترقبه سرویس‌های امنیتی و... بنابراین رسانه‌ها نباید همان چیزهایی را که به طور مثال پنتاگون درباره اخبار جاری جنگ اعلام می‌کند، تکرار کنند، چرا که تکرار چنین اخباری موجب خودپسندی و غرور ما می‌شود و منجر به این می‌شود که ما را در یك گرداب جهل فرو می‌افکند و ما را نسبت به تفکرات دیگران درباره خودمان ناآگاه می‌کند و این امر در ماورای مرزهای ما آشکار است.

و درباره استثمار شیوه‌های جذب چنین تراژدی مطالب بسیاری باقی مانده است، مخصوصاً از جانب جناح جمهوری‌خواه ایالات متحده؛ درباره پیوند و ارتباط میان بوش و خانواده بن‌لادن؛ درباره حقه‌بازی مستمر در ایالت «فلوریدا»[2]، که رسانه‌ها به مردم اجازه فهمیدن و دانستن آن را داده‌اند، ... البته اگر نسبت به علائق عمومی بی‌تفاوت نباشند. در یك کلام، اخبار در کارتل‌های رسانه‌ای به چند بخش مهم تقسیم می‌شوند: یك بخش که برخلاف علائق عمومی مردم منتشر می‌شوند، برخی در جهت حفظ منافع رؤسای کارتل‌های رسانه‌ای پخش می‌شوند، بخشی درجهت منافع تبلیغاتی و بخشی نیز در جهت منافع دولت بوش اقدام به پخش خبر می‌کنند. چنین فضایی فقط یك چیز را ترسیم می‌کند: «ایالات متحده». این همان هدفی است که رسانه‌ها قصد دارند ما را به سمت آن هدایت کنند و آن‌طور که

1. Telejournalist
2. Florida

می‌خواهند دولت را ببینیم و نه مسیرها و راه‌های دیگر اطرافمان را. به عنوان یك شهروند دولت دموکراتیك، ما حق داریم که بخوبی بدانیم در اطراف ما چه اتفاقاتی می‌افتد و چه چیزی در حال جریان است؛ هم در سرزمین خودمان و هم در جاهای دیگر دنیا. بدون چنین شناخت و استنباط و درکی نمی‌توانیم هم آزاد باشیم و هم در امنیت زندگی کنیم.

با چنین نظارت و کنترل سنگینی که بر کارتل‌های رسانه‌ای می‌شود، سخت است که از واژه «مطبوعات و رسانه‌های آزاد» سخن به میان آوریم. یك رسانه آزاد، همان‌طور که «فیلیپ نایت‌لی»[1] نویسنده و محقق مسائل جنگ در نشریه Index on Censorship می‌نویسد، نباید از بحث‌های به وجود آمده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر سوءاستفاده کند، دیگران را تحریك کند، به افراد و اشخاص حمله کند، دیگران را به آشوبگری متهم کند و رعب و وحشت را در میان مردم به وجود آورد، مگر اینکه مفسران، اندیشمندان و نخبگان با هر عقیده و نظری، ابراز نظر کنند و ما فقط ناچار به شنیدن یك صدا نباشیم. در عین حال، همان‌طوری که «رابرت دبلیو. مك چسنی»[2] خاطرنشان می‌کند یك رسانه آزاد، نسنجیده اعلامیه‌ها و مواضع پنتاگون را تکرار و تبلیغ نمی‌کند، یا برای کسانی که منافع خود را در نابرابری و حفظ وضع موجود می‌بینند، خدمت نمی‌کند.

کارکرد اصلی رسانه‌های ایالات متحده آن است که مخاطبان خود را در درجه اول ناآگاه و دور از سایر کشورهای جهان و وقایع آن نگه دارند: این امر توسط برنامه‌های شادی بخش سرگرم کننده امکانپذیر است. برنامه‌هایی که هیچ اطلاعات مفیدی به شخص نمی‌دهند. در حقیقت تربیت شهروندانی با ذهن و فکر آزاد که هیچ گاه درباره مسائل سیاست خارجی کشورشان هیچ چیز نمی‌پرسند.

---

1. Philip Knightley
2. Robert w.Mcchesney

رسانه‌های آمریکا این اهداف را از طریق سانسور و با زیرکی هرچه تمام انجام می‌دهند. این «سوداگری پر جوش و خروش» تبعیض مطلقی را علیه فعالیت‌های سیاسی، ارزش‌های مدنی و فعالیت‌های ضدبازار مصرف اعمال می کند و به سمت مصرف گرایی و نابرابری اجتماعی تمایل دارد. چیزی که اصطلاحاً واژه «فردگرایی» را بر آن اطلاق می کنند که بسیار طبیعی و سخاوتمندانه به آن نیز می‌نگرند. همان‌طور که مك چسنی خاطرنشان می کند کارتل‌های رسانه‌ای ایالات متحده یك نهاد آشکار برای سانسور به‌شمار می‌روند. همان‌طور که «جرج اورول»[1] در مقدمه منتشر نشده کتاب خود «قلعه حیوانات»[2] می‌نویسد: «سانسور در جوامع آزاد بسیار خطرناکتر و بی‌حدومرزتر از دیکتاتوری است، چرا که دیدگاه‌ها و آرای غیرمعمولی می‌توانند براحتی خفه شوند و فعالیت‌ها و اقدامات دردسرساز در تاریکی سر به نیست شوند، بدون اینکه نیازی به سروصدا یا علنی کردن آن وجود داشته باشد».

مجموعه تلویزیونی Alias از اینکه با جدیت درباره خودش سخن بگوید، پرهیز می کند. Alias همه کلیشه‌های تکراری را در ژانر جاسوسی به کار می‌برد، اما بسادگی آن‌ها را تکرار نمی کند: آن‌ها را به یکباره ویران می کند، وقایع را مسخره می‌پندارد و به پوچی مسائل پیش آمده پوزخند می‌زند. این همان رفتاری است که این مجموعه تلویزیونی در پیش گرفته است. آمریکا در مقابل، خود را کاملاً جدی و سخت انگاشته است. بسیاری از شهروندان آمریکایی در چنین فضای به‌وجود آمده‌ای می‌پندارند که صاحب رسانه‌های آزاد هستند، اینکه ایالات متحده قصد دارد آزادی و دموکراسی را در همه جهان تبلیغ کند و به منصه ظهور در آورد، اینکه بسیاری از مردم جهان نسبت به آزادی و دموکراسی ایالات متحده حسادت

1. George Orwell
2. Animal farm

می‌ورزند، اینکه ثروت ایالات متحده نتیجه فعالیت و زحمات آن‌ها در تجارت آزاد است، اینکه روش و منش زندگی شهروندان آمریکایی بهترین روشی است که در تاریخ زندگی بشریت به وقوع پیوسته است؛ در نتیجه چنین آمریکایی با چنین خصوصیاتی باید محبوب همگان باشد و همه آن را تقدیر و سپاس گویند؛ و بالاخره اینکه، آمریکا همان‌طور که «لینکلن»[1] در جمله معروف خود می‌گوید، عبارت است از: «آخرین و بهترین آرزوی بشریت». زمانی به انسان شوك وارد می‌شود که می‌بیند بیشتر مردم جهان‌طور دیگری فکر می‌کنند و درباره آن می‌اندیشند، اینکه ایالات متحده سرمنشأ ترس و انزجار و نفرت است و این چیزی است که از قدرت ایالات متحده در طول پنج دهه گذشته استنباط شده است. «برخی اوقات حقیقت، صدمه می‌زند و تلخ است». اما همان‌طور که «سیدنی» در مجموعه تلویزیونی Alias روشن می‌کند، متأسفانه هیچ راهی برای کشف حقیقت وجود ندارد.

«زولتان گراسمن» لیستی از مداخلات نظامی ایالات متحده در طول یك‌صد سال اخیر را تهیه کرده است که از دخالت در Wounded Knee آغاز و به افغانستان ختم می‌شود.

- داکوتای جنوبی[2]، ۱۸۹۰

  ۳۰۰ هندی در منطقه Wounded Knee قتل‌عام شدند.

- آرژانتین، ۱۸۹۰

  ورود نظامیان آمریکایی به بوینوس آیرس

- شیلی، ۱۸۹۱

  درگیری نظامیان آمریکایی با شورشیان داخلی و سرکوب آن‌ها

- هاییتی، ۱۸۹۱

1. Lincoln
2. South Dakota

تظاهرات ضدآمریکایی کارگران سیاهپوست در جزیره «ناواسا»[1] و سرکوب آن‌ها توسط نظامیان آمریکایی

- «ایداهو»[2]، ۱۸۹۲

سرکوب اعتراض کارگران معدن توسط نظامیان آمریکایی

- هاوایی، ۱۸۹۳

دخالت نیروهای نظامی آمریکا و سرنگونی حکومت پادشاهی مستقل آن و ضمیمه کردن این کشور به خاك ایالات متحده

- شیکاگو، ۱۸۹۴

سرکوب شورش کارگران راه‌آهن که ۳۴ کشته برجای گذاشت

- نیکاراگوئه، ۱۸۹۴

اشغال منطقه «بلوفیلدز»[3] برای ماههای متمادی

- چین، ۵ـ۱۸۹۴

ورود نظامیان آمریکایی در جنگ چین-ژاپن

- کره، ۶ـ۱۸۹۴

استقرار نظامیان آمریکایی در سئول، در دوران جنگ

- پاناما، ۱۸۹۵

استقرار نیروهای نظامی ایالات متحده در منطقه کلمبیا

- نیکاراگوئه، ۱۸۹۶

پیاده شدن تفنگداران دریایی ایالات متحده در بندر «کورینتو»[4]

- چین، ۱۹۰۰ـ۱۸۹۸

---

1. Navassa
2. Idaho
3. Bluefields
4. Corinto

در گیری شورشیان داخلی با نظامیان خارجی

- فیلیپین، ۱۹۱۰ـ۱۸۹۸

تصرف منطقه از اسپانیا که بیش از ۶۰۰ هزار کشته فیلیپینی برجا گذاشت.

- کوبا، ۱۹۰۲ـ۱۸۹۸

تصرف منطقه از اسپانیا که کماکان تفنگداران آمریکایی در آن مستقرند.

- «پورتوریکو»[۱]، ۱۸۹۸

تصرف منطقه از اسپانیا و ادامه اشغال سرزمین

- «گوام»[۲]، ۱۸۹۸

تصرف منطقه از اسپانیا و کماکان به عنوان یك پایگاه نظامی از آن استفاده می‌شود.

- «مینه سوتا»[۳]، ۱۸۹۸

در گیری نظامیان آمریکایی در اطراف دریاچه «لیچ»[۴]

- نیکاراگوئه، ۱۸۹۸

استقرار نظامیان ایالات متحده در بندر «سان فوان دل‌سور»[۵]

- «ساموا»[۶]، ۱۸۹۹

سرکوب شورش‌های داخلی توسط نظامیان آمریکایی

- نیکاراگوئه، ۱۸۹۹

ورود مجدد نیروهای نظامی آمریکا به بندر «بلوفیلدز»

---

1. Puetro Rico
2. Guam
3. Minnesota
4. Leech
5. Sanjuandelsur
6. Samoa

- «ایداهو»، ۱۹۰۱ـ۱۸۹۹

نظامیان آمریکایی منطقه «کور آلن»[۱] را تصرف کردند.

- اوکلاهما[۲]، ۱۹۰۱

سرکوب شورش هندوها توسط نظامیان آمریکایی

- پاناما، ۱۹۱۴ـ۱۹۰۱

خارج ساختن منطقه از تصرف کلمبیا در سال ۱۹۰۳ و تصرف کانال از سال ۹۹ـ۱۹۱۴

- هندوراس، ۱۹۰۳

ورود نظامیان آمریکایی به جریانهای انقلاب

- جمهوری دومینیکو، ۱۹۰۴ـ۱۹۰۳

حضور نظامیان ایالات متحده در تحولات انقلاب

- کره، ۱۹۰۵ـ۱۹۰۴

ورود نظامیان ایالات متحده در جنگ ژاپن-روسیه

- کوبا، ۱۹۰۹ـ۱۹۰۶

حضور نظامیان ایالات متحده در زمان برگزاری انتخابات دموکراتیک

- نیکاراگوئه، ۱۹۰۷

اجرای «دیپلماسی دلار» برای کشور تحت‌الحمایه

- هندوراس، ۱۹۰۷

حضور نیروهای نظامی آمریکا در طول دوران جنگ با نیکاراگوئه

- پاناما، ۱۹۰۸

دخالت نظامیان آمریکایی در نتایج انتخابات

---

1. Coeur d'Alene
2. Okla homa

- نیکاراگوئه، ۱۹۱۰

حضور نیروهای آمریکایی در بندر «بلوفیلدز» و کورینتو

- هندوراس، ۱۹۱۱

حضور نیروهای نظامی ایالات متحده در جنگ های داخلی

- چین، ۴۱ـ۱۹۱۱

ادامه اشغال برخی از سرزمین ها

- کوبا، ۱۹۱۲

ورود نیروهای نظامی آمریکا به «هاوانا»[1]

- پاناما، ۱۹۱۲

دخالت نیروهای آمریکایی پس از شکست انتخاباتی

- هندوراس، ۱۹۱۲

حمایت و حفاظت نظامیان آمریکایی از منافع اقتصادی ایالات متحده

- نیکاراگوئه، ۳۳ـ۱۹۱۲

۲۰ سال مبارزه و سرکوب چریك های داخلی

- مکزیك، ۱۹۱۳

دخالت نظامیان آمریکایی پس از تحولات انقلابی

- جمهوری دومینیکو، ۱۹۱۴

درگیری و مبارزه با شورشیان در منطقه «سانتودومینگو»[2]

- کلرادو، ۱۹۱۴

سرکوب شورش و اعتراض کارگران معدن

- مکزیك، ۱۸ـ۱۹۱۴

---

1. Havana
2. Santo Domingo

دخالت های متعدد و سرکوب متمادی مخالفان داخلی

● هاییتی، ۳۴-۱۹۱۴

ادامه حضور و اشغال ۱۹ ساله پس از انقلاب

● جمهوری دومینیکو، ۲۴-۱۹۱۶

هشت سال اشغال مداوم توسط تفنگداران دریایی

● کوبا، ۳۳-۱۹۱۷

اشغال نظامی، تحت الحمایگی اقتصادی

● جنگ جهانی اول، ۱۸-۱۹۱۷

حمله به کشتی ها و ورود به جنگ علیه آلمان

● روسیه، ۲۲-۱۹۱۸

۵ مرتبه فرود نیروهای ایالات متحده برای مقابله با «بلشویک ها»[1]

● پاناما، ۲۰-۱۹۱۸

ایفای نقش پلیس در این کشور پس از برگزاری انتخابات

● یوگسلاوی، ۱۹۱۹

ورود نظامیان آمریکایی به نفع ایتالیایی ها در جنگ مقابل صرب ها در منطقه «دالماتیا»[2]

● هندوراس، ۱۹۱۹

دخالت نظامیان آمریکایی در جریان برگزاری انتخابات

● گواتمالا، ۱۹۲۰

دوهفته مبارزه و سرکوب علیه جدایی طلبان

● «ویرجینیای غربی»[3]، ۱-۱۹۲۰

1. Bolsheviks
2. Dalmatia
3. West Virginia

بمباران و سرکوب اعتراضات کارگران معدن

- ترکیه، ۱۹۲۲

سرکوب ملی گرایان در «ازمیر»[1]

- چین، ۲۷ـ۱۹۲۲

دخالت نظامیان در اعتراضات ملی و داخلی

- هندوراس، ۲۵ـ۱۹۲۴

۲ بار پیاده شدن نیروهای نظامی ایالات متحده در خاك این کشور در هنگام برگزاری انتخابات

- پاناما، ۱۹۲۵

سرکوب اعتراضات عمومی

- چین، ۳۴ـ۱۹۲۷

استقرار نظامیان ایالات متحده در اطراف کشور

- السالوادور، ۱۹۳۲

اعزام کشتی‌های جنگی در هنگام شورش «فاریبوندو مارتی»[2]

- واشنگتن دی‌سی، ۱۹۳۲

سرکوب اعتراضات کارگری

- جنگ جهانی دوم، ۴۵ـ۱۹۴۱

حضور در جنگ علیه آلمان‌ها برای مدت ۳ سال و نخستین جنگ هسته‌ای

- دیترویت[3]، ۱۹۴۳

سرکوب شورش سیاهان

1. Izmir
2. Faribundo Marti
3. Detriot

- ایران، ۱۹۴۶

تهدید هسته ای، نظامیان شوروی خاک آذربایجان را ترک کردند

- یوگسلاوی، ۱۹۴۶

بازخواست درباره علت سرنگونی هواپیمای آمریکایی

- اوروگوئه، ۱۹۴۷

تهدید هسته ای، بمباران کشور برای گرفتن زهر چشم

- یونان، ۴۹ـ۱۹۴۷

عملیات کماندویی، حضور نیروهای آمریکایی درجریان جنگ داخلی

- چین، ۴۹ـ۱۹۴۸

خروج آمریکایی ها پیش از پیروزی حزب کمونیست از این کشور

- آلمان، ۱۹۴۸

تهدید هسته ای، بمب افکن های هسته ای فرودگاه برلین را به تصرف در آوردند.

- فیلیپین، ۵۴ـ۱۹۴۸

عملیات کماندویی، دخالت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در سرکوب شورش «هاک»[1]

- «پورتوریکو»[2]، ۱۹۵۰

عملیات کماندویی، سرکوب شورشیان آزادی‌خواه و مستقل

- کره، ۵۳ـ۱۹۵۰

جنگ کره جنوبی و ایالات متحده با چین و کره شمالی، تهدید هسته ای جدی، بمباران شدید سال ۱۹۵۰ و نیز سال ۱۹۵۳ و ادامه بحران ها در

---

1. Huk
2. Puerto Rico

شبه جزیره کره تاکنون

- ایران، ۱۹۵۳

عملیات کماندویی، دخالت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در سرکوب حکومت مردمی مصدق و استمرار حکومت شاه

- ویتنام، ۱۹۵۴

تهدید هسته ای، دخالت نظامیان و سرکوب داخلی

- گواتمالا، ۱۹۵۴

عملیات کماندویی، بمباران و تهدید هسته ای، دخالت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) پس از روی کار آمدن حکومت ملی گراها و حفاظت از منافع اقتصادی ایالات متحده

- مصر، ۱۹۵۶

تهدید هسته ای، شوروی اعلام کرد که به بحران کانال سوئز خاتمه می‌دهد.

- لبنان، ۱۹۵۸

دخالت نظامیان آمریکایی و سرکوب شورش داخلی

- عراق، ۱۹۵۸

عراق، کویت را تهدید کرد که آن را اشغال می کند.

- چین، ۱۹۵۸

افزایش درگیری چین با شبه جزیره تایوان

- پاناما، ۱۹۵۸

درگیری نظامیان آمریکایی با شورشیان داخلی

- ویتنام، ۷۵ـ۱۹۶۰

جنگ ویتنام که حدوداً ۱ تا ۲ میلیون کشته برجای گذاشت. تهدید هسته‌ای در سال ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹

- کوبا، ۱۹۶۱

شکست عملیات کماندویی و جاسوسی سازمان اطلاعات مرکزی (CIA)

- آلمان، ۱۹۶۱

درگیری در احداث دیوار برلین در آلمان

- کوبا، ۱۹۶۲

بحران موشکی کوبا و احتمال بروز درگیری با شوروی

- لائوس، ۱۹۶۲

عملیات کماندویی، سرکوب جنگ های چریکی داخلی

- پاناما، ۱۹۶۴

تهدید پاناما برای بازپس گیری کانال

- اندونزی، ۱۹۶۵

عملیات کماندویی، میلیون ها کشته بر اثر جنگ و آشوب داخلی و دخالت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA)

- جمهوری دومینیکو، ۶۶-۱۹۶۵

دخالت نظامیان آمریکایی در جریان انتخابات داخلی

- گواتمالا، ۶۷-۱۹۶۶

عملیات کماندویی، دخالت نظامیان آمریکایی در سرکوب شورش های داخلی

- «دیترویت»، ۱۹۶۷

سرکوب شورش سیاهان که ۴۳ کشته برجای گذاشت

- ایالات متحده، ۱۹۶۸

درگیری‌های داخلی و دخالت نظامیان، حدود ۲۱ هزار نظامی در شهرها مستقر شدند

- کامبوج، ۷۵-۱۹۶۹

بیش از ۲ میلیون کشته در یک دهه آشوب بحران و شورش های داخلی و بمباران کشور

- عمان، ۱۹۷۰

عملیات کماندویی و برخورد نظامیان آمریکایی با نظامیان ایران

- لائوس، ۳-۱۹۷۱

عملیات کماندویی، بمباران فرشی وسیع جنوب ویتنام و مرزهای اطراف کشور

- داکوتای جنوبی، ۱۹۷۳

دخالت نظامیان و سرکوب شورش در منطقه Wounded Knee

- خاورمیانه، ۱۹۷۳

تهدید هسته ای، درگیری شدید در خاورمیانه و آماده باش جهانی

- شیلی، ۱۹۷۳

عملیات کماندویی، سرنگونی حکومت کمونیستی توسط سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA)

- کامبوج، ۱۹۷۵

بمباران و عملیات کماندویی، ۲۸ کشته در حادثه سقوط هلی کوپتر و توقف کشتی‌ها

- آنگولا، ۹۲-۱۹۷۶

عملیات کماندویی، سرکوب شورش سیاهان آفریقای جنوبی توسط سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA)

- ایران، ۱۹۸۰

تهدید هسته ای، تلاش برای نجات گروگان های آمریکایی در سفارت آمریکا در تهران، ۸ کشته در سانحه هوایی برخورد هلی کوپترها در حادثه طبس

- لیبی، ۱۹۸۱

سقوط دو جت لیبیایی در منطقه manoeuvres

- السالوادور، ۹۲-۱۹۸۱

عملیات کماندویی، سرکوب شورش داخلی و دخالت در جنگهای داخلی، گروگان گیری و تلاش برای نجات نظامیان آمریکایی

- نیکاراگوئه، ۹۰-۱۹۸۱

عملیات کماندویی، دخالت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در تجهیز گروه شورشی کنترا و سرکوب شورش کارگران معدن

- لبنان، ۴-۱۹۸۲

درگیری‌های داخلی فالانژها در لبنان و بمب گذاری مقر تفنگداران آمریکایی در لبنان

- هندوراس، ۹-۱۹۸۳

تحکیم خطوط مرزی و حضور نظامیان ایالات متحده در کشور

- گراندا[1]، ۴-۱۹۸۳

حضور نظامیان آمریکایی پس از انقلاب کشور به مدت ۴ سال

- ایران، ۱۹۸۴

دو هواپیمای ایرانی در خلیج [همیشه] فارس سقوط کردند

- لیبی، ۱۹۸۶

حملات هوایی به مقر دولتمردان و ملی گرایان حکومتی

- بولیوی، ۱۹۸۶

حضور نظامیان ایالات متحده در مناطق کشت کوکایین

- ایران، ۸-۱۹۸۷

---

1. Grenada

دخالت ایالات متحده در جنگ عراق علیه ایران به طرفداری از دولت بغداد

- لیبی، ۱۹۸۹

دو جنگنده لیبیایی سقوط کردند

- «جزیره ویرجین»[1]، ۱۹۸۹

سرکوب شورش سیاهان با حضور نظامیان ایالات متحده

- فیلیپین، ۱۹۸۹

حمایت از دولت در مقابل کودتاچیان

- پاناما، ۹۰-۱۹۸۹

درگیری‌های داخلی، بازداشت دولتمردان و حضور ۲۷هزار سرباز ملی و کشته شدن بیش از ۲هزار نفر

- لیبریا، ۱۹۹۰

کشتار خارجیان و شهروندان در طول جنگ های داخلی

- عربستان سعودی، ۱-۱۹۹۰

ورود نیروهای نظامی آمریکا در جنگ عراق- کویت، برای اخراج عراق از این کشور، حضور ۵۴۰هزار نیرو در منطقه‌و در کشورهای عمان، قطر، بحرین، امارات متحده عربی و اسرائیل

- عراق، ۱۹۹۰

کشته شدن بیش از ۲۰۰هزار نفر در جریان جنگ عراق- کویت، اعلام منطقه‌پرواز ممنوع شمال و جنوب ، نابود شدن ارتش حزب بعث عراق و بمباران شدید این کشور

- کویت، ۱۹۹۱

---

1. Virgin Island

پس از آزادسازی کویت از دست عراقی‌ها، رژیم سلطنتی کویت به این کشور بازگشتند.

- لس آنجلس، ۱۹۹۲

حضور نظامیان در شورش‌های ضدپلیسی و سرکوب آن

- سومالی، ۹۴-۱۹۹۲

حضور نظامیان آمریکا با اجازه سازمان ملل در این کشور در جریان جنگ های داخلی و سرکوب شورش های منطقه ای

- یوگسلاوی، ۹۴-۱۹۹۲

حضور نظامیان آمریکا در کنار نیروهای آتلانتیک شمالی (ناتو) در صربستان و مونته نگرو

- بوسنی، ۵-۱۹۹۳

بمباران مناطق صرب نشین، مراقبت از منطقه پرواز ممنوع در دوران جنگ های داخلی

- هاییتی، ۹۶-۱۹۹۴

حمایت از رئیس جمهوری در مقابل کودتاچیان و سرکوب شورش نظامیان کشور

- کرواتی، ۱۹۹۵

حضور نظامیان آمریکایی در این کشور در جریان درگیری‌های صرب ها و کروات ها

- زییر (کنگو)، ۹۷-۱۹۹۶

حضور نظامیان ایالات متحده در جریان درگیری قبیله های هوتو و توت‌سی و در مناطق آشوبزده کشور

- لیبریا، ۱۹۹۷

حضور نظامیان ایالات متحده در کشور و برای کنترل شورش در کشور

- آلبانی، ۱۹۹۷

حضور نظامیان آمریکایی در شبه جزیره بالکان و برای کنترل اوضاع

- سودان، ۱۹۹۸

حملات موشکی به مراکز دارویی که برای تولید بمب میکروبی برای تروریست ها استفاده می شده است

- افغانستان، ۱۹۹۸

حملات افراطیون و تروریست ها به مقر سابق آموزشی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکایی (CIA) و حمله به مقر سفارت آمریکا

- عراق، ۱۹۹۸

بمباران برخی مواضع عراق پس از اخراج بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد از سوی دولت عراق

- یوگسلاوی، ۱۹۹۹

درگیری شدید صرب ها در کوزوو و دخالت شدید نیروهای نظامی ناتو

- یمن، ۲۰۰۰

حمله به کشتی آمریکایی USS cole

- مقدونیه، ۲۰۰۱

خلع سلاح شورشیان آلبانیایی تبار توسط نظامیان ناتو

- ایالات متحده، ۲۰۰۱

حملات ۱۱ سپتامبر در نیویورك و واشنگتن به برج های دوقلوی سازمان تجارت جهانی

- افغانستان، ۲۰۰۱

آغاز جنگ علیه تروریسم و بمباران مواضع طالبان با هدف سرنگونی القاعده و اسامه بن لادن و احتمال گسترش جنگ به عراق و سودان

فصل چهارم

همبرگرهای آمریکایی و سایر ویروس ها

هیچ نقطه ای از جهان را نمی توان پیدا کرد که نتوان در آنجا همبرگر پیدا کرد. حتی در جنگل های پوشیده «ساراواك»[1] ، جنگل های بارانی برزیل و بیابان‌های شمال آفریقا، هیچ کس نمی تواند از سمبل ها و نشانه‌های زنجیره غذایی آمریکایی اعم از «معجزه طلایی» مك دونالد[2]، گوشت سرخ شده «برگر کینگ»[3] و گوشت سرخ شده بامزه «وندی»[4]، فرار کند. اما همبرگر بیش از سایر این غذاها عمومیت و رواج دارد. درحالی که خوراك همبرگر به عنوان یك غذای فراگیر و وسیع تبلیغ می‌شود، هیچ فایده غذایی ندارد، محصولی به دردنخور است که با یك

1. Sarawak
2. Mcdonald
3. Burger King
4. Wendy

سری مواد افزودنی اعم از سس و... آمیخته شده، بدون اینکه ذره ای ارزش غذایی در آن یافت شود. علیرغم اینکه همبرگر به عنوان یك غذای سریع[1] مطرح شده است، آن‌طور که تبلیغ می‌شود، تنها غذا و بخصوص اینکه نخستین غذای سریع جهان محسوب نمی‌شود. در جهان، هر فرهنگی با مقتضای خودش، غذای سریع مخصوص به خود را دارد. غذای «شاوارما»[2] (که یك ساندویچ رول شده و به هم پیچیده است) در خاورمیانه، «آلوپوری چات»[3] در هند، «ناسی لاماك»[4] (غذایی آمیخته از برنج و ماهی خشك) در آسیای جنوب شرقی، ماهی تازه انگلیسی و چیپس و نان باگت فرانسوی به همراه پنیر و ژامبون مثال های خوبی در این زمینه هستند؛ بنابراین علیرغم هر دو بعد غذایی و فرهنگی چنین محصولاتی، همبرگر چنین خصوصیاتی را ندارد و صرفاً ادعای آن را دارد.

همبرگر یکی از منابع خاص ایجاد نفرت از ایالات متحده در سرتاسر جهان است. همبرگر تنها سمبل واقعی یا یکی از سمبل‌های بسیار شناخته شده از فرهنگ آمریکایی است. مانند همبرگر، ایده‌ها و طرز تفکر آمریکا چند عنصر خاص و شناخته شده دارد: یك دولت، قدرتمندترین حکومت روی زمین و یا تنها ابرقدرتی که درحال‌حاضر در جهان وجود دارد؛ وجود یك تاریخ پلیسی که آمیخته با موفقیت‌های سیاست‌های ایالات متحده است و نتایج چنین سیاست‌هایی فراتر از خاك آمریکا به کشورها و انسان‌های دیگر سرایت کرده است؛ قدرت زیادی از ایالات متحده مشاهده می‌شود که می‌تواند سیاست‌های ایالات متحده را با انگیزه حمایت از منافع آن درهر جای جهان تسری دهد که با استفاده از چنین قدرتی می‌تواند هر کشور دیگری را مطیع خود سازد و یا تحت کنترل خود در آورد؛

---

1. Fast Food
2. Shawarma
3. Aloo-Puri Chaat
4. Nasi Lamak

علاوه‌بر این، خصلت‌های فلسفی و برداشت‌های نگاه آمریکایی و ویژگی‌های خاص آن از جمله فردگرایی و باور آزادی‌های فردی مانند طعم همبرگر در سراسر جهان مزه کرده‌اند؛ در ضمن خود شهروندان آمریکایی با غرور و خودپرستی خاص، خود را خوشبخت‌ترین مردم روی کره زمین می‌پندارند و روش زندگی خود را بهترین، باشکوه‌ترین و درخشان‌ترین روش زندگی در جهان می‌دانند. دقیقاً مانند ویژگی‌های همبرگر، چنین آمریکایی چندوجهی، یك مجموعه درخشان استاندارد و چند بعدی از زندگی را تبلیغ و به جهانیان عرضه می‌کند. هر چهره‌ای که از ایالات متحده نشان داده می‌شود، نمایانگر ویژگی‌ها و خصوصیات آن فرهنگ است و بیش از آنکه سؤال برانگیز باشند یا اینکه معنای ضمنی منفی و بدی داشته باشند، ویژگی‌های خوب خود را عرضه می‌کنند. مانند همبرگر، ویژگی و چهره تأثیرات فردگرایی آن بندرت در انزوا و خلوت رخ می‌دهد. یك همبرگر واقعی، یك تمامیت چند لایه و بسیار پیچیده و درعین حال بسیار خوش‌طعم و زیباست. آمریکا نیز دقیقاً یك مجموعه به هم پیچیده و چند لایه است که ظاهری بسیار آراسته دارد و به این خاطر است که همبرگر یك نماد پرقدرت برای ملت‌های دیگر و یك سمبل واقعی برای متمرکز شدن انتقادات از ایالات متحده در سرتاسر جهان است. همبرگر جدای از اینکه عناصر خاص خود را دارد و علاوه بر اینکه یك موجودیت خاص خود را دارد، در حقیقت یك روش زندگی را تبلیغ و ارائه می‌کند.

همبرگر به عنوان یك روش زندگی، بسیار تازه و وسوسه‌انگیز البته با نتایج مضر، خود را عرضه می‌کند. نه فقط به این دلیل که این پدیده در همه جا یافت می‌شود، بلکه مشتری گرایی آن و جذب افراد به سوی آن، از همبرگر تندیسی به‌وجود آورده است که به صورت یك تهدید فرهنگی بسیار آشکار مطرح شده است. همبرگر مظهر و سمبل روشی است که می‌توان دریافت آمریکا چگونه زندگی معمولی مردم را در سراسر جهان زیر نفوذ و سیطره خود در آورده و آنها را از فضای فرهنگی خودشان دور ساخته است ـ در حالی که فضای فرهنگی آن‌ها، باور

خودشان و... بسیار متفاوت از فرهنگ آمریکایی بوده است و آمریکا خود را مانند یك همبرگر به سراسر جهان معرفی کرد: رایج، عالی و تسخیر همه فرهنگ‌های جهان با تسلط فضای فرهنگی خود. آمریکا هر گونه سیمای منفی از چهره بین‌المللی‌اش را نه به عنوان چیزی که در سیاست خارجی‌اش یا هژمونی فرهنگی‌اش ریشه داشته باشد معرفی می کند، بلکه به آن به عنوان یك مشکل ارتباطاتی می‌نگرد و آن را توجیه می کند. پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش، خانم «چارلوت بیرز»[1] را به عنوان مشاور در امور دیپلماسی عمومی خود برگزید. خانم بیرز مدیریت دو غول تبلیغاتی جهان «J.walter Thomp son, Ogiluy&Mater» یعنی را بر عهده دارد که گوی سبقت را از سایرین در عرصه تبلیغات ربوده است و با تبلیغ آمریکن اکسپرس[2] به شهرت جهانی رسید. «کالین پاول»، وزیر امور خارجه ایالات متحده خطاب به سناتورهای شورای روابط خارجی در این باره گفت: «شما در این باره چه حدس می‌زنید؟» وی افزود: «او مرا وادار ساخت که برنج «Uncle Ben» خریداری کنم، پس هیچ اشکالی ندارد کسی را که می‌داند که چگونه کالایش را بفروشد، استخدام کنیم و آن را به خدمت بگیریم». آن چیزی را که بیرز می‌فروشد یك چهره درخشان و باشکوه از ایالات متحده است و شخصیت‌هایی چون جرج دبلیو بوش، رئیس جمهوری ایالات متحده و کالین پاول، وزیر امور خارجه این کشور، سمبل‌های این کالای باشکوه هستند. بیرز در گفتگو با مجله «بیزینس ویك»[3] چنین می گوید: «برای ساختن یك چهره درخشان و عالی باید یك رابطه مستحکم میان کالا و مصرف کننده‌اش به وجود آورید. . . ما دارایی‌های نامحسوس ایالات متحده یعنی روش زندگی و ارزش‌هایمان را رواج می دهیم.»

اما در اینجا یك رابطه خوب میان محصول و مشتریانش نیز به وجود آمده

1. Charlotte Beers
2. American Express
3. Business Week

است: این رابطه بیش از نیم قرن است که چگونگی معرفی آمریکا و فروش خود به سرتاسر جهان را تجربه کرده است. یکی از نتایج گسترش خصوصیات همبرگر آمریکایی در سراسر جهان و فلسفه گسترش آن، این است که چگونگی تولید و توزیع غذای استاندارد را به جهانیان آموزش داده است و در حقیقت به نوعی قوانین استاندارد را در سراسر جهان یکنواخت کرده است. یك «بیگ مك»[1] در یك پروسه خاص تهیه می‌شود. در یك فرآیند خاص آماده و بسته‌بندی می‌شود، وزن دقیق آن رعایت می‌شود و به یك شکل هماهنگ در رستورانهای سراسر جهان به فروش می‌رسد و عرضه می‌شود. در عین حال با توجه به فرهنگ خاص هر منطقه از جهان، این محصولات ممکن است طعم و ذائقه خاص خود را داشته باشند و چاشنی مخصوص بخود را نیز داشته باشند ـ «کری برگر»[2] در هندوستان، «سامورایی برگر»[3] در ژاپن، «رندانگ برگر»[4] در مالزی و اندونزی ـ اما نباید فراموش کرد که همه انواع این همبرگرها از یك قالب و الگوی کلی تبعیت و تقلید می کنند: «مك دونالد» این دقیقاً همان چیزی است که مردم سراسر جهان از سیاست خارجی ایالات متحده الگو می گیرند و آن را تجربه می کنند: با الگو گرفتن از ایالات متحده شما تئوری و روش استانداردسازی را فرا می گیرید و در نتیجه آن را با تمام خصوصیاتش در سراسر جهان تجربه می کنید و عملی می‌سازید. دیدگاه و نظریه ما همیشه درباره «ارزش‌های جامعه» که مجسمه جهانی ما هم الگوی آن است، عبارتند از: عدالت، دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، ارزش‌های مدنی، همدردی، حل مشکلات مردم، مسئولیت‌پذیری و همه ارزش‌های تمدن غربی اما عملکرد آنها چنین ارزش‌هایی و پایبندی به آنها را تکذیب می کند. به عبارت دیگر،

---

1. Big Mac
2. Curry Burger
3. Samurai Burger
4. Rendang Burger

آمریکا بسیار سیاستمدارانه با دو استاندارد با سایر کشورهای جهان برخورد و تعامل می کند. این یکی از تعابیر بسیار رایج درباره رفتارهای ایالات متحده در میان مردم جهان است؛ و در حقیقت یك دلیل ریشه‌ای برای این مطلب است که چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟

پرسش از عدالت در اینجا بهترین مثال است. دولت ایالات متحده ادعا می کند که سیستم اجرای عدالت و قانونی آن و در حقیقت قانون آن کشور در قلب آن جای دارد و در حقیقت مهمترین ارزش برای ملت آن است. ایالات متحده سایر کشورها را به این دلیل که ناعادلانه و سرکوبگر هستند، مورد سرزنش قرار داده است. جرج بوش در فوریه ۲۰۰۲ در سخنرانی سالانه معروف خود در برابر کنگره آمریکا خاطر نشان کرد: «نیروهای نظامی ما در حال حاضر پیام روشن و شفاف ایالات متحده را خطاب به دشمنانمان به سراسر جهان منعکس می کنند: حتی اگر ۷ هزار مایل دورتر از ما باشید، آن سوی اقیانوس‌ها و ماورای قاره‌های دیگر، در قله کوههای سر به فلك کشیده یا در درون غارها و دره‌ها، نمی توانید از پنجه‌های عدالت ملت ما بگریزید». تعریف عدالت از منظر ایالات متحده با خصوصیات ویژه آن در سیاست خارجی آمریکا زمانی روشن شد که پنتاگون عملیات بمباران افغانستان و جنگ علیه این کشور را «عملیات عدالت بی کران» نامید. درحالی که در نگاه مسلمانان جهان و براساس اعتقادات آنها، تنها خداست که با لطف بی کران خود می تواند عدالت مطلق را در حق بندگان خود اعمال کند. عدالت بشری هم محدود است و هم خطاپذیر و در نتیجه نمی تواند مدعی اجرای عدالت مطلق باشد. عدالتی را که بیشتر مردم جهان از آمریکا انتظار دارند، این است که ایالات متحده با در اختیار داشتن ابزار و امکانات مناسب، تروریست‌ها را در هرجای جهان دستگیر کند، آنها را با دلایل محکمه‌پسند و به صورت علنی در دادگاه‌های جنایی محاکمه و مجازات‌های قانونی را در حق آنها اعمال کند و در نتیجه امنیت زندگی مردم جهان را تأمین کند.

این همه چیزی نیست که از عدالت انتظار می‌رود، بلکه همچنین انتظار می‌رود تروریست‌ها در هر نقطه از جهان که باشند، دستگیر شوند. اهداف و انگیزه‌های آنان بر همگان آشکار شود و دیدگان جهانیان بر حامیان و طرفداران آنها باز شود. اما در عوض چه چیزی دستگیر ما شده است؟ دولت بوش در این‌باره خاطر نشان می‌کند: «تروریست‌ها نباید از حق داشتن یك پروسه عدالت معمولی و متداول و نیز از امنیت متداولی که یك شهروند آمریکایی باید از آن برخوردار باشد، بهره‌مند شوند.» بنابراین عدالت در قبال جنایتکاران آمریکایی و تروریست‌ها یك معنا دارد: اما برای جنایات غیر آمریکایی‌ها و تروریست‌ها دقیقاً چیز دیگری است. یك کمیسیون نظامی به سرعت تشکیل شده است که به دستور رئیس‌جمهوری تعدادی از افسران نظامی قضاوت آن را برعهده می‌گیرند و رئیس‌جمهوری خود به عنوان فرمانده کل نیروهای نظامی ریاست آن را برعهده دارد و مجرمی که این دادگاه باید به جرایم آن رسیدگی کند، به سرعت و در یك روند فرمایشی به پرونده رسیدگی می‌کند. این کمیسیون نظامی به هیچ‌یك از قوانین بین‌المللی عادلانه و یا مقرراتی که دادگاه‌ها مؤظف به رعایت آن هستند، پایبند نیست و به آنها توجهی نمی‌کند: کمیسیون نظامی به راحتی از قوانین و مقررات اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیون اروپا تخطی می‌کند و حتی کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو را نقض می‌کند. چنانچه یکی از ستون‌نویسان روزنامه نیویورك تایمز می‌نویسد: کمیسیون نظامی یك‌جور شانه‌خالی کردن از وظایف است. «جفری رابرتسون»[1] یکی از معروف‌ترین وکلای انگلیسی طرفدار حقوق بشر، فهرستی از اصول کمیسیون نظامی را تهیه کرده است که عبارتند از:

۱. کمیسیون مستقل یا بی‌طرف نیست، آنچنان که در مواد ۸۵ و ۸۶ کنوانسیون سوم ژنو درباره رفتار با زندانیان جنگی آمده است. این کنوانسیون را

1. Geoffrey Robertson

ایالات متحده به همراه ۱۸۷ کشور دیگر، امضا و تصویب کرده‌اند. افسران نظامی که در حکم «قاضی» در این کمیسیون انجام وظیفه می کنند، از طرف وزارت دفاع که یك ارگان دولتی است، انتخاب می‌شوند و آنها متهمان را هر طوری که منافعشان ایجاب کند، محاکمه می کنند. این افسران نظامی که به عنوان قاضی بر صندلی‌های دادگاه تکیه می‌زنند و از طرف رئیس جمهوری، فرمانده کل نیروهای مسلح ایالات متحده با یك دستور کتبی انتخاب می‌شوند، برای حفظ موقعیت خود باید از منافع حاکمیت دفاع کنند و لذا نمی‌توانند در هر صورت رعایت بی‌طرفی را بکنند.

۲. در این دادگاه هیچ گونه فرجامی نیست. مگر اینکه رئیس جمهوری بخواهد و او هم نمی‌تواند بی‌طرف باشد، چرا که اگر خلاف تصمیمات دادگاه رأی بدهد عملاً رأی منتخبان خودش را نقض کرده است و وی چنین کاری را نمی کند.

۳. در این کمیسیون نظامی هیچ قاعده شفاف و روشنی وجود ندارد، یا اینکه قوانین محکمه‌پسندی که از حقوق متهمان دفاع کند، وجود ندارد، مگر اینکه افسران منتخب رئیس جمهوری تشخیص دهند. یك قاضی برجسته آمریکایی که اخیراً مطالعاتی را درباره پرونده‌های این کمیسیون نظامی در ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم انجام داده است، تصریح می کند تا زمانی که قوانین انعطاف‌پذیر و نرمی وجود ندارند، قوانین سخت و خشن بهترین گزینه‌ای است که این کمیسیون به آن روی آورده است.

۴. ...جلسه دادگاه غیرعلنی و محرمانه است و تاکنون هیچ سند و نوشته‌ای از محاکمه‌های دادگاه در دسترس نیست.

۵. در این کمیسیون نظامی، هیچ شرطی برای اثبات حقانیت از طرف خواهان وجود ندارد. یا اینکه به عبارت دیگر خواهان نمی‌تواند به یك دلیل منطقی و عقلانی استناد کند. تقصیر خوانده به راحتی با یك رونوشتی که تقدیم دادگاه

می‌شود، اثبات می‌شود و بار مسئولیت به گردن وی می‌افتد. افسران نظامی که در این کمیسیون نقش هیأت منصفه را دارند نیازی نیست که متفق القول و هم‌رأی باشند- برای اثبات محکومیت شخص کافی است دو سوم اعضای هیأت منصفه رأی به محکومیت وی صادر کنند. در عین حال این هیأت منصفه هیچ رأی قانع کننده منطقی مکتوبی را ارائه نمی کنند.

۶. اجرای حکم مرگ و اعدام همچنان به صورت سنتی و توسط جوخه آتش انجام می گیرد.

به عبارت دیگر، کمیسیون نظامی هرگونه قوانین و مقررات عادلانه‌ای که برای تمدن بشری شناخته شده است و به آن احترام می گذارد را نقض می کند و زیرپا می گذارد. پس از اینکه گروه تروریستی طالبان متهم به نقض قوانین بین‌المللی شدند، نیروهای آمریکایی اعلام کردند که اجرای عدالت در حق این گروه تروریستی، در جوهره خود تفاوتی با ماهیت قوانین طالبان درباره مسابقات فوتبال ندارد.[۱] این کمیسیون نظامی حتی مانند یك دادگاه کانگورو نیز نمی‌تواند قوانین و مقررات خود را تبیین کند (دادگاه کانگورو یك اصطلاح بسیار زشت نزد مردم استرالیا است که کنایه از کیفیت عشق بازی این جانور کیسه دار است)، چرا که اصولاً کمیسیون نظامی به هیچ وجه یك دادگاه محسوب نمی‌شود؛ کمیسیون نظامی صرفاً توسعه اختیارات و قدرت رئیس جمهوری است که یا شخصاً و یا از طریق افسرانی که به دستور وی منصوب می‌شوند، مانند یك دادستان عمل می کند و خود در عین حال نقش قاضی، هیأت منصفه و دادگاه تجدیدنظر را نیز برعهده دارد.

مطالبی که بیان شد، از جمله مواردی است که تناقض در استانداردهای مورد قبول ایالات متحده را نشان می‌دهد و همین مسایل است که آمریکا را در جهان

---

۱. کنایه از سخت گیری قوانین طالبان درباره مسایل بسیار ساده و معمولی- م

مورد نفرت همگان قرار داده است. اگر سراسر جهان را بپیمایید؛ از برزیل گرفته تا کانادا، از پاکستان گرفته تا کره جنوبی و به هر جای دیگری از این کره خاکی سفر کنید، خواهید دید که خیل عظیمی از مردم جهان موارد و مثال‌های متعددی در آستین خود دارند که از این مدل استانداردهای دوگانه و متناقض در رفتار ایالات متحده را نشان می‌دهد.

۱. ایالات متحده بسیار مغرورانه و متکبرانه خود را مهد دموکراسی در جهان نشان می‌دهد، همواره از دیگر کشورها می‌خواهد که دموکراتیك‌تر باشند و برخی کشورها را که از نگاه ایالات متحده کمتر به مبانی دموکراتیك پایبند هستند سرزنش می‌کند و یا علیه دولت‌های آنها اقدام می‌کند. با این وجود، به اعتقاد بسیاری، دموکراسی آمریکایی مخصوصاً کاملاً غیردموکراتیك است. رأی‌دهندگان آمریکایی قویترین رهبر جهان را انتخاب می‌کنند. فرمانده بزرگترین زرادخانه نظامی جهان را انتخاب می‌کنند و در عین حال بیش از نیمی از رأی‌دهندگان علیرغم حضور خود در عرصه انتخابات از چنین اختیارات نامحدودی به رئیس جمهوری نگران و ناراحت هستند. انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ ایالات متحده به دور از هرگونه صداقت و درستی و خارج از موازین دموکراتیك برگزار شد و صرفاً سرمایه‌های اقتصادی آمریکا چنین انتخابی را می‌پسندیدند. سیستم انتخاباتی آمریکا ویژگی‌های خاص خودش را دارد و این بدین معناست که لزوماً آرای تك‌تك مردم به یك نامزد مورد علاقه، وی را به مقام ریاست جمهوری نمی‌رساند. آنچنانکه در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده اتفاق افتاد. آرای افراد مستقیماً رئیس جمهوری را انتخاب نمی‌کنند. بلکه این ستادهای انتخاباتی هستند که در انتخاب رئیس جمهوری نقش دارند و از یك ایالت به ایالتی دیگر تفاوت می‌کند. میزان رأی‌دهندگان (کسانی که ستادهای انتخاباتی را تشکیل می‌دهند) در هر ایالت متناسب با جمعیت آن ایالت هستند و لذا این ستادها در همه ایالت‌ها یکسان نیستند.

ایالت‌های مختلف، ارگانیزم‌های مختلفی برای ستادهای انتخاباتی خود دارند: در برخی ایالت‌ها، نامزد انتخاباتی به نسبت آرا را از آن خود می کند؛ و در برخی دیگر یك نامزد منتخب همه آرا را از آن خود می کند. یك مسأله بسیار مهم در انتخاب رئیس جمهوری مسأله حمایت این ستادهای انتخاباتی از شخص مورد نظر است. در نتیجه اکثریت قابل توجهی از آرای رأی دهندگان در یك ایالت خاص یا حتی چند ایالت می توانند روی هم رفته در نتیجه انتخابات نادیده گرفته شوند. زمانی که حامیان یك نامزد مورد نظر در غیاب سایر نامزدها حضور داشته باشند، چنین اتفاقی می افتد و شخص مورد نظر به راحتی انتخاب می‌شود. سیستم مخفیانه پروسه انتخاباتی ایالات متحده پرسش‌های زیادی را برجا گذاشته است و در چنین انتخابات بسته‌ای این مردم نیستند که نامزد مورد علاقه خود را انتخاب می کنند، بلکه نمایندگان مردم هستند که از طرف آنها نامزد ریاست جمهوری را انتخاب می کنند، نمایندگان کنگره وی را انتخاب می کنند. چنین اتفاقی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ روی داد و در اوج ناباوری و با همه اختلافاتی که وجود داشت، دادگاه عالی ایالات متحده ـ یك نهاد قضایی انتصابی ـ جرج دبلیو بوش را به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده برگزید.

۲. ایالات متحده ادعا می کند که انتخابات باید آزادانه برگزار شود و دیگر کشورها را از ورود و دخالت به عرصه انتخابات داخلی شان منع می کند؛ اما در مقابل به گروه‌های سیاسی آمریکایی کمك‌های مالی می کند و در نتیجه آرا و انتخابات مستقیماً دخالت می کند و آنطور که می خواهد نتایج انتخاباتی را معین می کند. هنوز هم کماکان، آمریکا در انتخابات کشورهای دیگر دخالت و بر روی گروه‌های حامی سیاست‌های خود سرمایه گذاری می کند. برخی اوقات این دخالت از طرف سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) انجام می‌شود، در زمانی دیگر این دخالت ها از سوی سازمانهای غیر دولتی (NGO) کشور مذکور و یا از طریق رسانه‌های گروهی صورت می گیرد. به طور مثال، در سال ۱۹۵۰ م،

سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده از «کامل شمعون»[1] حمایت کرد و در انتخابات پارلمانی لبنان وی برگزیده شد. در کشور گینه، آمریکا از «چدی جاگان»[2] حمایت کرد و وی در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ در رأس حکومت باقی ماند. در سال ۱۹۶۶، سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) حدود ۶۰۰ هزار دلار سرمایه گذاری کرد تا «رنه بارینتوس»[3] به عنوان رئیس جمهوری بولیوی انتخاب شد و در حقیقت نتیجه انتخابات بولیوی آن گونه شد که ایالات‌متحده انتظار داشت. در فاصله زمانی ۱۹۸۰ در نیکاراگوئه، ایالات متحده میلیونها دلار ریخت‌وپاش کرد و به مؤسسه «کمك های ملی برای تحقق دموکراسی» (NED) که از طرف سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) به وجود آمده بود، کمك های فراوانی کرد تا جلو پیروزی ساندینیست ها را در انتخابات بگیرند. «ویلیام‌بلوم»[4] در کتاب خود «دولت یاغی» لیستی از ۲۳ کشور جهان را تهیه کرده است که ایالات‌متحده به نحوی در انتخابات آنها دخالت کرده و نتیجه انتخابات را به نفع خود تغییر داده است تا اهداف خود را دنبال کرده و به منافع خود برسد. این کشورها عبارتند از:

۱. ایتالیا؛ ۱۹۷۰_۱۹۴۸

۲. لبنان؛ ۱۹۵۰

۳. اندونزی؛ ۱۹۵۵

۴. ویتنام؛ ۱۹۵۵

۵. گینه؛ ۱۹۶۴_۱۹۵۳

۶. ژاپن؛ ۱۹۷۰_۱۹۵۸

1. Camille Shamoun
2. Cheddi Jagan
3. René Barrientos
4. William Blum

۷. نپال؛ ۱۹۵۹

۸. لائوس؛ ۱۹۶۰

۹. برزیل؛ ۱۹۶۲

۱۰. جمهوری دومینیکو؛ ۱۹۶۲

۱۱. گواتمالا؛ ۱۹۶۳

۱۲. بولیوی؛ ۱۹۶۶

۱۳. شیلی؛ ۱۹۷۰ـ۱۹۶۴

۱۴. پرتغال؛ ۱۹۷۵ـ۱۹۷۴

۱۵. استرالیا؛ ۱۹۷۵ـ۱۹۷۴

۱۶. جامائیکا؛ ۱۹۷۶

۱۷. پاناما؛ ۱۹۸۹ـ۱۹۸۴

۱۸. نیکاراگوئه؛ ۱۹۹۰ـ۱۹۸۴

۱۹. هاییتی؛ ۱۹۸۸ـ۱۹۸۷

۲۰. بلغارستان؛ ۱۹۹۲ـ۱۹۹۱

۲۱. روسیه؛ ۱۹۹۶

۲۲. مغولستان؛ ۱۹۹۶

۲۳. بوسنی هرزگوین؛ ۱۹۹۸

۳. ایالات متحده خود را در تیررس تهدیدات مختلف می‌بیند؛ تهدیدات ناشی از «دولت‌های یاغی» و «سازمانهای بدون مقر و افراد بدون هویت و بدون سرزمین». در عین حال باید به «تهدید روسیه»، «تهدید چین»، «تهدید کوبا»، «تهدید کشورهای محور اهریمن» و بالاخره «تهدید تروریست‌ها» نیز اشاره کرد. ایالات متحده قدرتمندترین کشور جهان از لحاظ نظامی در تاریخ بشریت است و اگر همه کشورهای جهان توان نظامی‌شان را روی هم بگذارند، باز هم یك تهدید جدی برای ایالات متحده محسوب نمی‌شوند. قدرت عظیم نظامی ایالات متحده، دوونیم برابر

۹ قدرت نظامی بزرگ پس از خودش است که شامل این کشورهاست: روسیه، چین، ایران، کره شمالی، عراق، لیبی، سوریه، سودان و کوبا. هیچ قدرتی در جهان نیست که بتواند از لحاظ تنوع و عظمت نیروی نظامی با آمریکا هماوری کند. به‌طور مثال، قدرت هسته‌ای که در ناوجنگی (USS Enterprise) وجود دارد، شامل یك عرشه عظیمی به طول یك مایل و ارتفاع بیش از ۲۰ متر است که قدرتمندترین و پیشرفته‌ترین در نوع خود است، و همه کشورهای پیشرفته جهان اگر تمام نیروهای نظامی خود را آماده کنند و سروسامان بخشند، باز هم به این وسعت نخواهند رسید. ایالات متحده ۱۲ نوع از این ناوهای جنگی را داراست و باید به این لیست ناو عظیم جنگی «رونالد ریگان»[1] را نیز اضافه کرد.

«پل کندی»[2] استاد تاریخ دانشگاه یال در ایالات متحده می‌نویسد: «هیچ! هیچ گاه چنین اختلاف فاحشی در قدرت در طول تاریخ دیده نشده است. هیچ!»

قدرت نظامی ایالات متحده بسیار بیشتر از قدرت شارلمان‌ها، امپراتوری روم باستان و امپراتوری استعماری انگلیس در طول تاریخ است. تعجب برانگیز نیست اگر بدانیم که ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری در طول تاریخ بیشترین هزینه‌ها را در بعد دفاعی ـ نظامی از آن خود کرده است. درحالی که کشورهای اروپایی پس از فروپاشی دیوار برلین در آلمان، هزینه‌های نظامی خود را کاهش دادند، چین هزینه‌های نظامی خود را کنترل کرد و بودجه نظامی روسیه عملاً از بین رفت؛ در مقابل بودجه نظامی ایالات متحده به شکل چشمگیری افزایش یافت. بودجه نظامی ایالات متحده در اوایل دهه ۹۰ میلادی حدود ۲۶۰ میلیارد دلار بود که این رقم در سال ۲۰۰۲ میلادی به رقمی بالغ بر ۳۲۹ میلیارد دلار رسید. این رقم احتمالاً تا رقم ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت که دقیقاً

1. USS Ronald Reagan
2. Paul Kennedy

معادل بودجه دفاعی بیش از نیمی از کشورهای جهان است و این رقم ها از آن کشوری است که ادعا می کند قدرت های بزرگ جهان را تحقیر می کند و آنها را کوچك می‌شمارد. کندی در این باره می گوید: «من بودجه های نظامی ـ دفاعی و آمار آنها را در کشورهای جهان به صورت تطبیقی در طول دوره ۵۰۰ ساله اخیر مورد بررسی قرار داده ام که نتایج آن را در کتاب «ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ»[1] نگاشته ام و تأکید می کنم که هیچ کشوری در بودجه های نظامی ـ دفاعی حتی نزدیك به ایالات متحده هم نیست.» علیرغم قدرت نظامی بی همتای ایالات متحده و ارقام نجومی بودجه های دفاعی آن، باز هم پول این کشور خریدار ناامنی و تزلزل است. ایالات متحده باز هم احساس می کند که مورد تهدید است و لذا برافزایش قدرت نظامی خود در فضای ماورای جو نیز می‌اندیشد. برنامه های جنگ ستارگان ایالات متحده در حقیقت با هدف کنترل فضای ماورای جو، تسلط برفضای ماورای جو و جولان قدرت در فضای ماورای جو صورت گرفته است. چنین فضای به وجود آمده ای، با توجه به کنترل این فضا، استقرار سیستم های موشکی ضدبالستیك زمینی و هوایی و نیز انواع مختلف موشك های دیگر، امکان هدف گیری هر گونه هدف زمینی را به ایالات متحده می‌دهد. حتی با داشتن چنین زرادخانه های نظامی، مانند غول هواپیمایی «لاك هیدمارتین»[2] باز هم ایالات متحده مشکلاتی در یافتن دشمنان خاص خود دارد که ممکن است نیروهای نظامی آمریکایی با آنها رودررو شوند. فرانسوی‌ها تحولات صورت گرفته در صنایع نظامی ایالات متحده را «غول نظامی» می‌خوانند عبارتی که در عین حالی که به قدرت فوق العاده عظیم آن اشاره دارد، درعین حال شرایطی را نیز برای آسیب پذیری آن در بردارد: اندامی که علیرغم اینکه بسیار بزرگ شده است، باز هم

1. The Rise and Fall of Great Powers
2. Lockheed Martin

آسیب پذیر است.

۴. ایالات متحده در سیاست خارجی خود کشورهایی را که به دنبال دستیابی به سلاح های هسته ای هستند، سرزنش و توبیخ می کند و برای آنها مجازات هایی را در نظر می گیرد. آمریکا مجازات های کمرشکن و بسیار سنگینی را علیه هندوستان و پاکستان وضع کرد؛ دو کشوری که فن آوری هسته ای خود را توسعه بخشیده اند. ایالات متحده، کره شمالی را به خاطر گسترش فعالیت های هسته‌ای‌اش بسیار توبیخ کرده و مورد سرزنش قرار داده است. با این وجود، ایالات متحده بزرگترین تسلیحات هسته ای جهان را از آن خود دارد و تنها کشوری است که از بمب اتمی (در هیروشیما و ناکازاکی) در جنگ استفاده کرد. آمریکا در حالی که سایر کشورهای جهان را به زور وادار به امضا و تصویب معاهده منع آزمایش های هسته ای کرده است، خود از امضا و تصویب این معاهده سرباز می‌زند. البته ایالات متحده از اینکه برای نخستین بار و به عنوان اولین کشور از سلاح هسته ای استفاده کرده، ابایی ندارد و یا حتی از اینکه چنین حملاتی را علیه کشورهایی که فن آوری هسته ای ندارند نیز انجام دهد، نیز باکی ندارد. ایالات متحده فاصله طولانی میان کاربرد سلاح های هسته ای و سلاح های غیرهسته ای را عملاً از میان برداشته است و پیش بینی می کند که هرگونه هدفی را که نتوان با سلاح های معمولی از بین برد، با سلاح های هسته ای بتوان آن را مورد هدف قرار داد، مانند هدف هایی که در زیرزمین . . . قرار گرفته اند. علاوه بر آن، ایالات متحده آمادگی آن را دارد که سلاح های هسته ای را علیه اهداف غیرهسته ای مانند یاغیان بدون سرزمین که در حقیقت همان گروههای تروریستی هستند که سلاح شیمیایی یا بیولوژیکی در اختیار دارند، به کار گیرد. ایالات متحده در حالی که از کشورهای دیگر جهان می‌خواهد برنامه های هسته ای خود را متوقف کنند، خودش برنامه های هسته‌ای‌اش را به طور کامل ادامه می‌دهد؛ قطعات بسیار ریز و کوچك هسته ای را توسعه داده و در حال ساخت و طراحی آنهاست و کماکان آزمایش های

هسته‌ای‌اش را ادامه می‌دهد. بدتر از این امر آن که، ایالات متحده با بی‌شرمی تمام این مسأله را مطرح می کند که به دنبال ساخت و طراحی یك كلاهك جديد است که می تواند خسارات جانبی چنین حملاتی را کاهش دهد و این به آن معناست که سلاح های هسته ای کوچك می توانند تعداد کمی از مردم را از بین ببرند و خسارات آنها از سلاح های هسته ای معمولی که ما با آنها آشنایی داریم، کمتر خواهد بود.

ایالات متحده بسیار محتاطانه طرح هایی را برای مقابله با تهدیدهای هسته‌ای از سوی هفت کشور تدارك ديده است: روسیه، چین، عراق، کره شمالی، ایران، لیبی و سوریه. علیرغم آنچه که گفته شد، ایالات متحده در سیاست های خود اعلام کرده است که واشنگتن از سلاح هسته ای علیه کشورهایی که سلاح هسته‌ای ندارند استفاده نخواهد کرد. مگر اینکه حمله ای به ایالات متحده صورت گیرد و یا اینکه متحدان ایالات متحده هدف چنین حملاتی واقع شوند.

۵. دولت ایالات متحده علیه کشورهایی که سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی را ذخیره می کنند مانند کشور عراق، مجازات های سنگین وضع می کند و آن را تحت فشارهای مختلف قرار می‌دهد. در عین حال، ایالات متحده خود بیشترین ذخایر تسلیحات بیولوژیکی و گاز سیاه‌زخم و گاز آبله را داراست. دولت آمریکا با تلاش برای دستیابی به سلاح های جدید بیولوژیکی که از میکروبهای جدید بیماری‌زا استفاده می کنند، درصدد تولید سلاح های جدید است. ایالات متحده بیش از ۳۰ هزار تن مواد اولیه تسلیحات شیمیایی را در خود جای داده است. آمریکا کماکان از حمایت برنامه های ابتکاری سازمان ملل متحد در زمینه منع گسترش تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی، خودداری می کند و همچنین با انعقاد قراردادی مبنی بر منع گسترش تسلیحات بیولوژیکی و یا اعمال فشار بر قدرت‌هایی که چنین سلاح‌هایی را در اختیار دارند، مخالفت می کند.

۶. دولت ایالات متحده اذعان می کند که شهروندان عادی را نمی کشد و «بمب‌های شیك» آن به دقت اهداف نظامی را هدف قرار می‌دهند. همچنین، ایالات

متحده در نقش «پلیس جهانی»، زیرساخت‌های شهری را مورد هدف قرار می‌دهد: تصفیه‌خانه‌های آب، نیروگاههای برق، سدها، سیستم‌های کنترل جلوگیری از بروز سیل، سیستم‌های آبیاری، ذخایر آبی، ایستگاههای پمپاژ آب، مراکز تحقیقات پزشکی، کارخانه‌های تولید غذای کودك، سیستم‌های فاضلاب شهری، پل‌ها، سیستم‌های حمل و نقل جاده‌ای، نیروگاههای پتروشیمی، کارخانه‌های تولید کود شیمیایی، سیستم‌های خودکار، همچنان که مراکزی همچون بیمارستان‌ها، مدارس، ساختمانهای صلیب سرخ، اماکن مسکونی، سفارتخانه‌ها و در طول جنگ افغانستان، حتی یکی از دفاتر خبری خارجی نیز مورد هدف قرار گرفتند. در یکی از بزرگترین نبردهایی که در سال‌های اخیر رخ داد و ۱۰ سال به‌طول انجامید ـ جنگ ویتنام ـ آمریکا سه کشور ویتنام شمالی، کامبوج و لائوس را به‌صورت فرشی بمباران کرد که در نهایت بیش از ۳ میلیون کشته غیرنظامی برجای گذاشت.

در دهه گذشته، ایالات متحده، به صورت گسترده‌ای کره شمالی را مورد بمباران قرار داد و بسیاری از اهداف غیرنظامی مورد حمله قرار گرفت. در پایان جنگ خلیج‌فارس، ایالات متحده یك کاروان متشکل از ۱۵۰ هزار سرباز عراقی را که تسلیم شده بودند، مورد هدف قرار داد و آنها را بمباران کرد؛ در حالی که هیچگونه تهدیدی از سوی آنها صورت نگرفته بود. ایالات متحده نوعی فریبکاری را در جهان ترغیب و تشویق می‌کند؛ بدین معنا که یك کشور می‌تواند مورد بمباران قرار گیرد، البته تعداد کمی خسارات جانی غیرنظامی دربر داشته باشد. سپس در یك جنگ تلویزیونی در تلاش است تا این خسارات غیرنظامی را از صحنه‌ها حذف کند.

از آنجا که ایالات متحده در دو خوی قدرت حیوانی و رفتار ریاکارانه از همه امپراتوری‌های سابق جهان مانند انگلیس، فرانسه، اسپانیا و پرتغال سبقت گرفته است، در نتیجه نفرت از ایالات متحده از تحقیر تاریخی قدرت‌های امپراتوری‌های

قدیمی نیز بسیار فراتر رفته است. اعتراض و خشم نسبت به ایالات متحده و فریاد دشمنی که از آرژانتین تا زییر علیه آمریکا برخاسته، ناشی از آن است که ایالات متحده در حالی که در سیاست خارجی اش «سازگاری و نظم» را توصیه و دیگران را امر و نهی می کند، خود دور از این گونه صفت‌هاست؛ و در حالی که ایالات متحده دموکراسی و آزادی را برای سایر ملل جهان تبلیغ می کند، خود در رفتارهایش کاملاً غیر دموکراتیك است و با هر کشوری که راه پیشنهادی واشنگتن را انتخاب نکند و آن را نپسندد، به شدت مخالفت ورزیده و آن را نکوهش و سرزنش می کند. خشم و نفرتی که از ایالات متحده در سرتاسر جهان برخاسته، آنچنان که «نوامی کلین»[1] در روزنامه «گاردین»[2] می نویسد، «ناشی از تصویر روشنی است که از تبلیغات غلط انداز ایالات متحده به وجود آمده است.» به عبارت دیگر، مشکل آمریکا به خاطر مارك و نشانه اش نیست ـ که بندرت می تواند قوی تر باشد ـ بلکه ناشی از محصولات و تولیدات آن است؛ اما در حقیقت در زمانی که یك «مارك شناسایی» توسط یك کارخانه و شرکت تأسیس و معرفی شود. نوامی در این باره می‌نویسد:

«ایالات متحده با یك دقت نظامی و از طریق فعالیت کارخانه‌های ایده‌های خود را بر دیگران تحمیل می کند. مارك شناسایی آمریکایی طوری طراحی می‌شوند که با زبانهای محلی و ویژگی های فرهنگی مناطق مختلف همخوانی و سازگاری داشته باشند (مانند مك دونالد ذ، به صورت اسپاگتی Pasta در ایتالیا عرضه می‌شود)، اما ویژگی اصلی و هسته مهم آن ـ قالب هنری، پیام و لوگو ـ همواره ثابت می‌مانند و تغییر نمی کنند. این سازگاری دقیقاً همان چیزی است که مدیران با تجربه و موفق جهان آن را «شرط و ویژگی طلایی» می نامند: در حقیقت این فرآیند

1. Noami Klein
2. The Guardian

التزامی را پدید می آورد که شما به هر نقطه از جهان که سفر کنید، می توانید «وال‌مارت»[1]، «هالیدی»[2] یا «دیسنی»[3] را تجربه کنید و در حقیقت با چنین عناوینی آشنایی دارید و برای شما غریبه نیستند.

با دقت در ویژگی مهم و هسته اصلی چنین فعالیت هایی، این مارك‌های طلایی به دقت تمام در یك مسیر ویژه کنترل می‌شوند و همگی یك پیام دقیق را می‌رسانند. پیام‌ها در یك قالب زرق و برق دار فرستاده می‌شوند و رفته رفته راه را برای کسانی که تلاش می کنند این تك صدایی[4] را به چند صدایی[5] تبدیل کنند، می‌بندد.»

«پیام یکسویه» که ایالات متحده به سراسر جهان می‌فرستد در حقیقت بیانگر این واقعیت است که فرهنگ و حقایق اجتماعی ایالات متحده تنها روش و راه موجود در جهان است و همه باید از آن تقلید و تبعیت کنند. از آنجا که هر شهروند آمریکایی به طور متوسط هفته‌ای سه بار برگر می‌خورد (بر طبق فرهنگ اصطلاحات عامیانه آمریکا، پسوند برگر به معنای هر گونه ساندویچ گرمی است که معمولاً از یك نان باگت معمولاً تست شده با مقدار زیادی چاشنی و ادویه تشکیل شده است)، در نتیجه سالانه ۳۸ میلیارد یا به عبارت دیگر ۶۰ درصد کل ساندویچ‌های جهان در ایالات متحده مصرف می‌شود. لذا با توجه به چنین رفتاری، همه مردم جهان نیز باید برگر بخورند. البته، هیچکس مردم سراسر جهان را مجبور به خوردن برگر نمی کند - بدون تردید این امر همه گیر است - اما میل به برگرهای آمریکایی، از میان تبلیغات عظیم و بسیار گسترده به همه جا سرایت می کند و این امر با سایر محصولات فرهنگی آمریکایی مانند فیلم‌های دیسنی و دیگر

1. Walmart
2. Holiday
3. Disney
4. Monologue
5. Dialogue

مؤسسات پرزرق و برق آمریکایی و همچنین از طریق قدرت تمدن آمریکایی پیوند مستحکم دارد.

برگرها فقط یك غذای سریع نیستند؛ آنها همچنین یك اقتصاد فرهنگی بسیار سریع نیز هستند. از هر ۱۰ آمریکایی یك نفر از آنها در صنایع تولید غذای آماده و سریع کار می‌کند و تقریباً ۷ درصد از نیروی کار ایالات متحده، اولین فعالیت شغلی خود را در شرکت زنجیره‌ای «مك دونالد» تجربه کرده‌اند. اگر همه جای جهان، فضای آمریکایی باشد، در نتیجه فضای فرهنگ جهانی متعلق به برگرهای آمریکایی است و در حقیقت آنها هستند که کل جهان را در سیطره فرهنگی خود خواهند داشت. مك دونالد به تنهایی تقریباً به هر شخص در جهان ۱۲ همبرگر فروخته است.

اما شاخه‌ها و شعبات همبرگر در سرتاسر جهان صرفاً همبرگر را به جهانیان تحمیل نمی‌کنند. آنها همچنین دستورالعمل‌ها و روش‌های مخصوص به‌خود را در رستورانهایی که غذای آماده و سریع عرضه می‌کنند، به همراه خود تبلیغ می‌کنند: به‌وجود آوردن روحیات خونسردی و بی‌تفاوتی، پیش‌بینی‌پذیری کامل، محاسبه خشك و کنترل کامل که از راه جایگزینی تکنولوژی غیرانسانی برانسان صورت می‌گیرد. حال چگونه فرهنگ‌های محلی می‌توانند با چنین روندی مقابله و رقابت کنند؟ برای اینکه فرهنگ‌های محلی بتوانند دوام داشته باشند و به حیات خود ادامه دهند، به ناچار محصولات فرهنگ محلی باید از محصولات و تولیدات تحمیل شده فرهنگ آمریکایی تقلید کنند و همانند آنها شوند. به طور مثال، رستورانهای محلی، همانند رستورانهای مك دونالد طراحی می‌شوند. رستوران «جویسی برگر»[1] در بیروت و نیز رستورانهای زنجیره‌ای «روسکوی بیسترو»[2] در روسیه، کاملاً شبیه رستورانهای مك دونالد طراحی و

1. Juicy Burger
2. Russkoye Bistro

ساخته شده‌اند و در واقع به عنوان برادر بزرگتر مك دونالد مطرح شده اند، معروفترین رستوران در «بیجینگ»[1] یعنی رستوران «کان جادروست داك»[2] مدیران ارشد خود را در سال ۱۹۹۳ به آموزشگاههای مك دونالد فرستاد تا دوره های آموزشی را فرا گیرند و سپس از ابتدای سال ۱۹۹۴ رستوران خود را توسعه بخشید و شعبه های آن را تأسیس کرد. به عبارت دیگر، آنطور که ملاحظه می‌شود یك حمله نامریی و نامحسوس بسیار گسترده از اصول و شیوه های مك دونالدسازی به مؤسسات و رستورانهای داخلی و محلی صورت گرفته است که به عنوان یك تهدید بسیار جدی برای فرهنگ بومی به شمار می آید که از ماهیت خود مك دونالد خطرش (و نیز از سایر رستورانهای تهیه غذای آماده و سریع آمریکایی) برای سایر ملل جهان بیشتر است.

در اروپا، اصطلاح «حمله نامریی» از مك دونالد یك استعاره ساخته است که برای تأثیرات مخرب و تباه کننده تأثیرات فرهنگ مصرف گرایی آمریکایی به کار می‌رود و بستر بسیاری از نفرت های مکرر داخلی و جمعیت های ضدآمریکایی را تشکیل می دهد. به طور مثال، در کشور انگلیس، یك کارمند اداره پست و یك باغبان از اهالی لندن (هلن استیل[3] و داو موریس[4]) علیه مك دونالد شکایتی را در دادگاه مطرح کردند و مدعی شدند که محصولات آن با تبلیغات فریبنده اش کودکان را استثمار می کند، به کارگرانش دستمزدهای بسیار پایین پرداخت می کند و مخالف حضور در اتحادیه های صنفی است. این دادگاه معروف که به نام دادگاه «مك لیبل»[5] در انگلیس معروف شد، به مدت ۲ سال و نیم به طول انجامید و در حقیقت تبدیل به یکی از طولانی ترین پرونده های دادگاهی در تاریخ انگلیس شد. دادگاه در تاریخ

1. Beijing
2. Quanjude Roast Duck Restaurant
3. Helen Steel
4. Dave Morris
5. Mclibel

۱۹ ژوئن ۱۹۹۷ رأی خود را صادر کرد. قاضی «بل»[1] قاضی رسیدگی کننده به پرونده خاطر نشان کرد که استیل و موریس یعنی کسانی که به عنوان خواهان علیه مك دونالد اقامه دعوا کرده اند، نه تنها علیه مك دونالد شکایت کرده اند، بلکه بسیاری دیگر از اتهامات آن را نیز اثبات کرده اند. قاضی پرونده تصریح می کند که خواهان پرونده نشان داده است که مك دونالد چگونه کودکان را استثمار می کند، از تبلیغات دروغین و فریبنده استفاده می کند، محصولات آن موجب سوء تغذیه می شوند. سلامتی مصرف کنندگان را در دراز مدت به خطر می اندازد و فعالیت های آن ضد تشکلات صنفی است و برای تولید محصولات خود، حجم زیادی از حیوانات را از بین می برد. رأی دادگاه بازتابهای بسیار گسترده ای داشت و منجر به راه اندازی جمعیت عظیم ضد مك دونالد در انگلیس شد.

دو سال بعد، در تاریخ ۱۲ آگوست ۱۹۹۹، «جوزه بووه»[2] یك كشاورز فرانسوی و از فعالان سابق ملی، یك ساختمان رستوران مك دونالد در شهر «میلائو»[3] در جنوب غربی فرانسه را تخریب کرد. دادگاه بووه در فرانسه تبدیل به یك فستیوال ضد مك دونالد شد: حامیان بووه (برخی سوار بر تراکتور)، معترضان و بسیاری دیگر از مردم هر کدام به نحوی در یك روز معین، انواع و اقسام نفرت های خود از آمریکا را مطرح کردند و یك جماعت ضد آمریکایی را تشکیل دادند. در دادگاه، بووه خاطر نشان ساخت که وی نسبت به روش کشت، تهیه و پروسه تولید محصولات مك دونالد اعتراض کرده است: وی نسبت به یکسان سازی فرآیند فرهنگ آشپزی که با تبلیغ همبرگر و تولید و عرضه وسیع آن صورت گرفته، اعتراض کرده است و این امر تأثیرات نامطلوبی بر مشاغل محلی داشته است و ضرر و زیان زیادی را بر آنها وارد کرده است، اما بیش از هر چیز دیگری، بووه با روند

1. Bell
2. José Bové
3. Millau

تزریق هورمون‌های مختلف به حیوانات و احشامی که مورد استفاده قرار می گیرند اعتراض کرد، هورمون‌هایی که باعث رشد سریع حیوانات می‌شد و در صنایع غذایی از آن استفاده می‌شود. همانند دادگاه «مك ليبل» در انگلیس، دادگاه بووه در فرانسه نیز تبدیل به یك خیزش ضدمك دونالد در فرانسه شد. بووه با همکاری یك ناشر، کتاب پرفروش خود یعنی «جهان‌فروشی نیست»[1] را در سال ۲۰۰۱ روانه بازار کرد که بر حفظ و نگهداری و مهربانی با کشاورزی و طبیعت تأکید کرده بود. بووه در حال حاضر به عنوان یکی از رهبران جنبش بین‌المللی ضدجهانی‌سازی مطرح شده است. خیزش ضدمك دونالد که در فرانسه و انگلیس شاهد آن بودیم و روند دادگاههای آن را مورد مطالعه قرار دادیم امروزه می توان در بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی مشاهده کرد.

«جرج ریتزر»[2] استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه مریلند[3] و نویسنده کتاب «مك دونالدسازی جامعه»[4] معتقد است که فرهنگ آمریکایی یك «قدرت نفرت‌انگیز» را پدید آورده و از خود چنین بازتابی را در سرتاسر جهان برجای گذاشته است. «مارگارت ورتهایم»[5] منتقد فرهنگی و نویسنده علمی استرالیایی که در لس آنجلس زندگی می کند، معتقد است تصوری که بیشتر مردم جهان از آمریکا دارند آن است که می‌پندارند «فرهنگ آمریکایی مانند یك ویروس است، مخصوصاً از نوع ویروس‌هایی که بیماری‌زا و خطرناك هستند.» وی می گوید: «ما می توانیم، البته نه به صورت دادگاهی و محاکمه‌ای، فرهنگ آمریکایی را با ویروس ایدز یعنی HIV مقایسه کنیم.» ورتهایم می‌افزاید: «همان گونه که ویروس ایدز HIV بسیار ماهرانه و به شیوه‌ای بسیار عالی خود را با ارگانیسم بدن تطبیق

---

1. The world is not for sale
2. George Ritzer
3. Maryland
4. The McDonaldization of Society
5. Margaret Wertheim

می‌دهد و یکسان می‌سازد، فرهنگ آمریکایی نیز به طرز بسیار شگفت‌آور و وحشتناکی با پذیرش شرایط میزبان، رفته رفته خود را با محیطی که در آن وارد شده تطبیق می‌دهد و به هر شکل ممکن خود را با محیط جدید، تکنولوژی و آداب و رسوم جدید سازگار می‌کند.» ورتهایم در ادامه می‌افزاید: «مهار ویروس ایدز HIV بسیار سخت و دشوار است به این دلیل که این ویروس کارکرد سلولی میزبان را مهار می‌کند، رفته رفته بدن را ترغیب می‌کند که علیه خودش تعداد بی‌شماری از ویروس مهاجم را تولید کند و علیه خودش به کار گیرد.» این نویسنده استرالیایی در ادامه با مقایسه فرهنگ آمریکایی و ویروس ایدز HIV می‌نویسد: «فرهنگ آمریکایی نیز چنین روندی دارد؛ فرهنگ مصرف غذای سریع و آماده، موسیقی پاپ، فیلم و تلویزیون، بدنه فرهنگی دیگر ملت‌ها را مورد تهاجم قرار می‌دهد. خود را با ویژگی‌های فرهنگ بومی تطبیق می‌دهد و پس از گذشت مدت زمان کمی، آنها را وادار به تقلید از فرهنگ خود می‌کند و در نهایت فرهنگ خود را بر آنها تحمیل می‌کند.» ورتهایم می‌افزاید: «این روند تهاجمی خودش را در سرتاسر جهان جلوه می‌دهد و در نهایت فرهنگ آمریکایی به وسیله نرم‌ها و ویژگی‌های فرهنگ پاپ آن، فرهنگ بومی را خفه می‌کند و حتی گیاهان و جانوران بومی‌و محلی را نیز از بین می‌برد».

ویروس فرهنگ آمریکایی و شیوه زندگی آن بسیار سریع انعکاس می‌یابد، چرا که این فرهنگ بر اساس وعده‌های فراوانی و رفاه و ناز و نعمت و جاذبه‌های رفاه استوار شده است. کالاهایی که از بهترین مواد تهیه شده‌اند و در سطح جهانی گسترش یافته‌اند، جاذبه‌های فراوانی برای کسانی ایجاد می‌کنند که در آرزوی داشتن آنها هستند و داشتن و خریدن چنین محصولاتی را در خواب آرزوهای خود می‌بینند. این همان دولت نوخاسته و نوکیسه‌هایی هستند که سعی می‌کنند از این راه با تلاش و کار فراوان فاصله خود را از فقر دور کنند و در دور دست‌ها افق شعف‌انگیز و مست کننده‌ای را برای خود ترسیم کرده‌اند و به دنبال رسیدن به آن

هستند. هیچ رازی در این میان نهفته نیست و هیچ چیز دشواری که قابل فهم نباشد، وجود ندارد، در مسیری که صرفاً وسوسه‌انگیز و رغبت‌برانگیز است. هیچکس در جهان یافت نمی‌شود که طرفدار فقر و بیچارگی باشد. بسیاری از مردم جهان در آرزوی داشتن شیوه زندگی آمریکایی هستند و این تعجب برانگیز نیست اگر که آمریکایی‌ها احساس می کنند که بهترین و تنهاترین روش زندگی مطلوب جهانیان را از آن خود دارند.

فرافکنی جهانی رفاه شهروندان آمریکایی و محصولات فرهنگی آمریکایی که در همه جا یافت می‌شوند، یك تبلیغ همیشگی برای کالاها، خدمات و برخورداری از موادی است که همیشه در دسترس هستند؛ که چگونه می توانند مصرف شوند، چگونه این کالاها زندگی ما را راحت‌تر می کنند. چگونه ما را شادتر می کنند و چگونه به زندگی ما جذابیت بیشتری می‌بخشند و نیز زندگی ما را مدرن‌تر و به روز می کنند؟ آنچه که برای به دست آوردن این منبع سرشار پرداخت می‌شود، معمولاً کمتر آشکار و نمایان است. بسیاری از هزینه‌هایی که پرداخت می‌شوند، نامریی و نامحسوس هستند. به دنبال اصلاح ارزش‌های سنتی و شیوه‌های زندگی می‌باشند. به صورت بسیار زیادی ثروتهایی را که در طول سالهای متمادی به دست آمده است را تغییر می‌دهد و در حقیقت همه این مثال‌ها مانند تله‌ای است که هیچگاه هم خود را نمایان نمی‌سازد و احساس نمی‌شود. در مقابل چیزی که به فروش می‌رسد آن چیزی است که یك نفر در درون خود آن را آرزو می کند. هر کس می‌داند که انتخابهایی که از روی احساس صورت می گیرند به‌راحتی می توانند ساخته و تهیه شوند. اما بسیاری از انتخاب‌ها ناخواسته و غالباً نطلبیده هستند و نتایج واقع‌بینی چنین انتخابهایی بعد از وقایع و رخدادها خود را نشان می‌دهند. این واقعیتی است که در مورد ایالات متحده و کشورهای توسعه‌یافته جهان صدق می کند. بازتاب رفاه و آسایش آمریکایی ـ انتخاب کالاها، خدمات و روش زندگی که آنها تبلیغ می کنند ـ به معنای داشتن

اراده برای انتخاب آزاد نیست؛ بلکه صرفاً سازگاری اجباری با یك «ویروس» است: یك روش خاص و سیستم اقتصادی، سیاست خاص و نرم‌های اجتماعی که به ناچار «دستگاه ایمنی بدن» میزبان را مجبور به پذیرش می کنند. این قصه همه کشورهای پیشرفته و توسعه یافته جهان است و این امر آنها را از جستجوی بیشتر و بیشتر رفاه و آسایش باز نمی‌دارد. این هم قصه کشورهای عقب افتاده و یا در حال توسعه جهان است و ممکن است در برخی موارد به کشورهای توسعه یا فته هم سرایت کند.

«ورتهایم» می گوید: «زمانی که من در «سابوربان» در استرالیا بزرگ می‌شدم، آمریکا مانند یك چراغ چشمك‌زن در افق زندگی‌مان می‌درخشید.» او «درخشش و هرزه گی» فرهنگ آمریکایی را دوست داشت، فرهنگی که با شوهای داغ و پرهیجان تلویزیونی که از سال ۱۹۶۰ پخش می‌شد، خودرا نمایان ساخته بود؛ شوهایی مانند ماجرای جاسوسی در مجموعه «Get Smart» و نیز ماجرای یك فمینیست شورشی در مجموعه «Bewitched».

«ورتهایم» در این باره می گوید: «من بالاخره وارد آمریکا شدم و دقیقاً در همان لحظه‌ای که پا به خاك ایالات متحده گذاشتم، یك احساس بدگمانی نسبت به آمریکا داشتم. یك گوریل ۶۰ پوندی در اتاقم بود، ما از همه طرف مورد بمباران شدید بودیم؛ فیلم‌های آمریکایی، تلویزیون آمریکایی، موسیقی آمریکایی، جشن‌های آمریکایی و نیز مدهای آمریکایی؛ اما در مقابل ویژگی‌های فرهنگی ما کاملاً با آنها بیگانه بودند.»

وی می‌افزاید: «ربع قرن بیشتر نگذشت تا این روابط وارد کشور نیز شد. صنعت فیلم استرالیا برای اینکه خودرا حفظ کند، سعی کرد با الگوهای هالیوود خودرا پیش ببرد.»

ورتهایم می‌نویسد: «این امر البته کاری کشنده بود. در پایان سالهای ۱۹۸۰، صنعت فیلم‌سازی استرالیا پس از اینکه آماج حملات ساخت فیلم‌های دراماتیك

به شیوه آمریکایی شد، دچار مرگ و رکودی شد. هیچکس علاقه‌ای به این احساس غریب و ناگهانی نداشت، علیرغم اینکه آمریکایی‌ها که به این شلم‌شورباها عادت دارند و از آنها لذت می‌برند، هیچکس کمترین احساس خوبی نسبت به این سبک نداشت.»

اگر دولت استرالیا در اقدامی بجا و مناسب جلو این روند را نمی گرفت، نتایج این مسیر بسیار ویران کننده و تباه کننده می‌بود. البته این فرآیند بدین معنا نبود که استرالیایی‌ها یا نیوزلندی‌ها در صنعت فیلم‌سازی رشد نکرده بودند. دوران اخیر با درخشش کسانی همچون «مل گیبسون»[1]، «نیکل کیدمن»[2]، «راسل کراو»[3]، «کیت بلانچت»[4]، «باز لوهرمن»[5]، «پیتر جکسون»[6]، «سام نیل»[7]، «پیتر ویر»[8]، «جین کمپیون»[9] و دیگران، شکوفا شد و لذا بسیاری از موفقیت‌ها صرفاً به خاطر وجود اسامی آنها در فیلم‌های سینمایی بوده است؛ اما نباید این نکته را فراموش کرد که موفقیت همه این بازیگران سرشناس جهان در هالیوود بوده است. رمز موفقیت در هالیوود است و محصولات تولید شده استودیوهای فیلم‌سازی هالیوود مخاطبان جهانی بسیاری را جذب کرده است و این بهترین تبلیغ برای حضور در این بنگاه فیلم‌سازی جهان است. اما برای اینکه کسی بتواند به هالیوود راه یابد، باید حداقل خصوصیات را داشته باشد. یعنی نیمه آمریکایی باشند (حداقل پدر یا مادر آنها آمریکایی باشند)، تقریباً لهجه آمریکایی داشته باشند. تمایزات و نقاط اختلاف خود را برطرف کنند و ضرورتاً خود را با

1. Mel Gibson
2. Nicole Kidman
3. Russell Crowe
4. Cate Blanchett
5. Baz luhrman
6. Peter Jackson
7. Sam Neill
8. Peter weir
9. Jane Campion

معیارهای استاندارد تطبیق دهند و در حقیقت همه یکدست شوند.

اما استرالیا تنها دولتی نبود که فرهنگ بومی اش کمرنگ شد و توسط فرهنگ بومی آمریکایی مورد تهدید قرار گرفت. در زمینه حفظ فرهنگ بومی و خویشتنداری به طور مثال، فیلم سازهای فرانسوی بسیار سریع به قدرت ویروس مهاجم سینمای آمریکا پی بردند و اینکه این ویروس مهاجم چه قدرت تخریبی زیادی دارد. «کلودی اوسارد»[1] کارگردان فیلم Amélie که برنده جایزه اسکار هم شد، خاطر نشان می کند که اگر فرانسه سینما و دیگر محصولات فرهنگی خود را حمایت نکرده بود، عملاً دست به یك خودکشی زده بود.

هیچکدام از فیلم هایی که برنده جایزه اسکار شدند، همانند فیلم Delicatessen و نیز فیلم Arizona Dream نمی توانستند به چنین موفقیت هایی دست یابند، اگر فرهنگ فرانسوی مورد حمایت دولت قرار نمی گرفت (و نیز در ساخت فیلم ها یارانه دولتی تعلق نمی گرفت). به علاوه، فرانسویان از سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ نسبت به آمریکایی سازی جهان هشدار داده بودند و از این بابت اظهار نگرانی کرده بودند. فرانسوی‌ها به شدت نسبت به فرآیند «کوکاکولاسازی» جهان (عبارتی که ناشی از تهدیدی بود که سمبل نوشیدنی آمریکایی «کوکاکولا» فرهنگ سایر کشورهای جهان را مورد هدف قرار داده بود) احساس نگرانی کرده بودند و لذا اقدامات لازم را برای دفاع از زبان خود، فرهنگ سنتی آشپزی خود و نیز میراثهای هنری خود در برابر سلطه آمریکا اتخاذ کرده بودند. مواضع ضدجهانی اخیر فرانسوی ها ریشه در همان تفکر ضدآمریکایی سابق دارد. فرانسه به خوبی می‌داند، جهانی که با «بازار آزاد» تعریف می‌شود، جهانی خواهد بود که تحت سیطره فرهنگ آمریکایی قرار خواهد گرفت؛ این امر در حقیقت مهم ترین دلیلی است برای اینکه بدانیم چرا فرانسوی ها از مواضع خود عقب نشینی نمی کنند و

1. Claudie ossard

همه چیز را در فرآیند جهانی شدن نمی‌پذیرند، جهانی که در حقیقت «آمریکایی شده» است. به علاوه، در همین رابطه خوب است بدانیم که فرانسه حضور و تسلط خود را بر شاهراه‌های اقتصادی نیز گسترش داده است، در حالی که این امر تا ۲۰ سال قبل در این کشور این چنین سابقه نداشته است و این همه ناشی از نگرانی فرانسوی‌ها نسبت به حفظ فرهنگ خودشان است.

هر دو کشور فرانسه و استرالیا کشورهایی هستند که از قدرت های صنعتی به شمار می‌روند و لذا می توانند با چنین قدرتی از فرهنگ شان حفاظت کنند. اما خانم ورتهایم در این باره می‌پرسد: «اگر کشورهای ثروتمند و سفیدپوست آنگلوساکسون و دیگر ملل اروپایی احساس کنند که مورد تهدید واقع شده اند، با این وصف خسارات حمله بی امان فرهنگ تنها ابرقدرت و امپریالیسم فرهنگی آمریکا به سایر کشورها چقدر خواهد بود و آیا می توان جبران چنین خساراتی را متحمل شد؟». همانطور که فیلم سازان فرانسوی و نویسندگان استرالیایی نگران آینده پیشرفت و تکامل فرهنگ خودشان هستند، آیا هیچ روزنه امیدی برای بقای نویسندگان جهان سومی، فیلم سازان و برنامه سازان تلویزیونی وجود دارد؟ آیا هیچ امیدی برای ادامه حیات فرهنگ بومی و زبانهای این کشورها خواهد بود؟ جواب ساده و البته بسیار وحشتناك به چنین سؤالی، این چنین خواهد بود: زیاد نه.

سلطه «فرهنگ همبرگر» در جهان امروز به معنای نابودی و ریشه کن ساختن هر نوع فرهنگ بومی در کشورهای جهان سوم در هر نقطه ای از جهان پهناور است. چهره هایی مانند «سیلوستر استالونه»[1]، «بروس ویلیس»[2]، «بریتنی اسپیرز»[3]، «مدونا»[4]، «مایکل جکسون»[5]، «جری سینفلد»[6] و

1. Sylvester Stallone
2. Bruce willis
3. Britney Spears
4. Madonna
5. Michael Jackson
6. Jerry Seinfeld

«هومر سیمپسون»[1] امروزه همه عرصه‌های تصاویر فیلم‌ها و تلویزیونهای جهانی را از آن خود کرده‌اند. محصولات داخلی نه تنها باید با بودجه وحشتناك و سرسام‌آور تولیدات آمریکایی رقابت کنند، بلکه باید با بودجه‌های غیر ثابت و شناور هنگفتی که ایالات متحده در حمایت از تولیدات فرهنگی خود استفاده می‌کند، رقابت کنند. به طور مثال، استودیوهای اصلی فیلم سازی آمریکا به راحتی بودجه‌ای معادل ۱۰۰ میلیون دلار هزینه می‌کنند، قسمت اول فیلم جنگ ستارگان[2]، که با عنوان The Phantom Menace در سال ۱۹۹۹ تولید شد، رقمی گیج کننده معادل ۱۱۵ میلیون دلار هزینه ساخت و تولید داشت و نیز آلبوم موسیقی Invincible مایکل جکسون برای ضبط و تولید رقمی معادل ۳۰ میلیون دلار هزینه در برداشته، هزینه ای که تاکنون بی‌سابقه بوده است. صنایع و تولید فرهنگی داخلی در این عرصه رقابت و مبارزه هیچ شانسی برای دوام و ادامه فعالیت ندارند. البته، طبق یك اصل بدیهی، همیشه قوانین کلی استثناپذیر هستند که در این مورد نیز صدق می‌کند. صنعت فیلم سازی ایرانیان رونق و شکوفایی بسیار زیادی داشته است، چرا که محصولات سینمایی هالیوود در این کشور ممنوع هستند و اجازه اکران ندارند. «بالی وود»[3] عنوانی که سینمای هند با آن شناخته می‌شود، موفقیت خود را مرهون تقلید و پیروی از سبك و سیاق فیلم های هالیوود می‌داند، حتی در برخی موارد از همان ارزش هایی که در سینمای هالیوود به آن بها داده می‌شود، استفاده کرده است. این موارد صرفاً استثناهایی بر اصل هستند و آن چیزی که ما درباره اش صحبت می کنیم بسیار فراتر از تولید فیلم ها و برنامه های تلویزیونی، موسیقی پاپ، تولیدات ویدیویی، غذای سریع و آماده و سر گرمی های الکترونیکی است. در جوامع سنتی کشورهای توسعه یافته، هویت جامعه با ویژگی‌هایی چون

---

1. Homer Simpson
2. Star wars
3. Bollywood

تاریخ، عرف و سنن، محصولات، خاندان و خانواده های گسترده شناخته می شوند. در عوض، فرآیند جهانی شدن و سلطه فرهنگ آمریکایی، با حذف همه این موارد، تك تك خصوصیات و ویژگی های فرهنگ آمریکایی را جایگزین آنها می کند. «فرهنگ مصرف گرایی» آمریکایی مانند زلزله ای عظیم همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، تلاش و کار زیاد، و فشار بی امان آمریکا بر سایر مردم جهان تا شیوه زندگی خودشان را تغییر دهند، ترك و دور انداختن هر آنچه که به نحوی به زندگی آنها معنا و مفهوم می‌دهد، نه تنها دور گذاشتن ارزش های جامعه شان، بلکه تشویق آنها به دوری گزیدن از هویت خود، روابط ناپایدار، بی توجهی به تاریخ، اماکن، شهرسازی، خانواده ها و در یك كلام زندگی روزمره و گذران بیهوده ایام تنها چیزی است که فرهنگ امپریالیسم ایالات متحده سعی در القای آن به سایر مردم جهان دارد. «قدرت زشت» فرهنگ همبرگر، سایر فرهنگ‌های بومی و محلی را زیر فشار خود له کرده است.

سازمانهای چند ملیتی آمریکایی محصولات فرهنگی خود را با استفاده از يك استراتژی چند وجهی تبلیغ می کنند و در این راه از موسیقی پاپ، کانال‌های تلویزیونهای محلی و مخصوصاً شیوه خاص تولید محصولات فرهنگی استفاده می کنند و دراین مسیر همه فضای تولیدات فرهنگی را اشغال می کنند و در يك كلام آن را به انحصار خود درمی آورند. بطور مثال، شرکت‌ها و کارخانه‌های تولید سیگار، فقط به فروش سیگار اکتفا نمی کنند، در حقیقت آنها سیگار را به عنوان يك فرم کلی و بسته هویتی عرضه می کنند. تصویر مرد کابوی گاوباز آمریکایی که در حقیقت تبلیغ سیگار «مارلبرو»[1] را ارائه می‌دهد، ممکن است در خود ایالات متحده به صورت معمولی عرضه شود، اما در آسیا وضع چنین نیست و نمی توان این تصویر ناموزون و خشن آمریکایی را به همان صورتی که در آمریکا عرضه می‌شود،

1. Marlboro

ارائه کرد؛ این تبلیغ در آسیا به صورت بسیار شیك و عالی بر روی بیلبوردها عرضه می‌شود، تصاویر خیره کننده‌ای در مجلات و روزنامه‌ها منتشر می‌شود و در بخش‌های مختلف در تلویزیونهای این قاره تبلیغ می‌شود. «کابوی گاوچران آمریکایی» اسپانسر و حامی مالی فیلم‌های سینمایی و مجموعه‌های تلویزیونی آمریکاست، در همه بازارهای بزرگ و مراکز خرید، این کابوی گاوچران با حالتی تحریك کننده به همه خیره می‌شود، لباس‌های کلاسیك Marlboro در مغازه‌ها به‌فروش می‌رسند و صحنه‌های تاریخی سالن‌های غرب وحشی را به تصویر می‌کشند و همه این‌ها دست به دست هم می‌دهند و جوانان را اغوا می‌کند تا سیگار Marlboro را در بازارها و مراکز تجاری و در کازینوها و بارها استفاده کنند؛ جایی که دختران نوجوان و جوان در حالی که پوشش کابوی‌ها را بر تن دارند، به جوانان در حال عبور Marlboro تعارف کرده و آنها را تشویق به استعمال سیگار می‌کنند.

پیشنهاد به جوانان در چنین فضایی صرفاً به کشیدن یك سیگار خلاصه نمی‌شود، بلکه جوانان تشویق می‌شوند که از لباس‌هایی که با لوگوی خاص طراحی شده‌اند، استفاده و آنها را خریداری کنند. تبلیغی که روی لباس‌ها چاپ شده است با این عبارت مشخص می‌شود: «Attitudes Salem»، در این میان کنسرت‌های بزرگ موسیقی پاپ توسط این کارخانه سیگار حمایت مالی می‌شوند و با این شعار مطرح می‌شوند: «Salem Power» یا «Planet Salem cool» و یا اینکه با این شعار که «Slaem cool Holiday» جوانان تشویق به شرکت در تفریحات چند روزه آخر هفته‌ای می‌شوند تا شاید به این امید که همه مشکلات ذهنی و سؤالات آنان به نحوی حل شوند که در حقیقت چیزی جز مسخ هویتی در بر ندارد. حتی کارخانه‌هایی که جز سیگار چیزی نمی‌فروشند، بااین حال باید بدانیم که بسته سیگار به عنوان یك بسته هویتی همیشه مطرح است. به‌طور مثال، در کشور مالزی، «vacation kent» علیرغم تبلیغات بسیار زیاد آن نتوانسته است موفقیت چندانی کسب کند و در کوالالامپور «گالری طلایی بنسون و

هدجز»[1] فروخته شد و به جای آن یك «بار» به سبك آمریکایی ساخته شد که با استفاده از موسیقی جاز و با همکاری مشترك موزیسینی محلی و آمریکایی فعالیت خودشان را آغاز کردند. بسیاری از تولید کنندگان در این راه به کار گرفته شدند تا این شعار را تبلیغ کنند که فرهنگ آمریکایی مانند یك قلعه «آزادی» و «فردگرایی» است؛ تنها راهی که در آن می توان شاد و سرزنده یا بی‌روح و خمود بود. شعار و تبلیغ وسوسه‌انگیز «مشتری خداست» به این فرآیند افزوده شد و به «خواب آمریکایی» تحقق بخشید و لذا بدون هیچ شك و تردیدی به فروش رسید. و در این راه اگر کوچك ترین شك و تردیدی بر جای مانده بود، فیلم جوان پسند وسوسه انگیزی که کمپانی فیلم سازی هالیوود تهیه کرد و در یك فضای بومی ـ محلی ساخته شده بود، ثابت کرد که تنها راه زندگی، روش زندگی آمریکایی است.

در بسیاری از کشورهای توسعه یافته، تولید برنامه های تلویزیونی بومی و محلی تقریباً نابود شده است. این بدین معنا نیست که این کشورها توانایی ساخت برنامه های خودشان را ندارند، یا اینکه تمایلی به ساختن چنین برنامه هایی ندارند؛ بلکه دلیل اصلی این است که چون هزینه ساخت برنامه های تلویزیونی بسیار بالاست و شرکت های تبلیغاتی چندملیتی آمریکایی در این عرصه دستورات خاص خود را دارند و از آنها حمایت مالی می کنند، لذا دیگر فضایی برای ساخت برنامه های بومی و محلی به وجود نمی آید و این امر عملاً امکان پذیر نیست. همانطور که آمریکا با عرضه محصولات و کالاهای ارزان قیمت فشار زیادی را بر کالاها و محصولات داخلی تحمیل می کند، همین ماجرا درباره برنامه های تلویزیونی نیز صادق است و این چنین است که برنامه های تلویزیونی در کشورهای جهان سوم در سراشیبی سقوط افتاده‌اند.

سیستم این چنین کار می کند. تهیه و ساخت یك اپیزود شوهای تلویزیونی

1. Benson and Hedges Golden Gallery

پربیننده همچون «Alias» یا «Dark Angel» هزینه ای بالغ بر ۵ میلیون دلار به خود اختصاص می‌دهند. این هزینه بالا با فروش این شو به یکی از شبکه های کابلی در ایالات‌متحده یا کانادا جبران می شود. فروش اروپایی ها سود خالص است. زمانی که آمریکایی ها و اروپایی ها بازارمشترك ایجاد می کنند، برنامه های تولید شده به استودیوهای تلویزیونی کشورهای جهان سوم به فروش می‌رسند و هزینه آنها طبق یك فرمول خاص از پیش طراحی شده دریافت می‌شوند. هر اندازه که درآمد کشور بیشتر باشد، به همان تعداد هم برای ساخت و تولید فیلم هزینه بالایی را پرداخت می کند. با این حال، زمانی که یك کانال تلویزیونی در انگلستان برای تولید یك اپیزود از مجموعه پربیننده «The Simpsons» مبلغی در حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار پوند پرداخت می کند، کشور مالزی برای ساخت همان مجموعه مبلغی حدود ۷۰ هزار دلار می‌پردازد و بنگلادش رقمی حدود ۲۵ هزار دلار هزینه می کند. درحالی که یك برنامه تلویزیونی با کیفیت بسیار بالا تولید می‌شود و به پشیزی فروخته می‌شود، در نتیجه ساخت برنامه های محلی و بومی را غیرممکن می‌سازد و لذا بودجه هایی هم که برای ساخت چنین مجموعه هایی تصویب می‌شود عملاً بسیار کاهش می‌یابد و توان رقابت را هیچ گاه پیدا نخواهند کرد. بی گمان، برنامه سازان بومی همیشه با دیده تحقیر به شوهای وارداتی می‌نگرند. اما، برنامه ها به خودی خود و به تنهایی خریداری نمی‌شوند، آنها در یك بسته و مجموعه فرهنگی به فروش می‌رسند. بنابراین یك تناسب بجا میان تولیدات فصلی یك کانال محلی در یك کشور توسعه یافته بدون شك با بسته های وارداتی وجود دارد. باید خاطرنشان ساخت که هر برنامه تلویزیونی که در بسته فرهنگی ارائه می‌شود از طرف یك شرکت چندملیتی حمایت مالی می‌شود و به‌عنوان اسپانسر آن به شمار می‌رود؛ در نتیجه برنامه تولید شده با یکی از نام های کالاها یا یکی از تولیدات آن مرتبط است. و درحقیقت تبلیغی برای آن کالا به شمار می‌رود. طبق یك قانون کلی، شرکت های چندملیتی آمریکایی از

برنامه‌های بومی و محلی حمایت مالی نمی کنند؛ حتی اگر پربیننده و پرمخاطب باشند. شرکت های چندملیتی آمریکایی صرفاً از برنامه هایی حمایت مالی می کنند ـ مانند برنامه هایی چون «Model Inc»، «Melrose Place» و «Baywatch» ـ که هسته اصلی آنها تبلیغ فرهنگ آمریکایی باشد؛ فرهنگی که مصرف گرایی را بشدت تبلیغ کند، آزادی بی‌بند و باری را رواج دهد، و در حقیقت در یك کلام جوانان را به فرهنگ فردگرایی، لذت جویی و مصرف گرایی سوق دهد. در چنین شرایطی، شبکه های تلویزیونی در کشورهایی که سیاست «اقتصاد باز» را پیشه خود کرده اند، مانند کره جنوبی، تایوان، مالزی، سنگاپور، تایلند، اندونزی و هنگ کنگ کاملاً تحت سلطه و نفوذ شرکت های آمریکایی قرار گرفته‌اند. این شرکت‌ها همچنین «کنسرت های زنده» را در این کشورها سروسامان می‌دهند (که در قالب برنامه های محلی هم ارائه می‌شوند) تا همانطور که وقایع ورزشی نمایش داده می‌شوند، ستارگان موسیقی پاپ آمریکایی بتوانند مخاطبان محلی و بومی این کشورها را جذب خود کنند. آنچه که ما از طریق گیرنده‌های تلویزیونی خود بر روی کره زمین دریافت می کنیم محصول فعالیت ماهواره‌های ۲۴ ساعته‌ای است که در همه زمینه ها به پخش برنامه مبادرت می کنند. ماهواره‌هایی همچون «MTV»، «QVC» (شبکه ای مخصوص سرگرمی و تبلیغ وسایل مصرفی)، پخش فیلم های قدیمی بر روی ماهواره «TMC»، پخش فیلم‌های کمدی و نیز انواع برنامه های جذاب سرگرم کننده و شوهای تلویزیونی که هریك به نحوی فرهنگ آمریکایی را عرضه می کنند، حال با این وصف چیزی به نام فرهنگ بومی باقی می‌ماند؟

بیش از آنچه که تاکنون گفته شد، درباره اینترنت نیز صادق است که جهانیان با تمنا و التماس به عنوان یك مظهر دموکراسی از آن استقبال کرده اند که در ظاهر بیانگر فرهنگ دموکراسی است (همه تکنولوژی‌های جدید در آغاز پیدایش با همین شعار دروغین عرضه می‌شوند). در حال حاضر همه فضای اینترنتی توسط

دو غــول رســانه ای آمــریکایی کنتــرل می‌شــوند: «آ. اُ. ال. تایم وارنـر» و «میکروسافت»[1]. هر دوی این بنگاهها یعنی AOL و میکروسافت، کاربرهای خود را وادار می کنند تا تحت سیطره بازارهای آنهـا باشند؛ جـایی کـه مـحصـولات و تولیـدات فرهنگی آنهـا شبانه روز جار می‌زنند و آنهـا را تبلیغ می کنند. در بیشتر خانه های متوسط نشین قاره آسیا، اینترنت از طریق ست کامپیوتری به منازل راه یافته است که همه این وسایل توسط شرکت های چندملیتی آمریکایی عرضه شده‌اند. به طور مثال، شبکه ماهواره ای «استار تی. وی»[2] و «رابرت مردوخ»[3] که هم از طریق ماهواره و هم از طریق شبکه های کابلی اقدام به پخش برنامه می کند، از طریق ۴۰ کانال تلویزیونی کل قاره آسیا را پوشش می‌دهد. بسیاری از آنهـا، تبلیغ فـرهنگ آمـریکایی هـستند؛ تا جـایی کـه بسیـاری از آوازهای پاپ و شـوهای سرگرم‌کننده آسیایی، تقلیدی جلف و سبك از نسخه های اصلی آمریکایی هستند.

هجـوم بی‌امـان فـرهنگ تنهـا ابرقـدرت و امپریالیسم فرهنگی آمریکا به نابود کردن فرهنگ بومی خلاصه و محدود نمی‌شود. این فرهنگ همچنین حمله همه جانبه ای را نیز علیه هویت های بومی نیز آغاز کرده است. به طور مثال در میان جوانان آسیایی، مظاهر فرهنگ آسیایی بسیار فراتر از موسیقی پاپ و لباس‌های تقلیـدی است. جـوانان درخـیـابانهـا کـلاه بیس بال را وارونه بر سـر می گـذارند، شلوارهای بگی و گشاد می‌پوشند و تی. شرت های جین بدون آستین بر تن می کنند و این صرفاً به خاطر تقلید و نشان دادن خود در سبك سیاهان معترض جامعه مدنی آمریکاست. آنها در چنین پوششی سعی می کنند از لحاظ روانی هم همان احساس سیاهان را داشته باشند. ارتکاب جنایات متعدد، فرار از مدرسه، اعتیاد به موادمخدر، بی‌بندو باری و نیز فروپاشی نظام خـانواده و عـدم تسلط والدین بر فرزندان و همـه

1. Microsoft
2. Star TV
3. Robert Murdoch

ناهنجاری‌هایی که در جامعه رشد کرده اند، به این دلیل است که «جوانان» هیچگاه با نرم های اجتماعی جامعه و آداب و رفتار اجتماعی در خانواده آشنایی پیدا نکرده اند و در ضمن نتوانسته اند شخصیت اجتماعی خود را باز یابند. بیشترین نماد چشمگیر رفتار مخالفت در آسیا در میان کسانی یافت می‌شود که قدرت زیادی پیدا کرده اند؛ یعنی در میان فرزندان ثروتمندان و نیز فرزندان نخبگان. موسیقی غربی پاپ، ماهواره MTV و پخش برنامه های تلویزیونی، نشریات معروفی چون «آسیاویک»[1] همه و همه دست به دست هم داده اند و نسل جوانی را پدید آورده اند که جز پول به چیز دیگری نمی‌اندیشند و سرزندگی و رونق زندگی به دست فراموشی سپرده شده، و این همه به سبب بمباران رسانه ای آمریکاست تا جایی که کودکان پیش دبستانی باید با محصولات «کریستین دیور»[2] مسیر خود را آغاز کنند. سپس این کودکان محصولات «Beverly Hills 90210» را طلب می کنند. آنها حتی جامدادی‌هایی را استفاده می کنند که به زیبایی طراحی شده باشند. اما چنین کالاهایی صرفاً مخالفت را پدید می آورد و آن را گسترش می دهد و این فرآیند یعنی پذیرش فرهنگ وارداتی چیزی جز تبلیغ و گسترش فرهنگ مخالفت نیست. «مخالفت» فرهنگ جوانان داراست، کسانی که می خواهند مزه زورگویی را در ظلم به کسانی که ندار هستند، بچشند. خواست‌ها و علاقمندی‌های جوانان بسیار زیادی که در نقطه‌ای از قاره آسیا دیده می‌شوند، منعکس کننده ویژگی‌های «Lepak» (یك برنامه تلویزیونی آمریکایی) هستند. مسأله‌ای که امروزه دولت مالزی درباره مشکلات هویت اجتماعی جوانان خود با آن سخت درگیر شده است: جوانانی که وقت خود را به بطالت و تنبلی در بازارها و مراکز خرید سپری می کنند و روشی را در زندگی خود برگزیده‌اند که پوچ و بی‌معناست و این امر تا به آنجا پیش رفته است

1. Asiaweek
2. Cristian Dior

که حتی نوع طراحی لباس و پوشش آن نیز جوهره مخالفت است. و فراسوی همه این لاس زدن‌ها و خصوصیات اخلاقی زشت و رفتارهای ناهنجار، اعتیاد مواد مخدر در میان جوانان یافت می‌شود که بسیار مخرب و خانمانسوز است.

مشاهده می‌شود که فرآیند جهانی‌سازی آمریکایی با استفاده از موسیقی پاپ، برنامه‌های تلویزیونی و سایر تولیدات فرهنگی هویت جوانان در کشورهای توسعه یافته جهان را همانند یك کالا درآورده است. این بسته فرهنگی با یك شعار اغواکننده در قالب «آزادی» عرضه می‌شود. اما این شکل و قالب «آزادی»، یا به‌عبارتی لذت‌جویی، فردگرایی را ترویج داده است و به هر اقدامی با دیده فردی به آن می‌نگرد. مصرف گرایی بی‌پایان و بی‌حدو حصر، دوری گزیدن از هرگونه فعالیت جمعی و همگانی و گریز از مسئولیت اجتماعی، بیگانگی با فرهنگ بومی، عرف و سنن و تاریخ همه و همه از پیامدهای این شعار تبلیغاتی است.

تولیدات و محصولات فرهنگ بومی در بهترین تصور منزوی و دورافتاده شده‌اند و در بدترین تصور، کاملا سرکوب و ویران شده‌اند. موسیقی محلی دیگر جایی در جوامع ندارد و به کلی فراموش شده است و از صحنه اجتماع حذف شده است. در عوض موسیقی غربی برای کسانی که فکر می‌کنند این موسیقی به آنان به ارث رسیده است، بسیار مطلوب و دوست داشتنی است. در این میان می‌توان به موسیقی «کوواوالی»[1] اشاره کرد که موسیقی خاص هندوستان، پاکستان و بنگلادش است. در این باره می‌توان به سبك و سیاق آوازهای صوفیانه نیز اشاره داشت. صوفیان در مراسم عرفانی رقص سماع خود کلماتی را تکلم می‌کنند و به شیوه خاصی دست‌ها را به هم می‌زنند که در حقیقت نوعی نیایش به درگاه خداوند متعال است که از قرن‌ها پیش تاکنون به این منوال بوده است. در حال حاضر و در شکل «قالب جدید» آن، شکل و شمایلی که مورد استقبال و پذیرش بسیاری از

1. Quawwali

جوانان شبه قاره قرار گرفته، بسیار مضحك و خنده‌دار شده است و سبك رقص و آواز کوتاه راك با استفاده از سازهای الکترونیکی و برقی اجرا می‌شود که به طور کلی از آن قالب سنتی و عرفانی خود دور مانده است. آنچه که مراسم عرفانی و پر رمز و راز به کار می‌رفت تا حالت خلسه عرفانی ایجاد شود، امروزه با تغییر فرم و قالب آن نسل جدید را دچار هیستریك کرده است که ناشی از موسیقی راك و رقص دیسکو است. دقیقاً شبیه به آنچه که درباره عرفان صوفیگری گفته شد، درباره آوازهای فیلم‌های هندی نیز صادق است. این آوازها در قالب سنتی و عرفی خود در اشعاری شعف‌انگیز با مضامین احساسی و عاطفی بیان می‌شد، اما امروزه این آهنگ‌ها به صورت تقلیدوار همان آوازهای بی‌معنی و پوچ موسیقی پاپ آمریکایی را تکرار می کنند. به سبب چیرگی و تسلط زبان انگلیسی در تولیدات و محصولات فرهنگی در سطح جهان، زبان‌های بومی و محلی دیگر رونق خود را از دست داده‌اند و با دیده تحقیر آمیز به آنها نگریسته می‌شود. به عبارت دیگر، تولید محصولات فرهنگی بومی به معنای ارتجاع فرهنگی و عقب‌ماندگی به شمار می‌رود؛ نگرانی‌ها و نرم‌هایی که تهیه کنندگان محصولات فرهنگی بومی در پی آن هستند را نسل جدید و جوان جامعه درك نمی کنند و از آن جز ارتجاع و عقب‌ماندگی چیزی نمی‌فهمند. تعجب برانگیز نیست که امروزه بحران هویت در کشورهای توسعه‌یافته بیش از هر چیز دیگر اهمیت یافته و خود را جلوه‌گر ساخته است.

زبان‌ها مهم‌ترین ابزار بیان فرهنگ یك جامعه هستند. لذا جای تعجب نیست که بدانیم تخریب و افول فرهنگ بومی اثرات بسیار مخربی بر زبان‌های جهانی خواهد داشت. به خصوص اینکه جالب است بدانیم که در حال حاضر، هر دو هفته یکبار، شاهد از بین رفتن و به فراموشی سپردن یك زبان بومی در جهان هستیم. اگر همین روند ادامه پیدا کند، تا پایان قرن بیست و یکم میلادی، ۵۵۰۰ زبان رایج از مجموع ۶ هزار زبانی که درحال حاضر در سرتاسر جهان به آنها تکلم

می‌شود، همانند زبان لاتین و یونان باستان به دست فراموشی سپرده می‌شوند و از صحنه گیتی حذف خواهند شد. فراسوی هر زبانی یك فرهنگ غنی نهفته است. پرباری و غنی بودن زبان، هویت فرهنگی، غنای فرهنگی و شیوه تفکر آن فرهنگ را بیان می‌کند. بنابراین، زمانی که یك زبان می‌میرد، از دانش و تفکر ما به مقدار زیادی کاسته خواهد شد، از درك و دانش ما نسبت به آن فرهنگ کاسته خواهد شد و البته دیگر قادر نخواهیم بود به ذات و کنه اصیل آن فرهنگ پی‌ببریم. در این باره «جان ساترلند»[1] در نشریه «ایندیپندنت ساندی»[2] می‌نویسد: «هیچ رازی درباره ریشه اصلی زبان‌شناختی «هولوکوست»[3] که ما مرتباً آن را به کار می‌بریم وجود ندارد. برای گذراندن تعطیلات نقطه‌ای از جهان را انتخاب کنید. خلبان هواپیمای شما، هماطور که شما در حال شنیدن دستورالعمل‌های مورد نیاز حفظ سلامتی به زبان انگلیسی هستید، با برج کنترل به زبان انگلیسی صحبت می‌کند. علائم نشان دهنده و راهنمایی کننده در فرودگاه، در هر نقطه‌ای در جهان که کشور شما واقع شده باشد، در هر حال به یکی از ۲۰ زبان اصلی دنیا نوشته شده‌اند، که البته سهم زبان انگلیسی در این میان بیش از سایر زبانهاست.» وی می‌افزاید: «شما به هر نقطه از جهان که سفر کنید، لوگوی «کوکاکولا»[4] را مقابل دیدگان خود در فرودگاه خواهید دید. شبکه‌های تلویزیونی در هر جای جهان در فرودگاه قادر خواهند بود که برنامه‌های کانال MTV را پخش کنند. در مسیری که شما در فرودگاه برای تحویل جامه‌دان حرکت می‌کنید موسیقی «موزاك»[5] گوش‌های شما را نوازش می‌دهد: موسیقی که آواز پوچ و بی‌معنی

---

1. John Sutherland

2. The Inde pendent on sunday

۳. Holocaust ـ قتل عام و آزار یهودیان در دوران نازیسم ـ م

4. coca-cola

۵. Muzak ـ موسیقی که با ریتمی ملایم پخش می‌شود ـ م

«آنگلو آمریکن»[1] را تبلیغ می کند.» ساترلند در ادامه می نویسد: «در هتل، کسی که پشت میز اطلاعات نشسته است، ممکن است با شما به زبان خودتان صحبت کند، البته این امر ممکن است در حد یك سلام و احوالپرسی باقی بماند (البته همین امر هم بستگی دارد به اینکه منشی هتل چند زبانه باشد و به چند زبان بتواند صحبت کند). به هر کافی‌نت در سرتاسر جهان که بروید، تنها کدهای صفحه کلید که می تواند نتیجه مطلوبی را برای شما به ارمغان بیاورد و شما به راحتی بتوانید به وسیله آن ارتباط برقرار کنید، فقط و فقط زبان انگلیسی است.» ساترلند می‌افزاید: «انگلیسی در جهان فعلی ما، تنها و تنها زبان حاکم است. روح زبان انگلیسی محصول قدرت بی‌همتای زبان شناختی جهان معاصر است.»

ساترلند با این بیان به ما می گوید که یکی از بدیهی ترین اصول در زبان شناختی عبارت است از «زبان گویشی است که یك قدرت پشت سر آن نهفته است.» ساترلند می‌افزاید: «تاریخ قدرت‌های نظامی بزرگ جهان مانند رومی‌ها، نرمن‌ها، چینی‌ها و روس‌ها را پیگیری کنید و مطمئناً به زبانهای جهانی خواهید رسید.» قدرتمندترین نیروی جهان در سال ۲۰۰۲ تا فراز ستاره‌ها و اوج آسمانها امتداد یافته است. این فقط زبان انگلیسی نیست، بلکه زبان آمریکایی نیز همین حالت را دارد. گویشی که دنباله‌رو زبان انگلیسی است، زبانی که زبان‌های محلی و بومی را در هر نقطه‌ای از جهان از بین می‌برد. ساترلند در ادامه خاطرنشان می کند: «این فرآیند یك استعمار نو است. خیلی بیش از آنچه که در تاریخ دیده شده است. در یك دوره‌ای ما فقط مواد خام را از کشورهای دیگر غارت می کردیم. اما امروزه ما افکار و اذهان آنها را مورد تجاوز قرار می‌دهیم و این کار با ابزارهای نخستین صورت می گیرد. باچیزی که آنها با آن می‌اندیشند؛ ما زبان آنها را مورد حمله قرار می‌دهیم.»

---

1. Anglo - AMerican

همبرگر فقط فرهنگ و اقتصاد نیست، بلکه همبرگر اماکن را نیز ارث و ملك طلق خود قرار داده است. ما در هرجایی می توانیم همبرگر پیدا کنیم و تقریباً هیچ نقطه‌ای برروی کره زمین نیست که همبرگر در آنجا یافت نشود، اما همبرگر این خصوصیت را دارد که بیشتر در حال حرکت خورده می‌شود. در ایالات متحده در هر نیم مایل و شاید هم کمتر می‌توان در مسیر پنجره‌هایی را مشاهده کرد که از آنها می‌توان همبرگر تهیه کرد و در نتیجه شما همانطور که در حال حرکت هستید می‌توانید هم‌زمان کنار این پنجره‌ها توقف کنید و همبرگر خریداری نمایید. در نتیجه چنین فرآیندی، یك نوع خاص از معماری و ساخت‌و ساز را می‌طلبد که صرفاً عرضه همبرگر دلیل پیدایش آن است. هنگامی که «مك دونالد» در میدان سرخ مسکو یا در شهر ممنوعه «بیجینگ» چین یا در شهر مقدس مکه شعبه‌ای را افتتاح می کند، عملاً معماری و فضای سنتی آن شهر را تغییر می‌دهد و سبك مخصوص خودش را پیاده می کند. طراحی شهر ـ هر شهری که باشد ـ نماد و سمبل ارزش‌های فرهنگی و شیوه تفکر آن فرهنگ است؛ نماد آرزوها و خواستهای آن است. نشانه باورهای اجتماعی و رفتار اجتماعی آن جامعه است. شهرسازی بیش از آنکه یك جا و ساختمان باشد و بیش از آنکه چند آجر و سنگ باشد، نشان دهنده یك تصویر اجتماعی از هویت جامعه است و گویای واقعیات اجتماعی هر جامعه‌ای است.

بنابر این ظهور و پیدایش تعداد بیشماری از رستوران‌های عرضه غذای سریع و آماده به سبك آمریکایی در یك شهر، بافت شهر را تغییر می‌دهد. همانطور که در تصور افراد نسبت به خودشان در چنین فضای جدیدی یك سری تغییرات را موجب می‌شود. فرآیند جهانی سازی آمریکایی، با تحمیل یك استاندارد جهانی که همان استاندارد آمریکایی است، عملاً بافت شهرهای جهان را تغییر داده و در آنها یك احساس آمریکایی ایجاد کرده که باید شبیه به آمریکایی‌ها عمل و رفتار کنند. معماران سنتی، مرعوب معماری و شهرسازی جدید شده‌اند. روشی که کاربرد

آجرهای کوچك و خاص، خیابان‌ها و جاده‌های چند بانده، بازارهای خرید سرپوشیده و گسترده، هتل‌ها و شبکه رستوران‌های غذای سریع زنجیره‌ای از جمله خصوصیات آن به شمار می‌روند. بسیاری از شهرهای پرجمعیت و معروف در کشورهای جهان سوم تقلیدوار چشم به شهرهایی چون «دالاس»[1] دوخته‌اند و یا در شهرسازی خود از مدل‌های «لس آنجلسی» تقلید می کنند.

به طور مثال، شهر جده در کشور عربستان سعودی، یك شهر تاریخی محسوب می‌شود که بافت شهری آن ویژگی‌های منحصر به فردی داشته که چشمان هر بیننده‌ای را به تعجب وا داشته است. جده مجموعه زنجیره‌ای از خانه‌های بلند ساخته است که از تأثیر به سزای شرایط اقلیمی و آب و هوایی بر چنین معماری سنتی حکایت دارد. طبقه فوقانی ساختمان به شکلی طراحی و ساخته شده است که بتواند از نسیم مطبوع دریا بهره‌مند شود؛ در حالی که در طبقات زیرین ساختمان هوا کاملاً متفاوت است و تغییر درجه حرارت کاملاً احساس می‌شود. طراحی خاص پنجره‌های کرکره‌ای و نوع خاص ساخت این پنجره‌ها با ملاحظه سطح ارتفاع آنها، علاوه بر اینکه مانع ورود حرارت نور خورشید به ساختمان می‌شود، بلکه نوعی چرخش هوای آزاد را باعث می‌شود که باعث خنك شدن دمای اتاق‌ها می‌شود. ایوان‌های گسترده ساختمانی که دور تا دور آن را فرا گرفته‌اند و از چوب ساخته شده به شکلی طراحی شده‌اند که هوای خنك را به‌خوبی در شب‌های بسیار داغ تابستان در فضا به حرکت در می آورند و باعث مطبوع شدن هوای ساختمان می‌شوند.

این شیوه معماری و خانه‌سازی سنتی و بومی حکایت از قدرت عظیم تفکر و خلاقیت طراحی و خانه‌سازی بومی دارد. نفوذ فرهنگ آمریکایی و ورود کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ آمریکایی به عربستان سعودی، طراحی جدید و

1. Dallas

شیوه معماری و شهرسازی آمریکایی را به این کشور ارمغان آوردند و چیزی نگذشت که جده تبدیل به مدل کوچکی از شهرسازی به سبک «هوستون»[1] شد. خیابان‌های باریك و کوچه پس کوچه‌های قدیمی جده خیلی زود جای خود را به بزرگراهها و خیابان‌های عظیم و پهن دادند و سنگ فرش سنتی خیابان‌ها و کوچه‌ها خیلی سریع با آسفالت‌های سخت و زمخت جابجا شدند. معماری سنتی، اماکن قدیمی، قهوه‌خانه‌های بومی و سنتی عربستان سعودی رفته رفته جای خود را به معماری جدید، بازارهای عظیم و سرپوشیده، رستورانهای عرضه غذای سریع و آماده، پارك‌های وسیع و هتل‌های مجلل دادند. آمریکایی سازی جهان، نتایج بسیار ناگوارتری را برای شهر مکه در پی دارد. در این شهر که مقدس‌ترین شهر مسلمانان جهان است، امروزه نمی‌توان هیچ خیابانی را در آن پیدا کرد که به راحتی بتوان در آن قدم زد. طراحان، شهرسازان و معماران آمریکایی شهر مکه را ـ که البته همگان به خوبی واقفند این شهر سالانه پذیرای میلیون‌ها مسلمان از میان ۱/۳ میلیارد مسلمان جهان است که برای انجام مراسم حج، ۵ روز را در این منطقه به سر می‌برند و از همه نقاط جهان به این شهر سفر می‌کنند ـ به سبك شهرهای آمریکایی طراحی کردند که تونل‌های طولانی، پل‌های روگذر، آزادراهها و بزرگ راههای چندبانده، هتل‌های مرتفع و مجلل و نیز بازارهای عظیم و گسترده سرپوشیده که در هر نقطه‌ای از شهر یافت می‌شوند، از جمله خصوصیات آن به شمار می‌روند.

یکی دیگر از دلایل نفرت سعودی‌ها از آمریکا به خاطر حضور نظامیان آمریکایی در این کشور است که مسلمانان معتقدند آنها نباید پا در «سرزمین مقدس» بگذارند، این در حالی است که نظامیان آمریکایی کیلومترها دورتر از اماکن و شهرهای مقدسی مانند مکه ومدینه حضور دارند. نفرت از آمریکا ریشه در تغییر بافت زندگی مردم سنتی عربستان سعودی نیز دارد؛ آنهایی که تصورشان این است

1. Houston

آمریکایی‌سازی کشورشان روح زندگی سنتی را از بین برده و آنها را معتاد به زندگی روزمره و یکنواخت کرده است. امروزه، شهرهای عربستان سعودی علی‌رغم قدمت تاریخی و باسابقه‌شان نه تاریخ، نه فرهنگ، نه آداب و رسوم و نه حتی ارزش‌ها و باورهای شبه‌جزیره عربستان را منعکس نمی‌کنند: بلکه در مقابل آنها فقط صمیمانه و تقلیدوار آهنگ روش زندگی آمریکایی را سر می‌دهند.

همین مطالب را کم و بیش درباره بسیاری از شهرهای جهان مخصوصاً در کشورهای در حال توسعه می‌توان تکرار کرد. به طور مثال، «ویلیام گیبسون»[1] نویسنده و منتقد اجتماعی ـ فرهنگی در سفری به سنگاپور، مشاهدات خود را چنین بیان می‌کند و می‌نویسد: «احساس تلاش برای برقراری ارتباط با آنچه که سنگاپور پیر نامیده می‌شود، بسیار دشوار است. نمادهای جدید «دیسنی لند»[2] به‌جای نمادهای قدیمی هویدا شده‌اند و یك تصویر جذاب و براق و دیدنی را از خود به نمایش گذاشته‌اند و هر آنچه را که مربوط به گذشته است را حذف کرده‌اند. نمادهای قدیمی بسیار بندرت یافت می‌شوند و در حقیقت ارتباط با گذشته این شهر بسیار دشوار است: یك بت چینی سنتی که در حال سوختن در یك ظرف برنجی سفیدرنگ است در ستون کناری یك مغازه دیده می‌شود، یك آینه قدیمی بر بالای در یك مغازه فروش لوازم الکتریکی مشاهده می‌شود که در حقیقت نمادی از دور کردن شیطان است و در یك کلام هر آنچه که مربوط به تاریخ و گذشته این سرزمین است، زایل شده و از میان رفته است.»

پس از آمریکا، سنگاپور شاید تنها نقطه در روی زمین باشد که از لحاظ آسیب‌شناسی بسیار زیاد تحت فرآیند آمریکایی‌سازی قرار گرفته است و این کشور آینده بسیاری از شهرهای آسیایی و آمریکای لاتین را در این فرآیند به

---

1. William Gibson
2. Disney land

تصویر می‌کشاند و بیان می‌کند چه آینده‌ای منتظر آنهاست.

چنین امپریالیسم قدرتمند فرهنگی یك نفرت و دشمنی عمیقی را نسبت به ایالات متحده پدیده آورده است و این امر حتی در کشورهایی که از متحدان و دوستان آمریکا به شمار می‌روند نیز کاملاً هویداست. به طور مثال، در میان جامعه «مین جونگ»[1] در کره جنوبی نفرت از کالاهای آمریکایی بسیار شدید است. جامعه «مین جونگ» یك جامعه متشکل، یکپارچه و متحد است که از کارگران، کشاورزان و افراد فقیر جامعه شهری تشکیل شده است. آنها خود را مدافعان فرهنگ سنتی کره‌ای می‌دانند و از طرف دیگر خود را قربانیان فرهنگ جهانی ایالات متحده و امپریالیسم آمریکا می‌دانند. آنها خود را از لحاظ فیزیکی، فرهنگی و جغرافیایی و در ضمن روانشناسی قربانیان فرهنگ آمریکایی می‌دانند که همه‌چیز خود را در فرآیند فرهنگ جهانی آمریکایی‌سازی از دست رفته می‌پندارند. آمریکا همانطور که در فصل ۴ درباره آن بحث کردیم، سیاست‌های اقتصادی خود را تحمیل می‌کند؛ این سیاست‌ها منجر به فروپاشی اقتصاد محلی «مین جونگ» شد، روش و شیوه زندگی آنها را کاملاً ویران کرد و آنها را وادار ساخت تا روش و شیوه زندگی آمریکایی را برگزینند و زندگی مدرن آمریکایی را جایگزین روش زندگی سنتی خود کنند. مردمان جامعه «مین جونگ» بر این باورند که فرآیند آمریکایی‌سازی جهان، بی‌انصافی، استثمار، خشونت فرهنگی و نفرت و بیزاری را پدید آورده است؛ و در ضمن باید اضافه کرد که فرهنگ آمریکایی حقیقتاً زبان کره‌ای را مورد تهدید قرار داده است، به طوری که این نگرانی در جامعه کره در حال افزایش است و پیش‌بینی می‌شود در سه دهه آینده اثری از زبان کره‌ای وجود نداشته باشد و این زبان از بین خواهد رفت. به علاوه، آنها ایالات متحده را به چشم یك قدرت اشغالگر می‌بینند و نسبت به حضور ۴۵ هزار نظامی

1. minjung

آمریکایی که در کشورشان بیش از ۵دهه است که حضور دارند، نفرت و انزجار دارند. پس خیلی دور از انتظار نیست و تعجب برانگیز نیست اینکه آنها همیشه علیه آمریکا تظاهرات می کنند، شعار سر می دهند و پرچم آمریکا را به آتش می کشند و همه اینها دلایل معقولی دارند.

«استو فولر»[1] استاد آمریکایی که کرسی تدریس جامعه‌شناسی را در دانشگاه «وارویك»[2] برعهده دارد، می گوید: «کاملاً نادرست است اگر تصور کنیم که فرآیند جهانی سازی آمریکایی شکلی از امپریالیسم فرهنگی است. ایده امپریالیسم فرهنگی معنایی بسیار وسیعتر و گسترده‌تر از آن است که ما می‌پنداریم، در حقیقت درهم تنیدن فرهنگ‌ها و نزاع آنها با یکدیگر و آنچه که «جنگ عقیدتی» نامیده می‌شود، گویای این تعریف است که این امر بدین معناست که به مردم به روشنی، صراحت و به زور فهمانده می‌شود که آداب و سنن سنتی فرهنگی خودشان را کنار بگذارند و خود را با آداب فرهنگ غربی تطبیق بدهند.» اما این شکل نیز به طور دقیق مدل آمریکایی نیست.

فولر می‌افزاید: «به علاوه، علیرغم امپریالیسم فرهنگ اروپایی، دولت ایالات متحده بندرت مستقیماً وارد این کارزار فرهنگی می‌شود و شیوه تروریسم فرهنگی همچون ملك دونالدسازی جهان را حمایت می کند.» مطلوب بودن کالاها و تولیدات فرهنگی آمریکا ـ که به عنوان برترین کالا، مدرنترین کالا و پیشرفته‌ترین کالاها تبلیغ می‌شوند ـ بدین معناست که «قربانیان» این امپریالیسم فرهنگی، خود نقش مهمی در گسترش روح فرهنگ آمریکایی در جامعه دارند. فولر پیشنهاد می‌دهد که برای فهم دقیق این فرآیند که آمریکا در قبال سایر کشورهای جهان چه اقداماتی را انجام می‌دهد، نیاز داریم که فرهنگ آمریکایی را در معنای

1. Steve Fuller
2. Warwick

«بیوتروریسم» جستجو کنیم و از طریق آن به این فرآیند شناخت دقیق‌تری پیدا کنیم. «بیوتروریسم» دقیقاً نقطهٔ مقابل مدل‌های جنگ‌های کلاسیك و امپریالیسم فرهنگی است.

فولر در این زمینه می‌نویسد: «در ابتدای امر، بیوتروریسم، هدف یا نقطه مشخصی را برای حمله در نظر ندارد. شخص نمی‌تواند در یك مسابقه بیوتروریسم پیروز شود، اما در عین حال شخص به راحتی آرزو می‌کند که روح یك میکروب یا ویروس را که به عنوان مزاحم اجتماع است را تا جایی که ممکن است پیدا کند.» فولر می‌افزاید: «دوم اینکه بیوتروریست‌ها خودشان شخصاً فقط مسابقه را آغاز می‌کنند. بیشتر جنگ‌های فعال به وسیله قربانیان آن اجرا می‌شوند، که هر یك دیگری را در فعل و انفعالات و دربرخوردهای روزانه آلوده به ویروس یا میکروب می‌کنند.» وی در ادامه می‌نویسد: «سوم اینکه، همچنان که مسابقه بیوتروریست‌ها این فضا را حاکم می‌کنند، و ویروس‌ها و کرم‌ها نیز اثرات متقابلی بریکدیگر برجا می‌گذارند، لذا در این فرآیند چند جانبه، تقریباً محال است که بتواند صرفاً یك مسئول یا مقصر را در این فرآیند مشخص کرد: در عین حال همه قربانیان هر یك به نحوی دستی بر آتش دارند و در این مسابقه شریك هستند و در گسترش این ویروس‌ها سهم دارند.»

فولر در ادامه این بحث می‌افزاید: «مك دونالداین معنای تروریسم فرهنگی را به روشنی هرچه تمام‌تر بیان می‌کند. برروی هر تابلویی که بر طاق این رستورانهای زنجیره‌ای نصب شده است، این جمله به چشم می‌خورد: «میلیاردها ساندویچ سرو شده است». و این شعار این گونه نوشته نشده است: «میلیاردها ساندویچ مصرف شده است.» فولر می‌نویسد: «از نگاه تبلیغات تجاری، این شعار بسیار دقیق انتخاب شده است و مثل یك ضربه کاری عمل می‌کند. این شعار فقط بر فزونی یافتن برگر تأکید می‌ورزد نه چیزی بیشتر از آن، و نیز در عین حال به هیچ مرجعی اشاره نمی‌کند که این برگرها برای چه کسانی سرو شده‌اند و لذا پاسخگوی هیچ کس نیست.»

فولر در ادامه می‌افزاید: «اما، آن چنان که می‌دانیم برگر ذاتاً یك تأثیر مخرب بر سایر نقاط جهان دارد که به طور ذاتی این آثار مخرب را تحمیل می کند و دیگران را وادار به تبعیت از فرهنگ آمریکایی می کند و از این راه فرهنگ بومی و بافت سرزمینی آنها را ویران می‌سازد.» فولر می نویسد: «در حقیقت، وقتی به صورت ذاتی افراد گرایش به غول‌های برگر پیدا می کنند و آن را برمی گزینند، درحقیقت خود را در معرض آثار سو و رفتارهای مخرب این فرآیند قرار می دهند (چاقی مفرط، بیماری‌های قلبی، بی‌خیالی و...) و خود این افراد آثار مخرب تری بیش از دخالت خود آمریکایی‌ها از خود برجای می گذارند. با گذشت زمان، خسارات بیشتری نمایان می‌شود، تعداد بیشتری از افراد به ظاهر فریفته این فرآیند می‌شوند و کم کم نسبت به این امپریالیسم فرهنگی بی تفاوت می‌شوند و این خود، آثار مخرب فراوانی برجای خواهد گذاشت.

علیرغم اینکه «تروریسم بیولوژیکی» فرهنگ فراگیر و مخرب همبرگرهای آمریکایی، همه محیطهای جغرافیایی فرهنگی نقاط مختلف دنیا را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و همه را در فرهنگ آمریکایی فراگیر حل می کند و آنها را از بین می‌برد، زبان‌های بومی و محلی دنیا را ریشه‌کن می‌سازد، از معماری سنتی چیزی باقی نمی گذارد، صنعت فیلم‌سازی را نابود می کند، محصولات و تولیدات تلویزیونی را از بین می‌برد و موسیقی و هنر بسیاری از کشورهای درحال توسعه جهان را نابود می کند؛ خود فرهنگ آمریکایی از همه این آلودگی‌ها و ویرانی‌ها مصون می‌ماند و خللی نمی‌پذیرد. «تجارت آزاد» در چنین فضای فرهنگی به عنوان ناب‌ترین و خالص‌ترین راه باقی می‌ماند. تلاش کنید تا یك فیلم ایرانی یایکی از تولیدات تلویزیون چین را در ایالات متحده پیدا کنید؛ راه به جایی نخواهید برد. حتی بهترین فیلم‌های انگلیسی، کانادایی و استرالیایی ـ که زبان مشترك دارند و بسیاری از مشترکات فرهنگی را با آمریکایی‌ها دارند ـ به سختی در ایالات متحده یافت می‌شوند و صرفاً به چند خانه

هنر در گوشه و کنار آمریکا محدود می‌شوند. در حد بسیار محدود و ناقص شبکه‌های تلویزیونی ایالات متحده تولیداتی به جز محصولات و تولیدات غیرآمریکایی پخش می کنند. فقط در برخی شبکه‌های تلویزیونی کابلی مستقل می‌توان اثری از فیلم‌های خارجی پیدا کرد، درام‌های انگلیسی یا برخی فیلم‌های پلیسی را می‌توان در کانال‌هایی چون «پی‌بی‌اس» (PBS) مشاهده کرد. «مارگارت ورتهایم» در این باره می گوید: «اگر زمانی یك فیلمی مجموعه تلویزیونی خارجی پرطرفدار باشد، خیلی سریع امتیاز آن مجموعه خریداری و مدل و نسخه آمریکایی آن خیلی زود ساخته می‌شود.» این اتفاق درباره بسیاری از مجموعه‌ها رخ داده است؛ به طور مثال مجموعه تلویزیونی دنباله‌دار «Survivor» که مجموعه بسیار پرطرفدار و جذابی بود، از هلند خریداری شد و یا اینکه مجموعه تلویزیونی کمدی «Absolutely Fabulous» از انگلیس خریداری شد و در حقیقت زمانی که میزان محبوبیت و پرطرفداری این دو مجموعه نمایان گشت، خیلی سریع توسط بنگاه تلویزیونی «رزان‌بار»[1] خریداری شدند. اما این موارد صرفاً مثال‌های اخیر و در سال‌های اخیر بوده‌اند. مجموعه کمدی و طنز انگلیسی «Till Death Us Do Part» در سال ۱۹۶۰ از مجموعه‌های پیشتاز در این وادی به‌شمار می‌رود که یك مجموعه سوسیال ـ لیبرال به شمار می‌رود که در مقابل فضای ارتجاعی ـ محافظه‌کاری منسوب می‌شد و با قالب هجوآلود خود طرفداران زیادی پیدا کرد و حتی از مجموعه پرطرفدار «Archie Bunker» نیز گوی سبقت را دراین عرصه ربود. در این فرآیند به‌طور مثال مجموعه تلویزیونی «Wings of Desire» در قالبی بسیار شیرین و دلچسب و باهنرمندی هنرپیشه زیبای آمریکایی «مگ ریان»[2] در مجموعه «City oF Hope» در آمریکا عرضه شد.

---

1. Roseanne Barr
2. Meg Ruan

همچنین مجموعه درخشان کمدی فرانسوی «Les Visiteurs» توسط بنگاه عظیم فیلم‌سازی هالیوود دوباره ساخته شد و همان دو بازیگر مرد مجموعه در آن ایفای نقش کردند، اما به جای هنرپیشه زن فرانسوی یك هنرپیشه زیبای آمریکایی که تقریباً نصف سن هنرپیشه فرانسوی را داشت در آن مجموعه ایفای نقش کرد. در هر دو موردی که درباره آن‌ها گفته شد، نسخه هالیوودی ساخته شده از نسخه اصلی اروپایی آن ضعیف‌تر و رنگ و رو رفته‌تر بودند. «ورتهایم» در این باره می‌نویسد: «ماشین‌های بسته‌بندی و عرضه آمریکایی ارزش همه تجربه‌ها را می‌کاهند، و هیچکدام از این مجموعه‌ها هیچ‌گاه تأثیری بر فرهنگ آمریکایی نمی‌گذارند و در حقیقت تجربه آمریکایی یك سر و گردن از آنها بالاتر است.»

سوداگری بی‌رحم رسانه‌های آمریکایی یك آرزوی اپیدمی را تقدیس می‌کنند و در حقیقت نازل‌ترین سطح وجه مشترك مردم را منعکس می‌کنند. یك کشور گسترده با ویژگی‌های گوناگون و با جمعیتی بالغ‌بر ۲۵۰ میلیون نفر، با این وجود آمریکا به روشنی و با مهارت همه بینندگان خود را حفظ کرده و با یك ترفند خاص همه آنها را به خود جلب کرده است؛ اما روند کلی رسانه‌های آمریکایی در وهله اول به بینندگان رسانه‌ها احترام می‌گذارند و در حقیقت تصمیم تولیدات رسانه‌ای بر اساس خواست مردم آمریکا درباره آنچه که می‌خواهند درباره دنیا بدانند گرفته می‌شود. یك جزء از خواست و تصور سنتی مردم آمریکا آن است که بدون حضور یك آمریکایی، جهان بی‌معناست و در حقیقت دنیا با حضور آمریکایی معنا می‌دهد. استاندارد اصلی نماهای آمریکایی بدین شکل ساخته شده است که همیشه یك آمریکایی، باید نقش اصلی را داشته باشد و در حقیقت در تمامی ماجراهای رخ داده، یك ستاره آمریکایی است که نقش اصلی را برعهده دارد. لذا باتوجه به چنین الگویی، همیشه باید این نگاه ویژه آمریکایی در فیلم‌ها انعکاس یابد، حتی اگر این فرآیند داستان اصلی را منحرف و آن را بیهوده کند.

به‌طور مثال، در سال ۲۰۰۱ میلادی، شبکه تلویزیونی آمریکایی «هال مارك»[۱] نسخه ساخته شده‌ای از یك مجموعه پرطرفدار و جذاب چینی قرن ۱۶ را با عنوان «سفر به غرب»[۲] پخش کرد؛ این مجموعه نمادین برگرفته از یك داستان واقعی سفر به هندوستان است که در قرن هفتم میلادی اتفاق می‌افتد که شخصی به دنبال یافتن کتب بودایی است. برای ساختن این مجموعه تلویزیونی و برطبق نسخه ساخته شده «هال مارك»، داستان «ووچنگ ـ ان»[۳] به صورت امروزی و مدرن ساخته و پرداخته شد. این فرآیند با وارد کردن یك «قهرمان شاداب و سرزنده» به بطن داستان اتفاق افتاد، یك دانشمند معاصر آمریکایی که درباره چین مطالعه و تحقیق می‌کند، این قهرمان متوجه می‌شود که از سوی نیروهای ماوراءالطبیعه انتخاب شده است تا مأموریتی مهم را که برعهده‌اش گذاشته‌اند به انجام برساند و باید در این مسیر مهم و خطرناك یك نسخه دستنویس رمزآلود را فقط در طول سه روز پیدا کند و در غیر این صورت جهان به پایان می‌رسد و همه چیز نابود می‌شود. در این نسخه بازسازی شده، قهرمان جدید داستان را قهرمان اصلی داستان یعنی «The Mon key King» همراهی می‌کند که به وی تعلیمات جدید نظامی می‌دهد در عین حالی که با عواطف و احساسات بشری نیز آشنا می‌شود.

در این میان، این فقط ادبیات نیست که باید در قالبی دلچسب و جذاب و برطبق الگوهای آمریکایی به بینندگان و مخاطبان آمریکایی ارائه شود تا با احساسات آنها هم‌خوانی داشته باشد. تاریخ نیز باید در چنین فرآیندی باز تولید و ارائه شود. فیلم «A little Princess» که در سال ۱۹۹۵ تولید شد، هر دو بعد این فرآیند را به‌صورت همزمان و متقارن رعایت کرد. کتاب کلاسیك کودکان

---

1. Hallmark
2. Journey to the west
3. Wu ch'eng - En

«فرانسس هادسون بارنت»[1] در سال ۱۸۸۸ برای نخستین بار نوشته شد و در سال ۱۹۰۵ بازنویسی شد. این کتاب، قصه دختر یك افسر انگلیسی است که در ارتش هند خدمت می کند. در زمانی که این دختر بچه عازم مدرسه می شود، از یك فضای مرفه و ثروتمند وارد یك فضای پست و فقیرانه می‌شود و برای نخستین بار معنای فقر را می‌فهمد. نسخه جدید فیلم داستان را در سال ۱۹۱۴ باز گو می کند؛ زمانی که پدر در اثر بروز جنگ باید عازم صحنه نبرد شود و به نحوی خاص دختر او ـ که در هند رشد کرده است و تقریباً یك لهجه آمریکایی پیدا کرده است ـ راهی مدرسه‌ای در نیویورك می‌شود. به محض ورود دخترك به نیویورك، می‌بیند که پسر یك پیرمرد ثروتمند با چشمانی اشکبار راهی صحنه جنگ است؛ واقعیتی مهم که فضای آن روز را دچار یك آشوب و بحران کرده بود. از سال ۱۹۱۴ و با آغاز جنگ، ایالات متحده در اوج انزوای خود به سر می‌برد و برای خودش تعیین کرده بود که به هیچ وجه وارد جنگ اروپا نشود. جنگ یکی از صحنه‌های اصلی در فیلم‌های آمریکایی است که به صورت مکرر تکرار می‌شود، بازسازی و بازپرداخت می‌شود و از این طریق تحریف تاریخ صورت می گیرد. زمانی که «استفان اسپیلبرگ»[2] داستان یك قهرمان نرمن را که از جنگ باز گشته است به شکلی کاملاً خاص بازسازی می کند و با عنوان «نجات سرباز رایان»[3] در سال ۱۹۹۸ عرضه می کند، اروپاییان به یکباره شوك‌زده می‌شوند و با عصبانیت اعتراض می کنند. چرا که در این فیلم تنها یك ملت علیه هیتلر جنگ می کنند و از سایر ملیت‌ها در این جنگ خبری نیست و گویا هیچ کس دیگر در این جنگ علیه هیتلر مبارزه نکرده است. تنهایی و در انزوا بودن ایالات متحده به عنوان یك رفتار سیاسی آمریکا، رفته رفته یك پوشش فرهنگی به‌خود گرفت تا جایی که بیشتر مردم جهان بر این باور شدند که

---

1. Frances Hodgson Burnett
2. Steven Spielberg
3. Saving Private Ryan

قهرمانان آمریکایی می‌توانند به دشمنان و نیروهای شرور غالب آیند و آنها را شکست دهند.

در فیلم «میهن پرست»[1] که در سال ۲۰۰۰ توسط «مل گیبسون» تولید شد، داستان جشن استقلال آمریکا به تصویر کشیده شده است، در این فیلم سربازان انگلیسی همانند سربازان نازی بازپرداخته شده‌اند که هر گونه قساوت و سنگدلی که از دوران جنگ جهانی دوم در خاطره‌ها باقی مانده است را مرتکب می‌شوند.

در حالی که بیشتر مردم جهان زیر فشار تولیدات و محصولات فرهنگی آمریکایی قرار گرفته‌اند و فرهنگ بومی خود را بر اثر این جریان سرکوب شده می‌بینند، آمریکایی‌ها خودشان در انزوا و دوری کامل از تولیدات و محصولات غیرآمریکایی به سر می‌برند. «ورتهایم» در این باره می‌گوید: «صحنه‌های موزیکال غالب برنامه‌های تلویزیونی را زیر پوشش خود قرار داده است و تصویر صحنه‌هایی از موسیقی آمریکایی پاپ یا «هیپ هاپ»[2] صرفاً در موارد استثنایی با صحنه‌هایی از گروه‌های مطرح انگلیسی قطع می‌شود. در این حال به طور مثال آوازهای «ام کلثوم» معروف‌ترین آوازه‌خوان مصری که در جهان عرب شهرت بسیار زیادی دارد یا همچنین «لاتا مانگاشتار»[3] معروف‌ترین آوازه‌خوان هندی که بیشترین فروش آلبوم جهان را حتی نسبت به «مایکل جکسون» و نیز «بیتل‌ها»[4] از آن خود دارد در نزد بیشتر طرفداران موسیقی در ایالات متحده ناشناخته‌اند و چیزی در باره آن‌ها نمی‌دانند.» البته نباید از یاد برد که این موقعیت منحصر و محدود به ایالات متحده نمی‌شود. این امر صرفاً یك نشانه از یك مشکل عمومی و فراگیر در تمام غرب است؛ جایی که آگاهی بسیار محدود و اندکی در باره هنرها و فرهنگ‌های

---

1. The Patriot
2. hip-hop
3. Lata Mangashtar
4. Beatles

غیر غربی وجود دارد. اما این داستان در آمریکا بسیار بدتر و شدیدتر است چرا که ایالات متحده تنها قدرت مسلط بر صادر کردن فرهنگ خود به سر تاسر جهان است و در عین حال همان برخوردی را که ایالات متحده با سایر فرهنگ‌های جهان می کند با فرهنگ اروپاییها نیز انجام می‌دهد و آن‌ها را نیز مورد تهاجم خود قرار می‌دهد.

این امر یکی از مهم ترین دلایلی است که بیان می کند چرا آمریکایی‌ها از درك عمق فضایی که در آن قرار گرفته‌اند عاجز هستند. چنانکه «ورتهایم» می‌نویسد: آمریکایی‌ها به نظر می‌رسد هرگز نمی‌توانند روش زندگی را غیر از آن روشی که خود زندگی می کنند درك کنند و تصورشان این است که فقط همان یك روش زندگی وجود دارد. و البته آن‌ها چگونه قادر به انجام چنین کاری هستند وقتی که فقط یك چهره و یك تصویر از فرهنگ زندگی را همیشه در مقابل چشمان خود مشاهده کرده‌اند؟

کاملاً غیر واقع بینانه است اگر از یك آمریکایی که در فضای رسانه‌های آمریکا به سر برده است انتظار داشته باشیم که فرهنگ عربی را بشناسد و یا اینکه با زیر و بم فرهنگ قبایل آفریقایی آشنایی کامل داشته باشد. «ورتهایم» در این باره می‌نویسد: «اگر در فهم جمعی شهروندان ایالات متحده یك نقص و کاستی مشاهده می‌شود، ریشه‌اش را باید در صنایع تولیدات محصولات فرهنگی آمریکایی جستجو کرد؛ جایی که هیچ وقت اجازه نداده‌اند درهای فرهنگی کشور بر روی محصولات و تولیدات خارجی گشوده شوند و همیشه در تك صدایی به سر برده‌اند.» کوتاه سخن اینکه، آمریکایی‌ها خود اینك قربانیان اصلی امپریالیسم فرهنگی تنها ابرقدرت یعنی ایالات متحده هستند.

حال جای یك سؤال مهم باقی است: اگر اکثر شهروندان آمریکایی نسبت به توانایی‌ها، مدها و شیوه‌های فرهنگی دیگر کشورها بی اطلاع باشند، آیا نسبت به تجاوزات خصومت آمیز فرهنگ امپریالیستی خود علیه دیگر فرهنگ‌ها نیز اطلاع

دارند؟ آیا در این میان شهروندان آمریکایی که همانند ویروس بیماری ایدز (HIV) که سرتاسر جهان را فراگرفته‌اند، نسبت به این فرآیند اطلاع دارند؟ آیا می‌توان جهل و بی‌اطلاعی شهروندان آمریکایی را نسبت به فرآیند بیوتروریستی فرهنگ آن‌ها نادیده گرفت؟ به نظر می‌رسد جهل و ناآگاهی در این فضا کاملاً عمدی باشد. آنچنان که «مارگارت ورتهایم» خاطرنشان می‌کند: «تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها وجود دارند که مایلند درباره ویژگی‌های فرهنگ دیگران اطلاع داشته باشند، و نیز تعداد بسیار اندکی از شهروندان آمریکایی وجود دارند که مایل باشند درباره روش و نوع زندگی دیگران مطالعه کنند.» ورتهایم می‌افزاید: «در سرزمین آزادی، تحت بحث‌های اخلاقی جامعه این طور بیان می‌شود که هرکس آزاد است هر کاری را انجام دهد، اما فقط در محدوده «روش ما» این آزادی معنا پیدا می‌کند. آنچنانکه «هنری فورد»[1] درباره موتورماشین خود می‌گوید: «شما می‌توانید آن را در هر رنگ دلخواهی به شرطی که سیاه باشد از آن خود داشته باشید.» جهل و بی‌اطلاعی اگرچه خوشایند و مطلوب جلوه می‌کرد اما پس از شوك حادثه ۱۱ سپتامبر این ایمان قدیمی را دستخوش سؤالات و ابهامات زیادی قرار داده است. «ورتهایم» در ادامه خاطرنشان می‌کند: «در حالی که فرهنگ جهانی‌سازی آمریکا سایر فرهنگ‌های جهان را نابود کرده است، شهروندان آمریکایی خود با بازتعریف مسئولیت اجتماعی، فرهنگ خود را حفظ کرده‌اند و این همان چیزی است که ما به آن چندگونگی فرهنگی لقب می‌دهیم. شهروندان آمریکایی نمی‌توانند از زیربار مسئولیت شانه خالی کنند و در این راه تمامیت فرهنگی خود را حفظ کنند، آن‌ها باید با انجام وظایف خود و مشارکت در حفظ چندگونگی فرهنگی خود کوشا باشند. ادامه طفره‌روی از این مبارزه فرهنگی، تنها باعث افزایش میزان نفرت از آمریکا چه در داخل و چه در خارج خواهد شد.»

1. Henry Ford

حتی در فضای خداوند مجازی برگر، بیشتر از یك روش برای کباب کردن گوشت گاو و تهیه برگر وجود دارد. اولین«Wimpy Burger» در این گام در سال ۱۹۳۴ به وجود آمد. زمانی که خوردن همبرگر در کارتون بچه‌ها با عنوان «popeye» معرفی شد؛ یك روش سرو شدن را معرفی می‌کرد و بابت هر کدام نیز ۱۰ سنت هزینه دریافت می‌کرد. با این حال، این فرآیند با یك یقین جزمی از تبعیت از سایر برگرها که از اواخر سال ۱۹۳۰ مرسوم شده بودند، پرهیز می‌کرد. روش «Wimpy Burger» در این مسیر موفق نخواهد شد، مگر اینکه افراد بخواهند از آن تبعیت کنند. «Wimpy Burger» به عنوان یك رقیب مهم در صنایع تولید غذای سریع و آماده آمریکایی مطرح شد. اما با وجود این و با همه آرمان‌ها و آرزوهای این فرآیند جدید و با وجود ۱۵۰۰ شعبه رستوران‌های زنجیره‌ای «Wimpy Burger» در ایالات متحده و در سایر نقاط جهان، زمانی که پدید آورنده این روش در سال ۱۹۷۸ درگذشت، این فرآیند نیز متوقف شد و شعبه‌های آن نیز تعطیل شدند.

فصل پنجم

داستان آمریکا برای جهانیان و داستان جهانیان برای آمریکا

وقایع و حوادث عظیم و بسیار بزرگ، یك شوك عمومی را به دنبال دارند و در حقیقت مانند حمله‌ای به روان جمعی جامعه عمل می کنند. این حوادث، قاعدتاً خواست‌های جمعی، واژه‌های جمعی، آواها و سمبل‌های جمعی را نیز طلب می کنند. هنگامی که جرج دبلیو بوش رئیس جمهوری ایالات متحده پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر واشنگتن و نیویورك در کنگره آمریکا حاضر شد، این چنین بیان کرد: «آمریکایی‌ها می‌پرسند، چرا آن‌ها از ما نفرت دارند؟» و بلافاصله خود، این چنین پاسخ داد: «آن‌ها از آزادی ما نفرت دارند. آزادی مذهب، آزادی بیان، آزادی انتخاب و آزادی زندگی در کنار هم علی‌رغم داشتن عقاید و سلیقه‌های مختلف؛ این‌ها چیزهایی است که باعث شده است تا آن‌ها از ما نفرت داشته باشند.» جرج بوش در ادامه سخنانش خاطر نشان ساخت که آمریکا به عنوان مدافع آزادی در جهان شناخته شده و امروز نسبت به خطراتی که آن را تهدید می کنند، بیدار شده است و افزود: «ما

عدالت را در هر نقطه‌ای از جهان درباره دشمنان پیاده خواهیم کرد و در این راه هرگز کوتاه نمی آییم مگر اینکه دشمنان آزادی را در هر جایی که مخفی شده باشند، پیدا کنیم و آن‌ها را به محکمه عدالت بکشانیم.»

جرج بوش در نخستین نطق تلویزیونی خود پس از حادثه ۱۱ سپتامبر همین جملات را تکرار کرد و آرمان‌های خود را در راه مبارزه با تروریسم بیان داشت و تصریح کرد: «آمریکا مورد حملات تروریستی قرار گرفته است، چرا که ما درخشان‌ترین ملت در راه آزادی بشر به شمار می‌رویم و آزادی ملت ماست که ما را از دیگران متمایز ساخته است و هیچ کس نمی تواند این چراغ درخشان را خاموش کند.» در همین راستا، جرج بوش در نطق سالانه خود در برابر کنگره ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر مواضع خود را بسیار آشکار و روشن بیان و بار دیگر سخنان پیشین خود را تکرار کرد. وی در سخنرانی سالانه خود در برابر کنگره و ملت آمریکا گفت: «خرابی‌ها و ویرانی‌ها بار دیگر آباد می‌شوند، پرچم‌های پر افتخار ما بار دیگر به اهتزاز در آمده‌اند و دوستی و محبت در زندگی روزانه مردم ما بار دیگر به اوج خود رسیده است و آمریکا بار دیگر مورد امتحان قرار گرفت. نمایندگان کنگره و دولتمردان ایالات متحده در کنار مردم هستند و کشور را دوباره می‌سازند و همه یك صدا این جمله را بر زبان جاری می کنند که «خدا پشتیبان و حامی آمریکاست.»

این بیان بدیع و سمبلیك در حقیقت نشان دهنده طرز تفکر و ایده ایالات متحده است؛ ایده و باور آمریکا از خودش که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر در محوریت خودآگاهی ملی در ایالات متحده قرار گرفته است. دوست داشتن میهن و میهن‌پرستی مختص آمریکا نیست و هیچ کس نباید در این راه به سخره گرفته شود. آنچه که در این باره مهم است این است که چه برداشتی از فضای ماهوی این واژه استنباط می‌شود. در چه راهی استعمال و بهره‌برداری می‌شود و چگونه به نام ملت چه در داخل و چه در خارج از کشور از آن در بازی‌ها و بحث و جدل‌های سیاسی

استفاده می‌شود.

هیچ ملتی در جهان یافت نمی‌شود که به اندازه ایالات متحده غرق در واژه‌ها، آوازها، استعاره‌ها و نشانه‌های میهن‌پرستانه شده باشد. هیچ ملتی در جهان یافت نمی‌شود که به اندازه ایالات متحده از این نشانه‌ها و علامت‌ها برای تحمیل عقاید خود که نشانی از تاریخ، جامعه و آرمان‌های ملی آن است، استفاده کند. داستان‌های قدیمی آمریکایی با قالبی اسطوره‌ای آن‌طور بیان می‌شوند که خودآگاهی، تلاش و کوشش و مسئولیت‌پذیری همه از جمله خصوصیات آن مطرح می‌شوند تا جایی که همه در فضایی قرار می‌گیرند که آرزو می‌کنند شهروند آمریکایی باشند. در یك دوره زمانی بسیار کوتاه که جامعه مدرن آمریکا ساخته شد، این تصویر و برداشت جدید به صورت کاملاً روشن در سینمای آمریکا یافت شد. این نکته را «فرانك پیرسون»[1] رئیس آکادمی «motion picture Arts and sciences» در سخنرانی خود در سال ۲۰۰۲ در مراسم اهدای جوایز «اسکار»[2] بیان کرد. پیرسون خاطرنشان کرد: «در نخستین سالهای آغازین قرن بیستم، هنگامی که مهاجرت‌های عظیم و گسترده در راه آمریکایی‌شدن انجام می‌گرفت، فیلم‌های صامت یك زبان سینمایی عمومی را برای جمعیتی که هنوز قادر به صحبت کردن به زبان انگلیسی نبودند پدید آوردند.» وی خاطرنشان ساخت که آن فیلم‌ها، این جمعیت را با یك تصویر جدید، زیربنای داستانی و راز و رمز ارزش‌های جامعه جدید و در یك کلام با ایده آمریکا آشنا ساخت. از میان تصاویر سینمایی و تلویزیونی، آمریکا نه تنها آن‌طور که دلخواهش بود، داستان‌هایی را به مردم تحمیل کرد و تصویری را که دلخواهش بود ساخت و تولید کرد؛ بلکه به خاطر سلطه جهانی‌اش بر فرهنگ عامه مردم و سرگرمی‌های عمومی آن را به سایر نقاط جهان نیز صادر کرد. امروزه همه جهانیان با ایده آمریکا و

1. Frank Pierson
2. Oscar

تفکر شهروندان آمریکایی درباره خودشان آشنایی کامل دارند. حال جدای از آنچه که «پیرسون» آن را یك «زبان جهانی» برای آنچه که در حال اتفاق افتادن است، می‌نامد. اسطوره‌های آمریکایی سعی می کنند این بحث‌ها را محدود کنند، موضع مخالف بگیرند و صرفاً بر دشمنی‌ها بیفزایند. با این حال، در خارج از آمریکا، با توجه به برداشت و تجربه تاریخی بیشتر نقاط دیگر جهان، داستان‌های متداول آمریکایی بسیار متفاوت خوانده می‌شوند. به جای تأیید این باور که آمریکا آخرین و بهترین آرزو و آرمان بشریت است، این باور به وجود آمده است که آمریکا به‌عنوان نخستین محرك و تنها ذینفع این فرایند شناخته می‌شود که به وجود آورنده و حفظ کننده جهان داراها و ندارها است: پدیدآورنده سردمداران و فرمانبران است؛ آمریکا ایجادکننده حاکمان و وابستگان است و در نهایت آمریکا به وجود آورنده بازیگران و تحت فرمان‌ها و مطیعان است. از نگاه و تجربه کشورهای توسعه یافته، خیلی بیشتر از آنچه که داستان‌های آمریکایی درباره اسطوره‌ها و آگاهی‌های آن بیان می کنند، شناخت ایجاد شده است. آمریکا در باور خود و براساس اسطوره‌های ملی‌اش، خود را به عنوان الگویی برای ملت‌های دیگر جهان می‌شناسد و پس از حوادث جنگ دوم جهانی خود را به عنوان اصلی ترین بازیگر در عرصه جهان می‌پندارد. این تفکر تك بعدی و یکپارچه بسیار بیش از آنچه نوعدوستی خطاب می‌شود، خود را بازشناسانده است. ایالات متحده در نگاه سایر مردم جهان به عنوان یك امپریالیسم جدید ظهور و نمود یافته است. این امپریالیسم اگرچه متفاوت از دیگران است، اما با سایر امپراتوری‌هایی که برای قرن های متمادی آرمان ها و آرزوهای بیش از سه‌چهارم مردم جهان را به نابودی سپردند، هیچ اختلاف و تفاوتی ندارد. بعلاوه آمریکا مانند توده‌ای از همه امپریالیسم های قدیمی جهان، این رؤیای آمریکایی را به عنوان یك ابرامپریالیسم جهانی ایجاد کرده است که آمریکا سایر جهان را مانند حیات خلوت خود می‌پندارد که فقط با ارزش های ناب آمریکایی باید شناخته شوند و در حقیقت آمریکا با این برداشت به سایر جهان به دیده کاملاً

تحقیر آمیز می‌نگرد.

تاریخ و سایر منابع اسطوره‌ای که امروزه آمریکا متکبرانه به آن می‌بالد و در سیاست ایالات متحده در قبال سایر جهانیان از آن بهره برداری می‌شود، از جمله اساسی‌ترین منابع سیاسی هستند که باید درباره آن‌ها بحث و گفتگو شود. وقتی که انتقاد از ایالات متحده از سوی آمریکا منزوی می‌شود، محکوم می‌شود و مورد تهمت قرار می‌گیرد، آیا متعجبانه نیست اگر این باور تقویت شود که صرفاً یك نگرش وحشیانه در این راستا وجود دارد؟ یا همان‌طور که «لویس لافام»[1] سردبیر مجله «هارپر»[2] در سال ۱۹۹۷ بیان می‌کند: «متعجب هستم که یك جامعه چقدر می‌تواند تعریف راستی و حقیقت را با پذیرش دروغ تحمل کند، یا اینکه قانون‌گذاری ناتوان آن را زیر فشار قرار دهد و یا اینکه بر این باور باشد که آزادی میراثی است که در بدو تولد به او به ارث رسیده است و مطمئناً تا پایان زندگی نیز از آن اوست. . .»

«بهای آزادی نیازمند مواظبتی ابدی و همیشگی است»: این مهمترین کلمه قصاری است که به امنیت ملی ایالات متحده و نیز سیاست خارجی‌اش اجازه می‌دهد تا از این طریق بر مشکلات خود فائق آید. نوع دیگری از مواظبت و مراقبت نیز مورد احتیاج است و آن عبارت است از این فرآیند که به بازخوردهای داخلی و بحث و جدل ها درباره شکست و فقدان آزادی واقعی پایان داده شود و اجازه طرح چنین مسائلی داده نشود. میهن پرستی یا وفاداری به هویت تنها مشکل نیست؛ بلکه وجود یك برداشت محدود سنتی و متداول نسبت به تصویر ذهنی خاصی از میهن پرستی، خود انتقادی متعصبانه، عدم انعکاس دیدگاه‌های مختلف، جلوگیری از هر گونه تفسیر متفاوت و برداشت مختلف از دیگر مشکلات موجود

1. Lewis Lapham
2. Harper's Magazine

است. «دکتر ساموئل جانسون»[1] بروشنی در سال ۱۷۷۵ و در شب انقلاب آمریکا تصریح کرد که میهن پرستی آخرین پناهگاه انسان های پست و رذل است. وی می گوید که «امبروز بیرس» [2] نخستین مرتد آمریکایی در این راه بوده است. و همان‌طور که خانم «گاسکل»[3] رمان نویس انگلیسی می نویسد: عملاً نوعی از میهن‌پرستی پدید آمده است که نسبت به همه ملت های دیگر جهان نوعی نفرت دارد. بنابراین، این همان نوع خاص از میهن پرستی است که سایر ملت های جهان را نمونه های شکست خورده‌ای از ملت‌هایی می‌بیند که می توانستند بهتر از آنی باشند که هستند، یا اینکه ملت های دیگر را ملت هایی پست و بی عرضه قلمداد می کند که نومیدانه به دنبال جبران مافات هستند. روحیه غیر انتقادپذیر میهن پرستی خاصی که در گفتمان‌های عمومی و باور عمومی جامعه آمریکا در جریان است، بسیار متفاوت، خاص، دوراز باورهای دیگر مردم جهان است و صرفاً خصوصیات مردم آمریکا را منعکس می کند.

میهن پرستی آمریکایی نوعی برداشت خاص را منعکس می کند و در مقابل، سایر ملت های جهان را تحقیر می کند. به آن‌ها به دیده دشمن می‌نگرد، موجوداتی وحشی که فقط درصدد ضربه زدن به ایالات متحده هستند و از انسانیت بهره‌ای نبرده‌اند. واژه و اصطلاح «وحشی» (بربر) در یونان باستان برای نخستین بار به کار رفت و به معنای هر کس که غیریونانی بود، کاربرد داشت. ریشه «بربر»[4] بدین سبب متداول شد که نوع صحبت کردن کسانی که غیریونانی بودند، نزد یونانیان آواهایی همانند «با ـ با» (ba - ba) شنیده می‌شد. «بربر» به کسی اطلاق می‌شد که نمی توانست به زبان یونانی صحبت کند و در حقیقت اتهام بربر به افراد

1. Dr. Samuel Johnson
2. Ambrose Bierce
3. Gaskell
4. Barbarian

درحقیقت نوعی تحقیر و پست انگاری دیگران بود. در حقیقت چنین استعاره‌ای در نگاه آمریکا نسبت به سایر نقاط جهان نیز دیده می‌شود و آمریکایی‌ها دیگر مردم جهان را دقیقاً به همین چشم می‌بینند: همه اقدامات و شیوه های زندگی آن‌ها معقول و منطقی است، در حالی که شیوه زندگی و رفتار سایر مردم جهان احمقانه، بی‌معنی و وحشیگرانه است و در حقیقت سایر مردم جهان از نگاه آمریکایی‌ها انسانهایی اولیه و وحشی هستند که هنوز نمی‌توانند خوب و بد خود را تشخیص دهند. آنچه که سایر مردم جهان از رفتار آمریکا در داخل کشورش و در خارج از آن می‌بینند، کاملاً تناقض آمیز است، و با آنچه که از دید اسطوره‌ای بدان نگاه شده است، متمایز است و این امر سؤال های بی شماری را در اذهان به وجود آورده است. چرا شکست اساسی ملت‌های جهان، نقصان و کمبودهای زندگی آنان، هیچ تأثیری در اعتماد به نفس آمریکایی‌ها ایجاد نمی‌کند؟ چرا در مقابله با هر حادثه یا بحرانی، در گفتمان‌های سیاسی این‌طور وانمود می‌شود که اندیشه بنیادین متعالی آمریکا همیشه خلل‌ناپذیر جلوه می‌کند؟ جدای از مسأله آزادی که آمریکایی‌ها خود را وارث آن می‌دانند، تلاش می‌کنند که معضلات و گرفتاری‌های سیاسی را در قالب اسطوره‌ها و الگوهای سنتی ملی خود حل و فصل کنند.

داستان‌های آمریکایی در معنای واقعی اصطلاحی آن، یك اسطوره هستند. اسطوره‌ها داستان‌هایی هستند که یا ریشه قدیمی دارند و یا اینکه بر اثر پدیده‌هایی که اتفاق افتاده است به وجود آمده‌اند و لذا بعد اجتماعی آن‌ها بسیار بیشتر از بعد فردگرایی و شخصی آن‌هاست. اسطوره‌های آمریکایی از درون مایه‌های متعددی تشکیل شده‌اند: از گذشته‌های دیرباز، از بیابان‌ها گرفته تا سرحدات مرزی، نیاز به آزادی، فردگرایی مطلق و خویشتن‌پرستی کسانی که پایه‌های این ملت را بنا نهادند تا اتحاد کاملی را در کشور بگسترانند و حقایق ملت را تقدیس کنند، در نهایت چیزی به نام «مانیفست سرنوشت» را برای ایالات متحده رقم زدند. سنت‌های متداول قدیمی آمریکایی‌ها، با چنین باورهایی شکل گرفته‌اند و بر این باورند که

آمریکا حقیقت محض و کامل‌ترین کشور است و نیز آمریکایی‌ها بهترین و شریف‌ترین انسان‌ها هستند. به طور مثال، در فیلم «آقای اسمیت به واشنگتن می‌رود»[1] محصول ۱۹۳۹ ساخته «فرانك کاپرا»[2] چنین بیان می‌شود که در دوران شکست و عدم موفقیت سیاستمداران و ژورنالیست‌ها این تنها و تنها دموکراسی ناب آمریکایی است که پیروز میدان است و این امر مدیون خوبی‌های اساسی آقای اسمیت است.

در اینجا، جدای از این اسطوره سنتی، یك تناقض آشکاری در پی قرائت گزینشی تاریخ پدید آمده است. مواردی که در این تاریخ گزینش شده‌اند و عنوان می‌شوند صرفاً موارد درخشانی بوده و این طور وانمود می‌شوند که گویی تنها اتفاقات رخ داده هستند. این رخدادها و وقایع بسیار سؤال برانگیزند، مدافع اسطوره‌ها بوده و در ضمن منجر به دوقطبی شدن جامعه می‌شوند. این فرآیند را می‌توانیم در معضلات آمریکایی‌ها در چند فرهنگ گرایی ببینیم، هر اندازه که از صحنه‌های علمی دور می‌شوند، در مقابل و مخصوصاً در حوزه مطالعاتی آفریقا پیشرفت حاصل می‌شود. سیاهان آمریکایی چنین استدلال می‌کنند که فارغ‌التحصیلان و درس خوانده‌های غرب هستند، نه تنها برای ابد تحت محرومیت‌های اجتماعی خواهند بود، بلکه همیشه در این اندیشه به سر برده‌اند که سیاهان همیشه در حاشیه تاریخ و رشد و بالندگی ایالات متحده بوده‌اند. به منظور به‌دست آوردن پیشرفت جدید و ایجاد معانی تازه در ثروت ذاتی خویشتن، برنامه جامع آموزشی جدیدی نیاز است تا تجربه‌های سیاهان را منعکس کند و آموخته‌ها درباره ریشه‌های آفریقایی‌ها و پیشرفت و توسعه فرهنگ آفریقایی را به نحوی بازگو کند و آن را منعکس کند.

1. Mr. Smith Goesto Washington
2. Frank Capra

مخالفان چنین اندیشه‌ای این چنین استدلال می کنند که این فرآیند، تمدن «حقیقی» را تضعیف می کند؛ تا زمانی که تمدن غربی بزرگترین و غنی‌ترین منابع و مخازن سرمایه‌ها و دانش‌های بشری و نیز هنرهای بشری را در خود دارد و آن را ارائه می‌دهد، لذا به ناچار و اجباراً باید چنین تحصیلاتی ارائه شوند. منتقدان تحصیلات و مطالعات آفریقایی چنین استدلال می کنند که به جای این فرآیند مطالعاتی که صرفاً فرهنگ ساختگی پست را معرفی کند و تفکراتی را که هیچ نقشی در رشد و نمو تمدن بشری نداشته‌اند را ارائه دهیم، باید یك اسطوره واحد و رمانتیك از آفریقا را ارائه داد و به همین امر بسنده کرد.

در داخل کشور، در ملتی که مهاجر بوده است، مباحث و معضلات چند فرهنگ گرایی مستقیماً به تعریف هویت و طبیعت الگوی مورد پذیرش برمی گردد که در نهایت منجر به وجود آمدن پدیده‌ای به نام آمریکایی می‌شود. در بعد جهانی مسأله، مباحث چگونگی ایجاد نوع رابطه‌ای را در بر می گیرند که در جهانی که برای قرن‌های متوالی تحت استعمار و سلطه غرب بوده است، چگونه می توان برخورد کرد و رابطه برقرار کرد. تمدن غربی نه تنها امپراتوری‌های زمینی و استعمار را بنا نهاده است بلکه همچنین یك امپراتوری روشنفکرانه را نیز پدید آورده است که خود را به عنوان تنها الگو و مثال مناسب برای معانی بجا و دلایل مستند، مشروعیت و رفتار معقول در قبال مفاهیم جهانی و اصول و قواعد عمومی و در نهایت روش خاص روزمره و متداول علم آموزی و کسب دانش معرفی کرده است. بنابراین، تمدن غربی همیشه به عنوان حقیقت، تاریخ و تفکر برتر نسبت به سایر تمدن‌های جهان شناسانده شده است و دیگر تمدن های جهان تمدن غربی را بهتر از خودشان می‌شناسند. با چنین تعاریفی، در نهایت، دیگر جوامع و دیگر فرهنگ ها به خود می‌قبولانند که جهانی نیستند و لذا وادار می‌شوند که روش تحصیلات مدرن را فراگیرند و در نتیجه روش مرسوم و متداول سنتی آموزشی خود را رها کرده و از آنجا که نمی خواهند از قافله پیشرفت بشریت عقب بمانند، در نتیجه راه و رسم

متداول و مرسوم آموزش مدرن را بر می گزینند.

معضلات و مباحث چند فرهنگ گرایی در آمریکا به نظر می‌رسد یك نبرد برای جاودانی و بقا باشد و این جوهره مشکل است. اگر آزادی، لیبرالیسم و عدالت خالص، کامل و مناسب نباشند و این ویژگی‌ها را در عمل ثابت نکنند ـ همچنین از لحاظ تاریخی و نیز در مقایسه تطبیقی با سایر جوامع ـ بنابراین ایالات متحده بدون خطا و پاکدامن نخواهد بود. نه خیلی خاص و نه متفاوت از دیگر جوامع نخواهد بود و همچنین آخرین و بهترین آرزوی بشریت نیز نخواهد بود، بلکه کشوری مانند سایر کشورها خواهد بود. لذا آمریکا موج دیگری از بشر محسوب می‌شود که درصدد تحمیل نقایص خود بر سایر ملل بوده و می‌خواهد با تغییر هر آنچه که می‌پسندد با وقایع و رخدادها برخورد کند.

جنگ های فرهنگی ایالات متحده و دورنمای شکاف عمیق میان لیبرالیسم و محافظه کاران، با پیدایش نشانه های جریان مخالف فرهنگی در بحران و آشوب داخلی آمریکا در پی جنگ ویتنام در سال ۱۹۶۰ سر برآورد. مباحث لیبرالیسم و جریان فرهنگی مخالف بودند که به معضلات و مباحث چند فرهنگ گرایی دامن زدند و این مسائل را در جامعه تحریك کردند و هر دو جریان بر این باور بودند که تنها روش و اندیشه صحیح و ناب هستند و آن‌ها هستند که باید در دو بعد اجتماعی و اصول بنیادین آمریکا اظهار نظر کنند و تغییراتی پدید آورند. این فرآیند نبردی را دامن زد که نتایج آن در سیاست، مباحث آکادمیك و مباحث و گفتمان‌های عمومی آشکار شد. این روند آنچنان بالا گرفت که به نزاعی گسترده میان سنت و بدعت‌های مدنی تبدیل شد و این امر به بیش از انعکاس یك پرسش یا یك خود انتقادی آشکار که به دنبال موارد جایگزین باشد، تبدیل شد. چه چیزی می تواند از نتایج انتقاد خودآزمایی باشد؟ این امر ممکن است به تشریح این امر بپردازد که بیشتر مردم جهان چگونه درباره آمریکا می‌اندیشند؟ چرا مردم دعوای آمریکا با خودش را متناقض می‌دانند و از رفتار دوگانه آمریکا متقاعد نمی‌شوند؟ چرا همه

مردم جهان بر این باورند که آمریکا هسته مرکزی مشکلات جهانی میان غرب و سایر کشورهای جهان است؟ و اینکه چرا ناسازگاران آمریکایی خشم همگان را تحریك می کنند و بذر ناامیدی و دشمنی را در سرتاسر جهان می‌پاشند؟

خلاصه کلام اینکه، این فرآیند ممکن است به این سؤال منتهی شود که چرا مردم جهان از آمریکا نفرت دارند. و چنین مباحثی بسیار ارزشمندتر از آن است که به جدل‌هایی چون «بمبوگرام»[1] دامن بزند؛ این اصطلاح توسط آمریکایی در زمان بمباران گسترده ویتنام در طول دوران جنگ به کار می‌رفت؛ که ما درباره این مطلب به‌طور مفصل در فصل آینده بحث خواهیم کرد.

از منظر کشورهای جهان سوم، آمریکا در ذات و اصل خود هرگز یك اسطوره به‌شمار نمی‌رود. تفکر و هسته اصلی ایالات متحده با ایدئولوژی و اندیشه بسط امپریالیسم و امپراتوری جدید توسعه یافت و شکل گرفت. داستان پیدایش آمریکا یکی از بخشهای داستان معروف پیدایش قدرت غرب است که با توسعه‌طلبی اروپا آغاز شد. خب، بگذارید در اینجا اگرچه بحث اصلی منحرف می‌شود، گریزی به ریشه‌های تفکر امپریالیسم غربی بزنیم تا ببینیم که چگونه این فرآیند منجر به ساختن زیرساخت‌های تفکر ابر امپراتوری ایالات متحده در جهان شد.

توسعه‌طلبی اروپاییان یك فرآیند و اقدام کاملاً آگاهانه و عمدی بود. این فرآیند براساس و بنیادی پایه‌گذاری شده است که ریشه‌های آن در تاریخ، اندیشه، تفکر و هویت مسیحیت غربی گسترده شده‌اند. ریشه‌های چنین تفکری را در مجموعه‌ای از «پاپ»ها و پیروان آن‌ها باید جستجو کرد که به دنبال اندیشه «سفر برای کشف» بودند. این فرآیند بخوبی آشکار می‌سازد که اصلی‌ترین انگیزه توسعه‌طلبی اروپاییان تسلط و غلبه این ایدئولوژی بود که غرب سلطه و برتری

---

1. bomb - o - gram

دارد. غرب حق حاکمیت دارد، دیگران باید مطیع و فرمانبردار غرب باشند، غرب نژاد برتر است و براساس این تفاوت‌هاست که سایر مردم جهان نسبت به غربی‌ها انسانهایی پست و حقیر به شمار می‌روند و لذا حق توسعه‌طلبی برای غرب محفوظ است. این دلایل زمینه‌ای را برای حق اروپاییان ایجاد کرد تا به دیگر سرزمین‌ها حمله‌ور شوند. سرزمین‌ها و ثروت‌های سایر مردم جهان را ضبط و مصادره و از آن خود کنند و دقیقاً با این تفکر برخورد کنند که هر آنچه را تصاحب می کنند، حق ذاتی آن‌هاست و در حقیقت غربی‌ها مالك سرزمین، افراد و سرنوشت مردم ممالك دیگر جهان به‌شمار می‌روند. این فرآیند، به ناگاه در همه اشکال یك امپریالیسم نمایان شد و این مسیر را آغاز کرد و در نهایت منجر به یك ابر امپریالیسم در جهان شد که امروزه «ایالات متحده» نامیده می‌شود.

«دام دیور ساس»[1] نخستین نفر از مجموعه این افراد بود که در سال ۱۴۵۳ این توسعه‌طلبی را آغاز کرد، وی پرتغالی زبان بود و سعی در گسترش آن نیز داشت. زبان پرتغالی دیور ساس و اندیشه و تفکرات وی توسط همه اروپاییانی که اقدام به توسعه‌طلبی کردند، مرسوم و متداول شد. پاپ «دام دیورساس» پادشاه پرتغال را مجبور کرد به بی‌اعتقادان، کافران و غیرمسیحیان و دیگر کسانی که با مسیحیت دشمنی داشتند، حمله‌ور شود، آن‌ها را دربند کشد و از بین ببرد و یا به اسارت بگیرد؛ زمین‌های آن‌ها را مصادره و مال و اموال آن‌ها را تصاحب کند؛ مردان و زنان آن‌ها را برای همیشه در قید بردگی غربیان درآورده و در نهایت مایملك آن‌ها و نیز همه اراضی آن‌ها را به نام پادشاه پرتغال و حامیانش ثبت و ضبط کند و به نفع خود مصادره نماید.

همین فرآیند درجای دیگری تکرار شد. فردینال‌ها و اسقف‌های مسیحی اسپانیایی پادشاه این کشور را به چنین اعمالی تحریك کردند. چنین اعمال

1. Dum Diversas

تجاوزکارانه و توسعه‌طلبانه‌ای در سال ۱۴۸۲ نیز در انگلستان رخ داد زمانی که هنری ششم پادشاه انگلستان از طرف «جان کابوت»[1] اجازه یافت این فرآیند را آغاز کند و پیش از آنکه این سفر را به سمت آمریکای شمالی آغاز کند؛ این امر آغاز نتایج دعوایی بود بر سرزمینی که بعدها «ایالات متحده» نام گرفت. علمای مسیحی به پادشاه انگلیس اجازه دادند تا سرزمین‌های دیگر را اشغال کنند و پرچم حاکمیت پادشاه را در هر سرزمینی به اهتزاز در آورند و سربازان پادشاه این پرچم را در هر شهر، روستا، قلعه، جزیره و خلاصه در هر مکان جدیدی که توسط آن‌ها کشف و تصرف می‌شود؛ خواه در شرق و غرب و یا شمال دریاها باشد؛ متعلق به کافران، بت‌پرستان و غیرمسیحیان باشد؛ و اگر در آن سوی کره خاکی هم باشد و آواز مسیحیت هم به گوش آن‌ها نرسیده باشد، این امر را انجام دهند و پرچم پادشاه را در آنجا برافراشته سازند. رهبران دینی مسیحی پادشاه و سربازان را به اشغال، تصرف و ادامه این روند تشویق و تحریک کردند و هر سرزمین جدیدی که فتح و تصرف می‌شد، ملك پادشاه به شمار می‌رفت و البته این امر بدین شرط بود که یك پنجم از مناطق تصرف شده در هر حمله جدیدی متعلق به رهبران مسیحی بود که این فرآیند را تشویق و حمایت معنوی کرده بودند.

فرآیند اشغال سرزمین‌های جدید توسط ملت‌های اروپایی صرفاً تمرین و ارضای حس کنجکاوی علمی آن‌ها نبود. این فرآیند یك پاسخ عملی و واقع گرایانه به یك مشکل و مسأله قدیمی بود؛ یك مشکل ژئوپولتیك قدیمی که هویت و ماهیت اروپاییان در آن نهفته است؛ این امر یك معنای توسعه‌طلبی اروپایی را ایجاد کرد که مأموریت‌های دشوار و معضلات اقتصادی را برای اروپاییان به مدت ۸ قرن متمادی پدید آورد.

زمانی که کریستف کلمب سفر جدید اکتشافی‌اش را به سمت شرق آغاز

---

1. John Cabot

کرد، سرزمینی که معدن ناشناخته ها بود، در اندیشه‌اش این فکر خطور کرد که راه جدیدی در هفتمین جنگ صلیبی باز کند و آن‌طور که از نوشته هایش بر می آید، وی به دنبال راهی برای تصرف و غلبه دوباره بر بیت المقدس بود. آنچه که در حقیقت «عصر اکتشاف» نامیده شده است چیزی نیست جز یك مانور استراتژیك نظامی در ادامه آنچه که رقابت بین مسیحیت و اسلام خوانده می‌شود. این نبرد تشابهات زیادی با جنگ سرد داشته است. و این افکار و اندیشه ها و نیز رفتارها اساس و پایه جعل چیزی شد که در نهایت آمریکا نامیده شده است.

همانند جنگ سرد، نبرد قدرت میان اسلام و مسیحیت یك جدال ایدئولوژیك و عقیدتی بود. این جدال، یك جدال گریزناپذیر نبود و برهیچ یك از اصول بنیادین دین بنا نهاده نشده بود؛ نه دین اسلام و نه دین مسیحیت. این جدال محصول یك اندیشه مسیحیی و برداشتی از یك فهم خاص از دین مسیحیت در یك برهه تاریخی خاص بود. این اندیشه ایدئولوژیکی «جنگ گرم» بسیار طولانی، خونبار و وحشیانه بود و در نهایت منجر به تولد هنرهای سیاه تبلیغاتی شد که از خیل نظامیان که به عنوان نیروهای نبردهای صلیبی و کشور گشایی‌های جدید شناخته شده‌اند، تشکیل شده بودند. در اروپا، این اندیشه بریك فهم خاص استوار شده بود که در بعد جهانی آن ریشه در یك دشمنی عمیق ایدئولوژیك داشت. همه سیستم های ایدئولوژیك و عقیدتی یك اختلاف و تفاوت فاحشی میان «آن‌ها» و «ما» ایجاد می کنند. اندیشه و تفکری که در پشت جنگ جهانی دوم در قرن بیستم از آن حمایت و پشتیبانی می کرد یك تفسیر و تعریف از اختلافات در روش های زندگی، اصول و ارزش ها، نهادهای اقتصادی، جامعه و سیاست بود. اشیا و خواست ها در نخستین دوره های جنگ قدرت هیچ تفاوتی باهم نداشتند. در «جنگ گرم» همه اختلافاتی که به ظاهر طبیعی می‌نمودند، همگی ریشه در اختلافات مذهبی داشتند. پیدایش این روند ژئوپولتیك پس از جنگ فرانسه در سال ۷۳۲ بعد از میلاد مسیح صورت گرفت. در آنجا لشکر فرانك ها که توسط

«چارلز مارتل»[1] رهبری می شد توانست جلو پیشروی مسلمانان را بگیرد. این فرآیند یك پیروزی برای اروپایی ها به حساب می آمد. لشکری که مقابل مسلمانان ایستاد به عنوان «اروپاییان» در اسناد عصر حاضر به ثبت رسیده و نامیده شده است این امر در حقیقت واکنشی در مقابل تمدن اسلامی بود که جامعه قرون وسطی اروپاییان در برابر آن اتخاذ کرد. مسیحیت قرون وسطی یك جامعه کامل و تمام گرا بنا نهاد که ممکن است از دیدگاهی هم گفته شود که یك جامعه تمامیت خواه بنا نهاده شد. «غسل تعمید» به عنوان اولین آداب مذهبی کلیسای مسیح، هم زمان هنگامی که یك کودك به دنیا می آمد او را به عنوان یك انسان راستین و نیز عضوی از جامعه مدنی و در حقیقت یك شهروند واقعی به شمار می آورد. بر اساس اعتقادات سنتی یك شهروند خوب تعریف می شد. مرز بین شهروندی در حقیقت با ارتداد روشن می شد که به عنوان یك جنایت علیه مذهب شناخته می شد: تشخیص و تعقیب این جرم با کلیسا بود، اما توسط قوانین سکولار مجازات آن تعیین می شد و شخص به سزای عمل خود می رسید. برای تبدیل شدن به یك مسیحی معتقد و پایبند به آداب و عقاید، لازم بود جامعه‌ای ساخته شود که از هر نظر یعنی سیاسی، قانونی و اجتماعی منطبق با این مبانی باشد.

اروپا با جنگی دیوانه وار زندگی کرد و توسعه یافت؛ در حالی که خود به خوبی می دانست که با دشمنی نابرابر وارد میدان مبارزه می شود. اروپای ضعیف و از هم پاشیده با دشمنی مواجه شد که از لحاظ دانش، فرهنگ، اقتصاد و نظامیگری بسیار پیشرفته بود. ظهور و رشد یکباره اسلام و امپراتوری مسلمانان برای اروپاییان غیر قابل هضم بود. از نقطه نظر مسیحیت، زمانی که پسر خدا به خاطر گناهان مردم جامعه کشته می شود، آیا نیاز به دین جدید پیدا می شود؟ بحث و جدل های علیه اسلام توسط «جان داماسکوس»[2] در سال ۷۴۸ میلادی آغاز شد؛ وی اسلام را

1. Charles Martel
2. John of Damascus

تعصب آمیز و خشن معرفی می کرد که با همه اشکال دین مسیحیت و زندگی مسیحیان مخالفت و دشمنی می کرد. جان داماسکوس اسلام را به عنوان دینی فریب دهنده معرفی کرد که از ابتدای پیدایش و ظهور با خصوصیاتی چون وحشی گری و شهوترانی معرفی شد. وی اسلام را دینی معرفی کرد که آن چیزی نیست که در ظاهر معرفی می‌شود و به راحتی مخصوصاً خود را آن‌طور وانمود می کند که حقیقت آن نیست. داماسکوس در کتاب خود «قهرمانان و ساراسن[۱]»[۲] مانند «نورمن دانیل»[۳] آنچنان که در فصل دوم درباره‌اش صحبت کردیم، این رفتار را «جهل خرد» می نامید و این اصطلاح به صورت استراتژیك به عنوان دستیابی به هدف‌های تبلیغاتی مورد استفاده قرار می گرفت.

فیلم جان داماسکوس یك مرور کامل بر آموزه‌های غربی و تولیدات و محصولات فرهنگی است. دانیل می گوید: «برخورد نخستین مسیحیان نسبت به اسلام دقیقاً همان برخوردی است که تا به امروز مشاهده شده است. سنت و شیوه برخورد قدیمی کماکان زنده و جاری است و تا به امروز ادامه داشته است.» این سنت و شیوه مرسوم امروزه به نام «شرق شناسی»[۴] شناخته شده است. چیزی که در سال‌های اخیر به عنوان «ترس از اسلام» به جهانیان معرفی شده است؛ یك نفرت نامعقول و ترس بیش از حد از اسلام و از مسلمانان. دانیل بر این باور است که کتاب «آیات شیطانی»[5] سلمان رشدی که در سال ۱۹۸۸ منتشر شد، یکی از نمونه‌های معاصر این فرآیند است. دانیل می نویسد: «اوضاع و احوال روزانه تغییر کرده است. اما نشانه‌ها و سمبل‌ها ابدی هستند و برجای خود باقی مانده‌اند.»

زندگی مسلمانان جهان اینگونه نزد اروپاییان شناخته می شد که

---

۱. ساراسن: نامی که اروپایی‌ها در جنگ‌های صلیبی به مسلمانان داده بودند.ـم

2. Heroes and Saracens

3. Norman Daniel

4. Orientalism

5. The Satanic Verses

سرزمین‌هایی است با فراوانی نعمت، آموزه‌های علمی و دستاوردهای تکنولوژیکی، ادبیات و فلسفه غنی و نعمت فراوان در آن سوی هر آنچه که تصور می‌رود در غرب موجود است. برای تصرف و به‌دست آوردن چنین کالاها و تکنولوژی، اروپا نیازمند و وابسته به تجارت با دشمنان خود شد. اندیشه تجارت اروپاییان در قرون وسطی، نگرانی و ترس از مسلمانان و نیز به دست آوردن کالاها و محصولات آن‌ها بود که از جمله آن‌ها می توان به ثروت‌های غنی نهفته در طلای آن‌ها اشاره کرد. طلا از آفریقای جنوبی تجارت می‌شد، جایی که باید از مسیر صحرا که از مغرب می گذشت و امروزه مراکش خوانده می‌شود، حرکت می کرد و نیز از مسیر الجزایر و تونس و از آنجا راهی اروپا می‌شد. این فرآیند پیش از آنکه برگشت داده شود، سرتاسر اروپا را دور می‌زد و توسط مسلمانان تجارت می‌شد از شرقی ترین بندر در دریای مدیترانه گرفته که تحت اختیار و سلطه مسلمانان بود تا جزایر دوردست در هند و چین در خاور دور که مسلمانان خود این روند را ادامه می‌دادند.

جنگ های صلیبی در ۲۷ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی آغاز شد، زمانی که پاپ «اوربان دوم»[1] در «کلرمونت»[2] فرانسه، مردم را موعظه و تحریك کرد. در هر دو نسخه‌ای که این خطابه و موعظه را ثبت کرده‌اند و توسط «رابرت مانك» و «فلاشه چارترز» گردآوری شده است، پاپ اوربان دوم، دشمن را به صورت ایدئولوژیك شبیه سازی و معرفی می کند: «یك نژاد وحشی و متعصب، که شیطان را پرستش می کنند. یك نژاد نفرین شده؛ یك ملت غیر خالص». اوربان دوم در وعظ خویش، مردم را چنین تحریك می کند: «دشمن با خشونت وحشیانه به مسیحیان در خاورمیانه حمله‌ور شده است. آن‌ها را از خانه و کاشانه خود بیرون رانده است.

1. Urban II
2. Clermont

سرزمین‌های آن‌ها را تصرف کرده است، اموال آن‌ها را غارت کرده است، محراب‌ها و کلیساهای مسیحیان را ویران کرده است، و کلیساها را برای مقاصد مذهبی خودشان مصادره کرده است». در نسخه «رابرت مانك»، پاپ اوربان دوم جنگ صلیبی را به عنوان مأموریت ویژه فرانك‌ها، در حقیقت مردم فرانسه معرفی می کند و در ضمن این جنگ را فرصتی مناسب برای این انسان‌های ویژه قلمداد می کند تا بر وسعت سرزمینهایشان بیفزایند و این چنین تصریح می کند: «با توجه به جمعیت زیاد شما، این سرزمین کفاف شما را نمی‌دهد و باید آن را توسعه دهید.» اوربان دوم چنین استدلال می کند که اروپا به خاطر جنگ‌های داخلی خودش تقسیم شده و به چند دسته تجزیه شده است. وی بر این باور بود که اروپاییان باید از این رقابت و جنگ و کشتار گناهکارانه دست بردارند. اختلافات را کنار بگذارند و همه در کنار هم در یك جبهه متحد در یك مأموریت ویژه علیه غیر مسیحیان و کافران وارد کارزار شوند. جنگ صلیبی از دو جهت، جنگ مقدس به شمار می‌رفت. یکی به این خاطر که این جنگ منجر به توسعه جامعه مسیحیان می‌شد، در ضمن نظامی گری و انجام این وظیفه و شرکت در جنگ صلیبی منجر به بخشایش گناهان خواهد شد. کسانی که در این جنگ صلیب را حمل می کردند، به صلیبیان مشهور شدند، در حقیقت راهی جز سعادت و بهشت در انتظارشان نیست. در حقیقت اوربان دوم با این اندیشه که حاملان صلیب راهی بهشت خواهند شد، آن‌ها را تحریك به حضور در جنگ می کرد. این جنگ ریشه در تاریخ دارد و در حقیقت جنگی است که از ازل وجود داشته و سابقه پیدایش آن از دیرباز بوده است.

جنگ‌های صلیبی پنج یا شش اتفاق جداگانه نبوده‌اند، آن‌ها در حقیقت همگی یك جنگ محسوب می‌شوند. همه ریشه در یك باور و اعتقاد دارند، اندیشه و تفکری که تاریخ اروپاییان را به مدت پنج قرن به خود اختصاص داده است. یك نگرش به جهان نشان می‌دهد که جهان فراتر از قانون و سیاست است؛ این شناخت نشان می‌دهد که همه تولیدات و محصولات فرهنگی یك تمدن آثار شگرفی از خود

بر جای می گذارند و اندیشه صلیبیون حکایت از یك سنت کهن می کند که در ادبیات عمومی همه زبان‌های اروپایی نشانه‌هایش دیده می‌شود: داستان شوالیه‌های قهرمان که هر آنچه را که یك مرد باید انجام دهد، انجام می دهند.

جنگ‌های صلیبی صرفاً توسعه‌طلبی نظامی خارج از اروپا نبود. صلیبیون همچنین یك چهره ملی از خود در جهان بر جای گذاشتند. بعلاوه نبرد در سرزمین‌ها و بخش‌هایی که امروزه ما به نام بخشی از اروپا آن‌ها را می‌شناسیم نیز در جریان بود. اسپانیا و پرتغال دو کشور اروپایی بودند که صحنه جنگ‌های صلیبی در اروپا بودند، در حقیقت اروپای شرقی بخشی از جنگ صلیبی بود. زمانی که «چارلز مارتل» شبه‌جزیره ایبری را محاصره کرد که امروزه به نام پرتغال و اسپانیا شناخته شده‌اند. در حقیقت این دو کشور بخشی از امپراتوری بزرگ مسلمانان بودند. نظام پادشاهی اسپانیا از آنجا که در اختیار مسلمانان بود و از آن‌ها تأثیر گرفت آموزه‌های علمی، تکنولوژی، تمدن اسلامی... همه از مسیر اسپانیا به اروپا رسید. همه چیز از فلسفه گرفته تا اکتشافات علمی، ساخت و اختراع کاغذ و تولید شکر و علوم و دانش فضایی و... همه محصول این ارتباط و تأثیرپذیری است. اگر سرزمین‌های امپراتوری بزرگ مسلمانان تا اروپا پیش رفت. اسپانیا سرحدات این امپراتوری در اروپا به شمار می‌رفت سرحدات اسپانیا آن روز به عنوان غرب وحشی نامیده می‌شد و این سرزمین در آن دوران صحنه جنگ و نزاع بود و شوالیه‌ها و صلیبیون از سراسر اروپا به آنجا می آمدند. همان‌طور که «تری جونز»[1] می‌نویسد، این بخش، قسمتی از طنز افسانه «کانتربری» است که در سال ۱۳۸۷ بیان شده است. در میان گروه‌های مهاجری که به این سرزمین آمدند در حقیقت افراد خونسرد زیادی بودند، اما با این حال برخی اعمال شنیع هم از آنان سر زده است که عنوان شده است و این اتفاقات در اسپانیا و سرحدات اروپای شرقی صورت

1. Terry Jones

گرفته است. چنین اعمالی با این هدف صورت گرفته است تا سرزمین از دست کافران رها شود. سرزمینی که می توانست با ورود مهاجران و جمعیت قابل توجه آنان روی آرامش و امنیت به خود بگیرد و در این میان بین تمدن و دشمنی نسبت به آنان فاصله اندازد.

مسیحیت قرون وسطی هویت اروپا را بخوبی نمایان می سازد و بنابراین تصویری شفاف و روشن از آنان که هستند و دیگرانی که به شمار نمی آیند، ارائه می دهد؛ کسانی که غسل تعمید انجام نداده‌اند و در یک کلام غیر مسیحیان. اما همه دیگر مردم یکدست و این چنین نبودند. اسقف «توماس آکویناس»[1] دو دسته اصلی را معرفی می کند: نادان‌های شکست‌پذیر و نادان‌های شکست‌ناپذیر. نادان‌های شکست‌پذیر کسانی هستند که نسبت به مسیحیت آگاهی دارند و آن را بخوبی می‌شناسند، اما عمداً آن را نمی‌پذیرند و آن را رد می کنند. همان‌طور که بروشنی در حقوق مذهبی کلیسا عنوان شده است، این گروه شامل یهودیان و مسلمانان می‌شود. یهودیان به‌عنوان دیگرانی شناخته می‌شدند که از جامعه مسیحیان طرد شده بودند، مورد تبعیض شدید قرار می گرفتند و به‌خاطر اعتقاداتشان و اینکه غیرمسیحی بودند فقط به این جرم که «دیگران» محسوب می‌شدند مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند. مسلمانان نیز در زمره دیگران محسوب می‌شدند. البته انتظار اخراج آنان از جامعه مسیحیان اروپا زیاد نمی‌رفت. نادانان شکست‌ناپذیر کسانی بودند که هیچ‌گاه آوازه مسیحیت را نشنیده بودند و با آن آشنایی نداشتند. این افراد کسانی بودند که در دوردست‌ها زندگی می کردند و در حقیقت در سرزمین‌هایی بودند که مسلمانان آن‌ها را احاطه کرده بودند و فقط تعالیم مبهمی از نوشته‌های کلاسیک و قدیمی دوران عهد عتیق را دیده بودند، اما در حقیقت از آنچه که مسیحیت غربی نام برده می‌شود، آگاهی نداشتند. نادانان شکست‌ناپذیر در حقیقت انسان‌های

1. Thomas Aquinas

بربر و وحشی بودند: کسانی که از لحاظ مذهب به اسارت گرفتن آنان و به بندگی گرفتن آن‌ها بدون اشکال بود. (نهاد برده‌داری در طول تاریخ همیشه جاویدان بوده است، از دوران امپراتوری روم گرفته تا دوران قرون وسطی که هیچ گاه این نهاد حذف نشده است و به‌عنوان بخشی از تاریخ بشر خود را نمایان ساخته است. کلمه «برده»[1] از واژه Slav آمده است و ریشه در آن دارد و slav نیز به مردم «اسلاو» اروپای شرقی گفته می‌شود و از Slavic گرفته شده است).

از میان این گروه دوم یعنی نادانان شکست‌ناپذیر، اروپا امید داشت متحدانی را به سمت خود جذب کند تا بدین‌وسیله در جنگ با مسلمانان از آنان استفاده کند و مسلمانان را بدین وسیله شکست دهد و از دیدگاه آنان شاید این فرآیند تنها راه نفوذ به سرزمین مسلمانان و به دام انداختن آنان و در نهایت شکست دادن آنان بود.

پیدا کردن راهی برای نفوذ در سرزمین مسلمانان و دورتادور سرزمین‌های آنان، راه جدیدی را در تجارت اروپاییان باز کرد و بسیاری از اجناس و کالاها را از سرزمین‌هایی که تا آن روز ناشناخته باقی مانده بودند، راهی اروپا کرد و اروپاییان را با آن‌ها آشنا کرد. در حقیقت اقتصاد تمدن مسلمانان تأثیر زیادی نیز بر کل اروپا داشته است. زمانی که در جنگ‌های صلیبی، صلیبیون شکست خوردند و نتوانستند حضور اروپاییان در خاورمیانه را قطعی کنند و جای پایی برای خود باز کنند طولی نکشید که جهانگردی در این سرزمین‌ها آغاز شد. در سال ۱۴۹۲، درست چند روز بعد از فتح دوباره، اسپانیا که در آن دوران در تصرف مسلمانان بود و مخصوصاً پس از فتح آخرین پایگاه مسلمانان یعنی گرانادا، تندروترین و متعصب‌ترین فردینال‌های آنان، «کریستف کلمب» را تشویق و حمایت کردند تا به این وسیله جنگ صلیبی را ادامه دهد و با عنوان ماهیگیری و تجارت شرق را دور بزند و در حقیقت تبلیغی برای مسیحیت و علیه اسلام باشد.

---

1. Slave

کریستف کلمب جنگ‌های دریایی را با آموخته‌های اروپایی و اندیشه و تفکرات این چنینی در هم آمیخت. کریستف کلمب نسبت به سفر به شرق با یك اندیشه قدیمی تحریك شد و آن هم نوع محاسبه‌ای بود که از زمان یونان باستان نسبت به محیط زمین و اطراف آن عنوان شده بود. کریستف کلمب سفر خود را با مجموعه زیادی از کتاب‌هایی که همراه خود آورده بود، آغاز کرد. این کتاب‌ها حاوی اندیشه‌های اروپاییان معاصر درباره ویژگی‌های کره زمین، جهان و مردم نواحی مختلف جهان بود و در حقیقت وی با هدف «کشف دنیای جدید» راهی این سفر شده بود و لذا با پافشاری وی بر تصمیمش در نهایت به شرق دور، دست یافت و به آنجا رسید. در هر حال این اندیشه‌های قدیمی بود که اروپا را واداشت به سراغ تازه‌ها و دستاوردهای جدید برود. اروپاییان که سرزمین‌های جدید را تصرف کرده بودند، شیوه تفکر خود، خودبینی و برداشت‌های خود از مسیحیت غرب را به آنجا انتقال دادند و در حقیقت به نوعی آن را گسترش دادند. در چنین فضای جدیدی، تفکرات و اندیشه‌های قدیمی و واکنش‌های نسبت به این مسائل یك فرآیند جدید را در تسلط و سلطه استعمار ایجاد کرد. با آغاز حرکت کریستف کلمب، اروپاییان در این فضای جدید به پیشرفت‌های زیادی نایل شدند. آن‌ها از آموخته‌های یونان باستان، روم که در حقیقت منشأ و خواستگاه مسیحیت به‌شمار می‌رود و نیز تعالیم اسلام، هندو و نیز تمدن چین مسائل فراوانی را آموختند و آن را به کار گرفتند. یونان و روم باستان که خواستگاه مسیحیت بودند و بر دیدگاه الهی و تئولوژیك پافشاری می‌کردند، در مقابل آموزه‌های جدید مقاومت کردند و با آن‌ها مخالفت کردند. آن‌ها بر این باور بودند که زندگی انسان در نقاط سوزان کره زمین تقریباً محال و غیرممکن است. در عصر اکتشاف، اروپاییان نادرستی چنین عقایدی را اثبات کردند. دانش عملی و تجربی، اطلاعاتی که به‌وسیله دریانوردان و جهانگردان به‌دست آمد، نقش اصلی را در طرح دیدگاه‌های جدید علمی ایفا کرد و رای جدیدی را در مقابل اروپاییان گشود و زمانی که نتایج این اکتشافات و تحقیقات نمایان شد و راه جدیدی را

نسبت به جهان پدید آورد، یك تصویر متفاوت و جدید از شرق را به اروپاییان ارائه داد. گزارش‌ها و نوشته‌های جهانگردان، تجار و مأموران و فرستادگان ویژه اروپایی حاکی از این مسأله است که زمانی که اروپاییان مسیر علم‌آموزی را آغاز کردند و در ابتدای این راه قرار گرفتند، مشرق زمین در یك فضای غیر علمی قرار گرفته بود و به‌دلیل مشکلات و مسائل داخلی‌اش از فرآیند علمی دور مانده و در وادی علم بسیار نحیف و از کار افتاده بود. در گذشته مشرق زمین بسیار فعال و پویا بود و دستاوردهای علمی فراوانی را عرضه داشت و در حقیقت تك‌سوار بی‌همتای وادی علم به‌شمار می‌رفت، اما این امر مربوط به گذشته بود و در آن شرایط خبری از این ویژگی‌ها نبود. شرق برای همیشه عقب افتاد. پیشرفت آن متوقف شد و شاید تنها دلیل اصلی این فرآیند آن بود که مشرق زمین از خرافه‌ها تبعیت کرد و لذا بسیار سریع از وادی علم و پیشرفت محو شد. چراغ تمدن، جستجوی علمی و فهم مسائل علمی دشوار، اختراعات و اکتشافات و نقش مسیحیت در این میان باعث توسعه و پیشرفت غرب شد. اروپاییانی که از ملت‌های مختلف مرزهای اروپا را به‌جلو راندند و به آن سوی اروپا هجرت کردند و راه‌را در این مسیر هموار ساختند.

از زمانی که از سال ۱۴۹۲ که کریستف کلمب وارد خشکی شد تا سال ۱۵۲۶ زمانی که دریابان ماژلان اولین جهانگردی خود را دور جهان به پایان رسانید، دوران طلایی اروپا به‌شمار رفت. نه فقط تمامی کتاب‌ها و نسخه‌های قدیمی توسط مخترعان و مکتشفان از نو خوانده شد، بلکه روش و راهی که اروپاییان طی کردند تا بدانجا دست یافتند و این اطلاعات را به‌دست آوردند، معانی کلمات در ریشه و اصل خود و غایت جهانی آن، همه و همه از نو بازخوانی شد و مورد استفاده قرار گرفت. در یك نسل دو برابر آنچه که معمول است، اروپاییان جهش کردند. در دورانی که دانش زمینی در حال پیشرفت و توسعه بود، جهان معنا نیز در حال دگرگونی و تغییر بود. اولین تغییرات و اصلاحات مذهبی، قدرت تحقیق و سؤال را به انسان داد تا از کتاب‌های الهی، انجیل و طبیعت، سؤال کند و بتواند بشر را قانع سازد. نهضت

اصلاح طلبی پروتستانیسم قدرت جاودانه نهاد مذهب و کلیسا را شکست و نوع جدیدی را پدید آورد. وجدان فردی محور اصلی نوع جدید همبستگی مدنی شد. تفکری که برپایه فردگرایی استوار شده بود در این کشورها، آزادی مدنی را پدید آوردند که در حقیقت این فرآیند جای وحی را در نظام تئوکراتیك گرفت. تغییرات و اصلاحات حرکتی را آغاز کرد که خواست اصلی آن پایان دادن فساد، تباهی و تمامیت خواهی بود که کلیسای کاتولیك روم باستان به اسم دین آن را ایجاد کرده بود و با تمام قوت از آن دفاع می کرد. جهان جدید، با وعده رعایت حقوق انسانها در عین رعایت ارتباط فرد با خدا، پیش از آنکه این اصلاحات معنوی و روشنگرانه در مبانی تئولوژیك ایجاد شود، پدید آمده بود. نظامیان با فرآیند جدیدی که نسبت به نسخه جدید انجیل دست یافته بودند و در عین حالی که روح مسیحیت را حفظ کرده بودند و پیروانی که در این راه گرد آمده بودند، همه و همه ممکن بود درصدد ساخت یك بیت‌المقدس جدید در جامعه مدنی خودشان در کره زمین بودند. مهاجرانی که با جسارت تمام وارد سرزمین‌های جدید شده بودند، خودشان را همانند اسرائیلی‌های جدید می‌دیدند که در جستجوی سرزمین موعود «کنعان» هستند.

با یك هدف بلندپروازانه، مهاجران مصر در ساختن یك جامعه جدید بودند. «جان رولف»[1] در سال ۱۶۱۷ که از گروه فدائیانی بود که درصدد استقرار مستعمره «ویرجینیا»[2] بود، می نویسد: «ترسی که ما به آن نیاز داریم، اما در یك لحظه باید مردم خاصی به‌پاخیزند، که آن‌ها باید با اشاره و انگشت خداوند انتخاب شده باشند تا آن را محقق کنند.» در همین راستا، «جان وینث راپ»[3] که در سال ۱۶۳۰ در آمریکا به ماهیگیری می‌پرداخت، می‌نویسد: «ما باید اذعان کنیم که می توانیم شهری بر فراز قله داشته باشیم. در حالی که همه چشمان مردم جهان بدان دوخته شود.» «رولف»

1. John Rolfe
2. Virginia
3. John Winthrop

یکی از بنیانگذاران صنعت تولید و عرضه تنباکو در مستعمره «ویرجینیا» و نیز «وینث راپ» که به‌عنوان فرماندار ایالت «ماساچوست»[1] انتخاب شد، سرنوشت آمریکا، خلوص، پاکی و پرهیزگاری ایالات متحده را به‌تصویر کشیده‌اند. این درحالی است که اظهارات آنان مملو از تناقض است و ناظران نمای دیگری را از آمریکا مشاهده کرده‌اند. همان‌طور که نویسنده بومی آمریکایی «جیمی دورهام»[2] می‌نویسد: «حتی امروزه نیز کسی ممکن است در سرمقاله‌های روزانه درباره فقدان پاکی آمریکا از برخی جهات مطالعه کند و نیز درباره برخی اوقات در گذشته که آمریکا واقعاً مظهر خوبی بود، مطالبی را ببیند. پرهیزکاری، خلوص و پاکی ایالات متحده زمانی از بین رفت و تباه شد که ایالات متحده تهاجم، کشتار و حمله به سرزمین‌های دیگر را آغاز کرد.»

از نگاه «دورهام» آمریکا از ابتدای پیدایش یك نوستالژی خاصی برای خودش داشته است و این ریشه در یك تقصیر واقعی دارد. ایالات متحده، آن‌طور که دورهام استدلال می‌کند، اولین مستعمره مهاجرنشینی بود که با تئوری مخالفت شکل گرفت و این در حالی بود که ساکنان اصلی و واقعی این سرزمین را انکار می‌کرد. دورهام می‌نویسد: «ایالات متحده در نتیجه یك مردمان مهاجری را در خود جای داد که بسیار کامل و بسیار راحت بودند و در آسایش می‌زیستند... .»

مردم مهاجری که در ایالات متحده سکنی گزیده بودند، نسل جدیدی را بوجود آوردند که سیاست و رفتارهای جدیدی را پدید آوردند که تأثیر شگرفی را در جهان مدرن از خود برجا گذاشتند. همان‌طور که «پیتر ماسیسون»[3] این فرآیند را «اسطوره بزرگ» می‌نامد، در نتیجه باید آن را عادلانه جلوه دهد، آن را توجیه کند و از تصرف آمریکا کاملاً حمایت کند و این امر در حقیقت اکتشافی بسیار بزرگ در

1. Massachusetts
2. Jimmie Durham
3. Peter Mathiesson

سرزمینی وحشی به‌شمار می‌رفت. آمریکا در حقیقت «جهان جدید»ی بود که بکر، تازه و دست نخورده بود و تا آن روز دور از دستان بشریت باقی مانده بود. تتیجه چنین باوری، طبیعت سالمی را فراهم کرد که همه فرهنگ‌های جهان در آنجا حضور یافتند و نوعی همزیستی فرهنگی در آنجا پدید آمد و در حقیقت «تمدنی پیشرفته» را پدید آوردند که در مقابل «جهان قدیم» که شامل اروپا می‌شد عرض‌اندام کرد. نخستین مهاجران به ایالات متحده این گونه نوشته‌اند که آن‌ها «بهشت عدن» را پیدا کرده‌اند، همان سرزمین موعود کنعان و در یك کلام به بهشت رسیده‌اند. در این سرزمین جدید، آن‌ها می‌توانستند تجربه جدیدی را آغاز کنند، جامعه جدیدی را بسازند، مشکلات پیش روی جامعه را به شکلی نوین حل و فصل کنند. فساد، نقصان و عدم کارآیی «جهان قدیم» مقابل دیدگان آن‌ها بود و مردمان در سرزمین جدید نمی‌خواستند این مسائل بار دیگر در آنجا بروز و نمود داشته باشد.

آزادی را که مهاجران جدید در سرزمین تازه برای خود پدید آوردند، در حقیقت به معنای نفی آزادی مردمان بومی این سرزمین بود. مهاجران سرزمین‌های جدید را تصرف کردند، چشم‌انداز آینده این سرزمین تولیدی از دخالت انسان و طبیعت به‌شمار می‌رفت. انکاری که دورهام به آن استناد می‌کند به سؤال اولیه مهاجران جدید در سرزمین جدید باز می‌گردد که این انسان‌ها آن را تصرف کردند. البته سازگاری مهاجران جدید با سرزمین جدید نیز در این امر نقش داشته است. جمله: «آن‌ها هیچ چیزی ندارند» اصلی‌ترین جمله‌ای بود که مهاجران جدید از آن بهره‌مند شدند، نه حکومت، نه مذهب، نه ازدواج. آنچه که آن‌ها در قالب «نداشتن» بیان کردند، شکل اجتماعی رفتار در اروپا به‌شمار می‌رفت. این تعریف انکاری، بسیار زود مورد استفاده فلاسفه اروپایی قرار گرفت تا تصویر جدیدی را ارائه دهند که بر اساس آن به شناخت تازه‌ای از انسان اجتماعی و پیدایش فرهنگی دست پیدا کنند و در حقیقت دستیابی به سرزمین جدیدی که بعدها آمریکا نامیده شد، تأثیر شگرفی بر این باور داشته است. در این جا دوران

طولانی و عبارات متفاوتی درباره تعریف و تفسیر این تکذیب توسط مهاجران اولیه آمریکایی در دست است. اما آنچه که روشن است اینکه چگونه ایده‌های قدیمی و واکنش‌های یکسان در رقابتی تنگاتنگ با قدرت دوران قرون وسطی که میان اسلام و مسیحیت وجود داشت، گسترش یافت و تفکرها، آموزه‌ها، رفتار و معانی خاصی را برجا گذاشت که همه توسط مهاجران آمریکایی انکار شدند. اسپانیا، اولین قدرت استعماری در جهان جدید، به‌مباحث مربوط به‌وضع ساکنان بومی می‌پرداخت. آنچه که درباره بومیان آمریکایی مطرح شد، دقیقاً همانی بود که از دیدگاه ارسطو درباره دوران یونان باستان بحث و مناظره شده بود و اصطلاح «بردگان طبیعی» بسیار رایج شد و این گونه بیان شده بود که برخی انسانها به‌صورت طبیعی از بدو تولد به‌شکلی آفریده شده‌اند که باید به دیگر انسانها خدمت کنند و در بندگی و اسارت دیگر انسانها باشند و در حقیقت رستگاری دنیوی آن‌ها در خدمت به دیگران است. این اندیشه صرفاً محصول قدرت بلامنازع فلاسفه یونان باستان نبود، بلکه در انجیل مقدس هم‌چنین تأییداتی یافت می‌شود. آنجا که فرزندان «هام»[1] ناچار می‌شوند برای همیشه به‌عنوان چوب بر فعالیت کنند. نخستین ظهور این اندیشه در دوران جدید در نوشته‌های فیلسوف اسکاتلندی «جان میجر»[2] یافت شد که در سال ۱۵۱۰ در پاریس نگاشته شده‌اند. ریشه این اندیشه اعتراض محض است. «من صدای ناله‌ای بلند در میان وحشیان هستم» عنوان موعظه‌ای بود که در سال ۱۵۱۱ توسط اسقف «آنتونیو دو مونتسینوس»[3] در کلیسای منطقه‌ای که توسط کریستف کلمب کشف شده بود، ایراد گردید. مونتسینوس این گونه می‌پرسد: «آیا این سرخ‌پوستان انسان نیستند؟ آیا آن‌ها قوه تعقل ندارند؟ آیا شما همان‌طور که خودتان را دوست دارید، نمی‌خواهید آن‌ها را دوست بدارید؟» چنین دیدگاه‌های

---

1. Ham
2. John Major
3. Antonio de Montesinos

تناقض آمیزی منجر به‌پیدایش یك سری بحث و جدل‌هایی در اسپانیا برای چند دهه شد که منجر به‌ایجاد توافق‌نامه و قراردادهایی شد، تعریفی از وظایف و دستورالعمل‌ها ایجاد کرد و منجر به توافقاتی با مردم بومی شد.

این بحث و جدل‌ها صرفاً برای تحقیق و بررسی بی‌طرفانه درباره شناخت مردم جدید سرزمین‌های کشف شده نبود. آنچه که اروپا به مردم بومی آمریکا ارائه داد، عدالت و امنیت بود تا در سایه این شعارها بتواند سرزمین آن‌ها را تصرف کند و امپراتوری خود را توسعه بخشد و اموال و ثروت‌های آن‌ها را تصاحب کند. در نخستین دهه، نیاز به فهم و بازخوانی احساس می‌شد، چرا که زبانی که در آنجا تکلم می‌شد فهمیده نمی‌شد، لذا یك اعلامیه صوری و ظاهری به سرخ‌پوستان ارائه شد که به آن‌ها حق انتخاب می‌داد. در حالی که هیچ چیز آن بدرستی فهم نمی‌شد.

آن‌ها توانستند حاکمیت اسپانیا را در آنجا تحکیم بخشند و دیگران را وادار به تبعیت از آن کنند. اگر بومیان از تبعیت دستورات آنان سرپیچی می‌کردند، نظامیان اسپانیایی آن‌ها را وادار به این امر می‌ساختند، زمین‌های آن‌ها را تصرف می‌کردند و در حقیقت چاره کار را در زور و آتش می‌دیدند. به این معنی که در صورت سرپیچی، زمین‌ها، مزارع و منازل آن‌ها به آتش کشیده می‌شد و در صورت مقاومت با زور شمشیر آن‌ها را سرکوب می‌کردند. اسپانیایی‌ها خطاب به بومیان اعلام کرده بودند که «اگر مقاومت کنید یا از دستورات سرپیچی کنید، زنان و فرزندان شما را به بردگی و اسارت خواهیم گرفت. اموال و دارایی‌های شما را مصادره می‌کنیم و هر آنچه که می‌توانیم از بین می‌بریم و در یك کلام هر کاری که از دستمان برآید انجام می‌دهیم تا شما را وادار به تبعیت کنیم.»

در سال ۱۵۵۰، زمانی که بحث و جدل‌ها در اسپانیا بالا گرفت، که این بحث‌ها میان «ژان جینز دوسپولودا» [1] فیلسوف تئولوژیك (۱۵۷۳ـ۱۴۹۰) و راهب

---

1. Jean Gines de Sepulveda

مذهبی «بارتولومه دولاس کاساس»[1] که به‌عنوان حواری و فرستاده در نزد سرخ‌پوستان شناخته شده بود، (۱۵۶۶ـ۱۴۷۴) بالا گرفت، یك تفکر و برداشت جدید از امپراتوری و استعمار شکل گرفت. آمریکایی‌های بومی، بردگان طبیعی نبودند.

«لاس کاساس» تأکید می‌کرد که «همه انواع بشر یکی هستند و هیچ تفاوتی میان آن‌ها وجود ندارد.» وی تصریح می‌کرد: «مردمان وحشی کره زمین را می‌توان با گیاهانی مقایسه کرد که دور از دسترس بوده‌اند و به آن‌ها رسیدگی نشده است و لذا علف‌های هرز و تیغ‌های خطرناك اطراف آن رشد کرده‌اند: اما همین گیاهان و درختان اگر مورد رسیدگی قرار گیرند، هرس شوند و علف‌های هرز آن زدوده شود، براحتی به ثمر می‌نشینند، بار می‌دهند و بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرند.» در این مورد، سرخ‌پوستان بومی آمریکا، به‌عنوان فرزندان طبیعی قلمداد شدند که باید تحت مراقبت و سرپرستی قرار گیرند. آموزش داده شوند، و رفته رفته وارد تمدن شوند. مشکلی که در همه این سرزمین‌های استعماری وجود داشت این بود که چارچوب مشخصی برای هر کدام وجود نداشت و این همه ریشه در فقدان تجربه کافی در این زمینه داشت. و این فرآیند بسیار دشوارتر از این امر بود که کسی قیمومت و تربیت یك قاتل و یا یك مجرم و...را برعهده گیرد. ایده و تفکر فرزند طبیعی یك ایده محترمانه بود که ریشه در تفکر عمیق نژادپرستانه داشت؛ حتی اگر قبول کنیم که این ایده از جانب یك انسان نیك‌سرشت و مقدسی همچون پدر «لاس کاساس» طرح شده باشد؛ کسی که تنها خواست و هدفش این بود تا جلو کشتار بی‌رحمانه انسانها گرفته شود.

فلسفه فرزند طبیعی برای مدت‌های طولانی در اروپا حکمفرمایی می‌کرد، کما اینکه بعضاً تا به امروز هم ادامه داشته است و آثار آن مشاهده می‌شود. این ایده،

---

1. Bartolomé de las Casas

محور اصلی حرکت قلدرمآبانه و قیم‌مآبانه‌ای که به کشورهای در حال توسعه پیشنهاد داده می‌شود که همه چیز آن‌ها از سیاست‌های اقتصادی آنان تا حقوق بشر را دربرمی گیرد و کشورهای پیشرفته جهان که مزه استعمار را چشیده‌اند و به‌ثروت‌های بادآورده ملل دیگر جهان تکیه کرده‌اند، و شاید به‌نحوی مثل گذشته از این ثروت‌ها محروم مانده‌اند، این روش را برگزیده‌اند تا شاید اقتصاد جهان طبق میل و دستور آن‌ها رقم بخورد.

در قرن شانزدهم میلادی، اندیشه «فرزند طبیعی» از سوی قوانین استعماری تحمیل می‌شد و نه براساس قوانین و ارزش‌های بشردوستانه و این امر ریشه در خودپرستی و خودخواهی آن‌ها داشت. در چنین فضایی، مردمان بومی ایالات متحده ناچار شدند تا زیر بار قدرت فائقه استعمارگران قرار گیرند و سرزمین‌ها، اموال و ثروت‌هایشان در اختیار آنان قرار گیرد و همه زیر پوشش یك دولت مرکزی نیرومند قرار گیرند و از آن تبعیت کنند. این فرآیند نوعی خشم واقعی نسبت به قانون و سیاست را در آن‌ها پدید آورد. ازنقطه نظر اروپای قرون وسطی که باعث توسعه‌طلبی اروپاییان شد، چهار نظریه و ایده در زمینه اعطای حقوق به مللی که تازه با آن مواجه می‌شوند، وجود داشت: تصرف سرزمین و پیروزی بر مردم آن منطقه، توافقنامه یا واگذاری، کمك‌های مذهبی و در نهایت اشغال طبیعی (کشف و تصرف). و بیشترین موردی که در آن دوره مورد استفاده قرار می‌گرفت، توافقنامه یا واگذاری بود. بدین معنی که با ساکنان بومی منطقه مذاکراتی صورت می‌گرفت و با استفاده از نیرنگ و فریب، جعل افسانه و داستان‌های تخیلی یا حیله‌های جنگی آن‌ها را به تبعیت و فرمانبرداری وامی‌داشتند. بردگان که خود سرمایه خود بودند و هیچ چیزی برای تسلیم کردن نداشتند، به‌عنوان فرزندان طبیعی خود را تسلیم می‌کردند. پیروزی و تصرف سرزمین زمانی اتفاق می‌افتاد که یك کشور اروپایی یك کشور اروپایی دیگر را که سرزمینی را تصرف کرده بود، از آنجا بیرون می‌راند و خود سرزمین را متصرف

می‌شد. کمکهای مذهبی در کشورهای پروتستانی چون انگلیس، هلند و دانمارک عمر زیادی نکرد و در مدت کوتاهی وجود داشت. اما ایده آخر یعنی اشغال طبیعی ادامه داشت. این ایده داده‌های مبهمی را در بر می‌گرفت که در پوشش آموزه‌های تاریخی ـ مذهبی قرار داده شده بود و بسیار عمیق‌تر و مبهم‌تر از آنی بود که بتوان به‌دنیای جدید آن را عرضه داشت. در ایالات متحده، قراردادی منعقد شده بود که به‌واسطه آن زمین‌ها تصرف شده بود و حکومت پدرسالاری برقرار شده بود و دولت مرکزی زندگی بومیانی که سرنوشت خود را تسلیم آن کرده بودند را در دست داشت و آن‌ها را به‌سوی جمهوری جدید وعده داده بود که به نام «قانون فدرال سرخ‌پوستان بومی» شهرت یافته بود. «وینس دلوریا جر»[1] استاد تاریخ و مطالعات بومیان سرخ پوست آمریکایی در دانشگاه «کلرادو»[2] که خود از بومیان تحصیل کرده آمریکایی است، این عبارت را بارها و بارها تکرار کرده است: «آمریکا هیچ معنای چشمگیر و بااهمیتی را در خود جای نداده است. آمریکا بندرت با امور انسانی و بشردوستانه جهان ارتباط داشته است و آمریکا سعی کرده است بر روی تعداد زیادی از گناهان تاریخی‌اش، با شکستی مفتضحانه پوشش قانونی بدهد.» واژه «شکست مفتضحانه» از اصطلاحات قرون وسطایی است که در حقیقت توجیه نوعی دلیل قانونی به‌شمار می‌رفت. هیچ چیزی به‌اندازه این مسأله برای حقوقدانان و وکلا سخت‌تر نیست که چنین اتفاقات پست و حقیری به‌عنوان اندیشه عدالت مطرح شوند و آن را به بدنامی و بی اعتباری بکشانند.

چنین بحث و جدل‌هایی که در اسپانیا رواج یافته بود، حریصانه توسط انگلیسی‌های طرفدار امپراتوری بزرگ توسعه یافت و مورد استقبال قرار گرفت. اندیشه‌ها و استدلالهای اسپانیایی‌ها که برای مدت‌های طولانی بحث محافل روز آن

1. Vince Deloria Jr
2. Colorado

زمان بود، زیربنای اندیشه و تفکر استعماری انگلیس در ایالات متحده شد و انگلیسی‌ها این اندیشه‌ها را در آنجا پیاده کردند. در نخستین ادبیات استعماری انگلیسی‌ها، همه پاسخ‌ها و واکنش‌های اسپانیایی‌ها به مردم بومی به‌طور کامل مشاهده می‌شود. «آن‌ها هیچ حقی ندارند...» تنها جمله‌ای بود که در پاسخ به بومیان داده می‌شود. بومیان هیچ حقی نداشتند و لذا کلماتی مانند «مال من» و «مال تو» بی‌معنا بود، چرا که متصرفان سرزمین‌های آنان لیاقت و شایستگی بیشتری داشتند و در اندیشه آنان بومیان هیچ ارزشی نداشتند. بنابراین، از نقطه نظر قانونی هم، بومیان از هر گونه حقی محروم می‌ماندند و زمین‌های در دست مهاجران باقی می‌ماند و آن‌ها بودند که زمین‌ها را متصرف می‌شدند. آن‌ها از نقطه نظر مذهبی نیز به دنبال توجیه اعمالشان بودند و در این راه از مبلغان مذهبی استفاده فراوان بردند. مبلغان مذهبی حکم دادند که بومیان سرخ‌پوست آمریکایی فرزندان شیطان و ابلیس هستند و لذا باید از صحنه محو شوند و سرزمین‌ها و مزارع آنان متصرف شوند. نتیجه این فرآیند آن شد که سرزمین‌ها و مزارع بومیان سرخ پوست با کمك آتش و زور شمشیر قانونی جلوه کرد و بسیار سریع روند استعمار سرزمین جدید آغاز شد.

مقاومت در برابر چنین فرآیندی نه تنها قابل تحمل بود، بلکه کاملاً بیهوده به‌نظر می‌رسید. در این دوران و با شروع چنین فرآیندی زمانی که دشمنی قابل ملاحظه و چشمگیری مشاهده نشد و مخصوصاً در جنگ «پادشاه فیلیپ»[1] در ایالت «ماساچوست» در سال ۶-۱۶۷۵ که شکست سختی را بومیان سرخ پوست متحمل شدند، عملاً روابط میان بومیان سرخ پوست و مهاجران جایگزین جنگ و ستیز شد. «فرانسیس جنینگ»[2] در کتابش با عنوان «یورش آمریکا»[3] به این وقایع

1. King Philip
2. Francis Jennings
3. The Invasion of America

می‌پردازد و بیان می کند که شاید تعداد کمی مخالفت و تهاجم مسلحانه و درگیری میان بومیان سرخ پوست مهاجران رخ می‌داد و هر گونه مقاومتی سرسختانه و با زور اسلحه سرکوب می‌شد. یا بعبارتی تمرین دموکراسی می توانست مشکلات جاری را حل کند و در یك فرآیند همه پرسی رأی به مالکیت مهاجران داده شود و بومیان سرخ پوست را از حقوقشان باز دارد.

در سال ۱۶۴۰ میلادی، یکی از نمایندگی‌های انگلیس در ایالات متحده بسیار صریح و روشن یك سری از قواعد و قوانین را صادر کرد:

۱. سرزمین متعلق به پادشاه است و هیچ کس ادعایی نسبت به آن ندارد و این مسأله تصویب شده است.

۲. پادشاه این اختیار را دارد که سرزمین یا بخشی از آن را به آن کسی که خود انتخاب می کند، ببخشد. و این مسأله تصویب شده است.

۳. ما[1] از سوی پادشاه انتخاب شده‌ایم و این مسأله تصویب شده است.

این مباحث و تبادل نظرها توسط «جان رولف» با عبارت «جنگ ممکن با اندیشه و تفکر» متمرکز شده‌اند. رولف شیفته بومیان سرخ پوست بود، نه از این بابت که سرزمین‌های بکر و تازه و دست نخورده آن‌ها را دیده بود، بلکه بیش از هرچیز شیفته زنان آن‌ها شده بود. در نامه‌ای که وی در سال ۱۶۱۴ نوشته است، بیان می کند که وی تا چه اندازه در تلاش بوده است تا به ازدواج با این جماعت بومی جلوه قانونی بدهد و آن را مشروع جلوه بدهد. وی عاشق دختری به نام «پوکاهونتاس»[2] می‌شود و تلاش می کند با وی ازدواج کند. وی این نامه را به‌صورت یك دادخواست قانونی که در مقابل دادگاه قرائت می‌شود، در برابر امپراتور بیان کرده است. رولف در این نامه، خود و سایر همراهانش را گروهی

---

۱. انسان‌های مهاجری که سرزمین بومیان سرخ‌پوست را اشغال و تصرف کرده بودند-م
2. Pocahontas

وظیفه‌شناس معرفی می کند که درصدد ساختن جامعه‌ای جدید هستند، جامعه‌ای که دور از فساد و تباهی اروپای آن روز باشد. اعتصاب و اعلام استقلال و جدایی یك نسخه جدید در تاریخ استعمار آمریکا به‌شمار می‌رفت. مهاجران خود را از اروپا جدا کردند و اعلام عدم وابستگی به آن‌ها کردند تا بدین ترتیب بتوانند در سرزمین بکر و دست نخورده جدید، جامعه خالص، یکدست و جدیدی را بنا کنند. با همه این اوضاع و احوال و بر طبق نسخه‌های انجیل، ازدواج با غیر مسیحیان و بومیان سرخ پوست ممنوع بود، چرا که ازدواج با این نسل ناخالص و نژاد نفرین شده به هیچ ترتیب مشروع جلوه نمی کرد و بدین ترتیب باز هم رولف به خواسته‌اش دست نمی‌یافت، چرا که با یك سد ممنوعیت کامل روبرو بود. رولف به یك شیوه استدلالات دیگر نیاز داشت تا بالاخره بتواند بر این مانع بر طرف نشدنی فائق آید. رولف بالاخره راه بدیل این ماجرا را یافت و فهمید چگونه باید بر این مشکل فائق آید. وی فهمید تا زمانی که «پوکاهونتاس» دختر یك نسل ناخالص و نژاد نفرین شده است و از خاندان مردم وحشی و بربر است، ازدواج با وی غیر ممکن است و لذا تلاش کرد تا وی را به آیین مسیحیت دعوت کند و او به این آیین در آمد و لذا راه هموار گشت... و ازدواج رولف مأموریت دقیق مبلغان مسیحی به سرزمین جدید را کامل کرد و مبلغان مسیحیت به‌طور کامل در مأموریت خود در دنیای جدید پیروز شدند. «پوکاهونتاس» اولین و مشهورترین کسی بود که به مسیحیت گرایید و آن هم در سرزمین جدیدی که بعدها ایالات متحده نامیده شد. برای زنده‌نگهداشتن چنین آیینی، یعنی غسل تعمید «پوکاهونتاس»، ساختمان مدور کنگره ایالات متحده به یاد آن ساخته شد و تاکنون جاویدان باقی مانده است. غسل تعمید هم از لحاظ شرعی و هم از لحاظ تصویری که ایجاد کرده بود، بسیار مهمتر از داستان سرایی‌های کاپیتان «جان اسمیت»[1] درباره «پوکاهونتاس» است. «اسمیت» یکی از فرماندهان

1. Jean Smith

انگلیسی است که موفق شد در نبردی در سرزمین جدید نخستین مستعمره جدید انگلیس را بنا کند، که کتاب‌های زیادی را درباره خاطراتش و ماجراهای اتفاق افتاده در سرزمین جدید به‌نگارش در آورد. فقط در یکی از نسخه‌ها و دستنوشته‌های اسمیت، بهترین تاریخ و اسطوره ماجرای «پوکاهونتاس» آمده و آن‌طور بیان شده است که وقتی اسمیت به‌نزد قبیله «پوهاتان»[1] رفته بود، دختر رئیس قبیله، یعنی «پوکاهونتاس» آرام به‌وی گفته بود که مدتی است از شوهر سابقش جدا شده است. بعلاوه، این شاید تنها افسانه‌ای باشد که همه مردم درباره ماجرای «پوکاهونتاس» بدانند. این داستان در سال ۱۹۹۵ به‌صورت یك کارتون انیمیشنی توسط بنگاه «دیسنی»[2] تولید شد.

با دستکاری و تحریف اندیشه‌های قدیمی، جهان جدید آن‌طور که خواست اروپاییان اقتضا کند، معرفی و عرضه می‌شود. مردمان بومی و خواستها و علاقمندی‌های آنان نیز رفته رفته تغییر می‌یابد تا اینکه اندیشه، فلسفه و تفکر جدیدی که زیربنای تشکیل ایالات متحده است، شکل گیرد و در نهایت با چنین فرآیندی تناقض بسیار آشکاری شکل می گیرد. مهاجران تازه وارد به سرزمین جدید خیلی زود دریافتند که بومیان منطقه خیلی سریع در مقابل بیماری‌های جدید از بین می‌روند. هجوم بیماری‌های جدید و میکروب‌ها و ویروس‌های بیماری زا توسط اروپاییان به منطقه جدید و سرزمین‌های تصرف شده باعث بیماری فراگیر در میان بومیان منطقه شد و خیلی زود بسیاری را از پای در آورد. با هجوم بیماری‌ها عملاً عرصه‌ای به‌وجود آمد و راهی تازه مقابل اروپاییان و مهاجران گشود که نشان داد چگونه می توان به‌راحتی کشور گشایی کرد و مناطق جدید را متصرف شد. در دستنوشته‌های مهاجران جدید بیان شده است که این فرآیند را یك نوع مشیت الهی

1. Powhatan
2. Disney

قلمداد کرده‌اند که در حقیقت به کمك و پشتیبانی آنان آمده است تا سرزمین‌های جدید را فتح کنند و مردمان بومی را از فضای بسته‌ای که در آن قرار دارند، رهایی بخشند! به‌نظر می‌رسد در دوران تشکیل سرزمین جدیدی که بعدها ایالات متحده نامیده شد، جمعیت مهاجری حدود ۲۰ تا ۵۰ میلیون نفر وارد این سرزمین شدند و پایه‌های تشکیل سرزمین جدید را بنا گذاشتند. تا سال ۱۸۹۰ و در حقیقت در پایان جنگ و کشتار با سرخپوستان آمریکایی و پس از هجوم ویرانگر بیماری‌ها به‌سرزمین جدید و نیز پس از غارت اموال بومیان و مناطق متصرف شده، جمعیت بومیان اصیل آمریکایی چیزی حدود ۲۵۰ هزار نفر می‌شد. «مشیت الهی» در قرن ۱۹ به‌عنوان نوستالوژی اصلی مهاجران سرزمین جدید درآمد که در حقیقت به کمك و پشتوانه آن، بومیان سرخپوست محو شده‌اند و از بین رفته‌اند. با چنین «وحشیگری جدیدی» که در ظاهر هم ممکن بود اظهار پشیمانی داشته باشد، مردمان اصیل و بومی یا به حاشیه رانده شدند، یا به لحاظ قانونی یا حقه‌های سیاسی و دغل کاری از بین رفتند و منقرض شدند. در حقیقت وحشیگری جدید نشان داد که تفکر «داروینیسم» همچنان بر اروپا حکمفرمایی می کند و تنها مردمان و نژادی می‌توانند حق حیات داشته باشند که سرنوشت و طبیعت با آنان همراه باشد و در غیر این صورت اگر مردم و نژادی نتوانند خود را با طبیعت وفق دهند، سرنوشتی جز انقراض منتظر آنان نخواهد بود. به عقیده آنان، این امر نه تنها در حقوق انسان ریشه دارد، بلکه در ساخت حقوق طبیعت نیز ریشه دوانیده است ـ در فلسفه اجتماعی بیولوژیکی و ساخت قواعد کلی و دستورات جامع دانش جدید نیز مطرح شده است ـ که تمدن غربی در ظاهر تفکری را عرضه می کند که عقلانیتی انسانی را در بر دارد و آن را اشاعه می‌دهند که خواست و مقصود اصلی خود آنان را تأمین می کند و به وقایع قیمتی می‌بخشد که فقط آنان هستند که گویی حق حیات و لذت دارند و دیگران از چنین حقوقی محروم هستند. بومیان آمریکایی صرفاً یك مثال هستند، که سودجویی و منفعت‌طلبی منجر به تفکر و ایده‌ای شد که بعدها ایالات

متحده نامیده شد، اما این امر بسیار دردناك‌تر از هر چیز درباره کشورهای جهان سوم صدق می‌کند. در حقیقت، انطباق آن‌ها (تغییر، جلوه‌های تمدن و پیشرفت) با رد هرگونه آزادی فردی و فردگرایی صورت گرفت، تا جایی که آنان توانستند این مأموریت را با شیوه‌های مختلف به انجام برسانند و همه چیز را از بین ببرند (جنگ، قحطی و رواج بی بند و باری و اتهام) و نیز با استفاده از روش‌های حذف (استراتژی غفلت زدگی، مشارکت و تصرف در امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) که آثار آن‌ها بسیار بیشتر از جنگ است.

«جیمی دورهام» این فرآیند و دستاوردهای آن را بخوبی تشریح می‌کند که نمود آن امروزه در زندگی مردم کشورهای در حال توسعه کاملاً آشکار و هویداست. «دورهام» می‌نویسد: «داستان اصلی ایالات متحده عوض نشده است. (نمی‌توانسته که عوض شود!). این داستان منتشر شده و نیز این داستان همه جا تبلیغ شده است. این داستان صرفاً با رام کردن انسان‌های وحشی و باز گشایی مرزهای جدید به صورت بسیار سطحی و نازل مملو شده است. ایالات متحده با یك تفکر و واقع بینی نسبت به کشور توسعه یافته است. که من آن را «تمرکز قدرت» در کشور می‌نامم، چرا که فرهنگ ایالات متحده بسیار ایدئولوژیك است...».

دورهام در ادامه می‌افزاید: «داستان اصلی ایالات متحده این چنین بیان می‌کند که دیگر هیچ سرخپوستی در کشور وجود ندارد و در حقیقت به‌سادگی این نکته را می‌رساند که در کشور هیچ وحشی‌ای وجود ندارد. در نتیجه در نگاه ایالات متحده سرخ‌پوست مترادف وحشی قلمداد می‌شود.» دورهام می‌نویسد: «در نتیجه چنین اندیشه و تفکری متأسفانه همه سرخ‌پوستان از بین رفتند و کشته شدند. در نهایت ذکر این نکته ضروری است که سرخپوستانی که امروزه نسبت به وضعیت و موقعیت‌شان بسیار راضی و خوشحال هستند، سرخپوستان واقعی نیستند و از همه مهم‌تر اینکه باید بدانیم که این داستان، داستان کامل ایالات متحده آمریکاست.»

غرب، همانند ایالات متحده، خودش را به‌عنوان یك مظهر دانش و علم می‌داند و آن‌طور وانمود می‌کند. علم و دانش که براساس علل و ریشه‌های آن بررسی می‌شوند، مشخصه اصلی غرب و ویژگی منحصر به فرد آن معرفی می‌شوند و در نتیجه غرب با مطالعه و دانش و تحقیق و تدبر این چنین بیان می‌کند که سایر مردم جهان را بهتر از خودشان می‌شناسد. قواعد و دستورالعمل‌های کلی دانش، همانند انسان‌شناسی، تحصیلات تکمیلی و علوم سیاسی جهان دیگر به‌جز غرب را نه فقط به‌خاطر اینکه چگونه می‌توان سیاست‌های غرب را در آن تسری داد، مورد تفسیر و مطالعه قرار می‌دهد، بلکه هدف دیگر آن معرفی همان جهان به‌خود مردمان آن‌هاست. آنچه که «دورهام» در باره بومیان آمریکایی بیان کرده است، دقیقاً درباره مسلمانان، سرخپوستان و هزاران انسان بی‌شمار دیگری که در مناطق مختلف دنیا زندگی کرده‌اند نیز صدق می‌کند. جهان بخوبی می‌داند که ما چه کسانی هستیم. چگونه می‌نگریم، چه می‌کنیم و چه می‌گوییم و همه این‌ها از داستان انسانی ظالم و ستمگر فهمیده می‌شود. دانش سر تا پا اشتباه است، اما در عین حال خوب فهمیده می‌شود.»

هر کس که دوست دارد دیگر مردم را خوب بشناسد، ناگزیر از طرح سؤالاتی است که پیش روی او قرار داده شده است و این راه از میان غرب می‌گذرد. «جهل خرد» یك سنت شناخته شده و متداول است. تحصیل و دانش با قدرت در دستان غرب گرفتار آمده است و سایر کشورهای جهان آن را از او طلب می‌کنند. دانش، زیربنای اصلی برنامه‌های پیشرفت و توسعه است که نیاز مبرم کشورها و ملت‌هایی است که خواستار توسعه و پیشرفت هستند و آن‌ها نیاز دارند تا تاریخ خود از میان آنچه که منابع «جهل خرد» نامیده شده است به دست آورند و در عین آموزش بدین نکته می‌رسند که تا چه اندازه فرومایه و پست هستند. این فرآیند بیان می‌کند چرا داستان قهرمانان در برنامه آموزشی به گرمی مورد استقبال قرار گرفته‌اند و بخش مهمی از مباحث چند فرهنگی و تنوع فرهنگی در ایالات متحده را تشکیل

می‌دهند.

بگذارید این بحث را خلاصه کنیم. تفکر و اندیشه‌ای که باعث پیدایش اسطوره‌ای به نام ایالات متحده شد، ارمغان اروپا بود و از آنجا نشأت گرفته بود. این اندیشه ریشه در تجربه «جنگ گرم» اروپاییان با اسلام داشت و در نتیجه دستاوردهای جنگی روانی که این جنگ از خود برجا می‌گذاشت. هویت اروپاییان در مخالفت و دشمنی با سایر مردم جهان و خصوصاً مسلمانان جهان نمود پیدا می‌کرد؛ یك دشمنی دیوانه‌وار و شیطانی. چنین رفتارهایی که برای قرن‌های متمادی در اروپا ریشه دوانیده بود و این امر نیز به‌خاطر همسایگی و هم مرزی دو تمدن اسلامی و اروپایی بود و در یك کلام دشمنی با اسلام با کشف سرزمین جدید به‌آمریکا کشانده شد و با چنین اندیشه و تفکری که ریشه در دشمنی و ضدیت با اسلام و مسلمانان داشت، یك سرزمین جدید تشکیل شد و جامعه‌ای جدید با چنین تفکراتی روی کار آمد. این افکار و اندیشه‌های قدیمی صرفاً تاریخ گذشته نبوده‌اند. چنین افکاری امروزه در واکنش‌های غیر عقلانی و غیر متفکرانه، اندیشه‌ها و رفتارهای امپریالیسم بزرگ جلوه می‌کند. این افکار در ادبیات ایالات متحده و سیاست‌های آن کاملاً هویدا هستند. در حقیقت دخالت‌های آمریکا در هر نقطه‌ای از جهان و دخالت در امور سایر کشورها ریشه در چنین تفکرات و اندیشه‌هایی دارد.

چنین پیامدهای زشت و منفی تنها در حد تعرض، قتل و یا هر گونه عمل شنیع دیگری باقی نمی‌مانند، چرا که نهادها، ارزش‌ها و افکار و اندیشه‌هایی که بیان می‌شوند به‌دنبال تمرین پرهیزکاری هستند، نیز در قبال ادامه محرومیت و در حاشیه قراردادن دیگران مسئولیت دارند و در حقیقت این فرآیند ما را تا به آنجا رهنمون می‌سازد که قبول کنیم «گناهان با انجام دادن اعمال نیك و پسندیده رشد می‌یابند.» در ایالات متحده و از بدو ورود مهاجران به این سرزمین‌های جدید، چیزی حدود ۸۰۰ قرارداد و معاهده میان بومیان سرخپوست و ایالات متحده منعقد شده است. از این

میان ۴۳۰ معاهده توسط سنای آمریکا مورد تصویب قرار نگرفته و ایستادگی و مقاومت بومیان سرخپوست برابر ستاندن حقوق‌شان راه به‌جایی نبرده است. در این میان سناتور «دانیل. ك اینویی»[1] نماینده سنای آمریکا و رئیس کمیته رسیدگی به امور سرخپوستان تصریح می کند: «جدای از آن ۴۳۰ مورد معاهده‌ای که سنا آن‌ها را رد کرد، درباره ۳۷۰ معاده تصویب شده نیز باید خاطر نشان کنم که در هر کدام از آن‌ها به‌نحوی شرطی گنجانده شده است که به ایالات متحده این اجازه را می‌دهد که براحتی از انجام تعهدات سرباز زند و اینکه از آن‌ها تجاوز کند و آن‌ها را نادیده بگیرد.»

«دیوید ای. ویل کینز»[2] آمریکایی بومی تحصیلکرده استادیار دانشگاه «مینسوتا»[3] در رشته مطالعات سرخپوستان آمریکایی و علوم سیاسی خاطر نشان می کند که دادگاه عالی ایالات متحده به‌عنوان برترین قدرت در ایالات متحده در رفتارهایش بسیار تبعیضانه و بدون دقت و نیز هوس بازانه عمل می کند. «ویل کینز» در کتابش با عنوان «حاکمیت سرخپوستان آمریکایی و دادگاه عالی ایالات متحده؛ مخفی کردن عدالت»[4]، ۱۵ مورد را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد که در هر کدام از آن‌ها به نحوی دادگاه عالی ایالات متحده علیه سرخپوستان بومی آمریکایی رأی صادر کرده و حقوق حقه آن‌ها را نادیده گرفته است. «ویل کینز» در این باره می گوید: «چه بسا، همین ۱۵ مورد پرونده... فضای بی‌عدالتی، تبعیض و نقض آشکار حقوق بومیان سرخپوست که بر دادگاه عالی ایالات متحده سایه افکنده است را بخوبی ترسیم کند. نتایج تصمیمات و آرای صادر شده دادگاه عالی ایالات متحده نه تنها بسیار وحشتناك و ترسناك هستند، بلکه در بسیاری مواقع ویران کننده

1. Daniel K.Inouye
2. David E.Wilkins
3. Minnesota
4. American Indian Sovereignty and the US Super me Court: The Masking of Justice

هستند.» «ویل کینز» در ادامه می‌افزاید: «در این میان دادگاههای ایالتی نیز همدست و شریك دادگاه عالی ایالات متحده هستند و بیچاره بومیان سرخپوست که میان دستان این دو یعنی دادگاه‌های ایالتی از یکسو و دادگاه عالی ایالات متحده و دولت مرکزی از سوی دیگر گرفتار آمده‌اند. آن‌ها قدرت فائقه کنگره ایالات متحده را مقابل دادگاه‌های ایالتی قرار داده‌اند و گواهی داده‌اند که اصول عدالت کاملاً برای آنان رعایت شده است و چیزی که آن‌ها دنبال آن هستند صرفاً کشانیدن پرونده‌ها به شاخه‌های سیاسی است. بعلاوه، انعقاد چنین معاهداتی عملاً حقوق بومیان سرخپوست را نادیده می گیرند، با آزادی‌های فردی بومیان سرخ‌پوست مخالف هستند.» «ویل کینز» در ادامه خاطرنشان می کند: «در یك کلام باید گفت که همه‌چیز در ایالات متحده دست به دست هم داده است، اعم از کنگره، سنا، دادگاه عالی ایالت متحده و دادگاه‌های ایالتی تا حقوق برحق بومیان سرخپوست را نادیده بگیرند و آن‌ها را از داشتن حداقل حقوق حتی حقوق معنوی محروم کنند و بومیان تقریباً در همه موارد فقط یك جواب می‌شنوند: نه.» اگر پاسخ به این پرسش که «چرا مردم از آمریکا نفرت دارند؟» این باشد که «آن‌ها از آزادی ما نفرت دارند، آن‌ها از آزادی مذاهب ما نفرت دارند، آن‌ها از آزادی بیان ما نفرت دارند، آن‌ها از آزادی انتخاب ما نفرت دارند و در نهایت آن‌ها از آزادی تحمل عقیده مخالف در میان ما نفرت دارند» در نتیجه آمریکا نیز پاسخ می‌دهد که «یك پیامد بسیار بزرگ که از مغز اندیشه دموکراتیك نشأت می گیرد و زیبایی، عدالت و رضایت فرمانبران را اقتضا می کند، هنوز برای ایالت‌ها و مردم آن‌ها ظهور نکرده است، علی‌رغم اینکه آن‌ها معاهده تأمین و رعایت حقوق افراد را رعایت کرده‌اند و سیاست‌های فدرالی بومیان سرخپوست و خود تصمیم گیری و خودمرکزی را در اداره ایالت رعایت کرده‌اند، عدالت مقتضی و یك شهروند سه منظوره همچنان مورد نظر است.» مسأله و سؤالی که در ارتباط با سرنوشت بومیان سرخپوست آمریکایی مطرح است و همان‌طور که خودمان در تلاش برای یافتن پاسخی مناسب برای آن هستیم، تنها یك مثال از یك

مشکل بسیار بزرگ جهانی است. ایده و تفکر «بردگان طبیعی» یا «فرزند طبیعی» فقط در تاریخ بومیان سرخپوست ایالات متحده مصداق نداشته است. درحالی که ما می‌بینیم «لاس کاساس» با ایده ارسطو درباره «بردگان طبیعی» مخالفت می کند و بشدت از آن انتقاد می کند، خود به‌عنوان یکی از بزرگترین برده داران محسوب می‌شده است. در نخستین اقدام، «لاس کاساس» پیشنهاد داد تا بردگان سیاهپوست از کشورهای آفریقایی به آمریکا آورده شوند تا سنگینی فشار کار بر سرخپوستان بومی با آن‌ها تقسیم شود و آن‌ها نیز در خدمت مهاجران کار کنند. تناقض آشکاری در رفتار «لاس کاساس» مشاهده می‌شد. درحالی که وی از یك سو با اندیشه و تفکر برده داری مخالفت می کرد و همین استدلال را درباره «کاکاسیاه‌ها» یعنی بردگان سیاهپوستی که از آفریقا آورده شده بودند مطرح می کرد، خود وی در سال ۱۵۴۴ یکی از بزرگترین مالکان «کاکاسیاه‌ها» در آمریکا بود. اولین آمار از ورود کاکاسیاه‌ها به ایالات متحده در یکی دیگر از نامه‌های «جان‌رولف» که همسر «پوکاهونتاس» شده بود، قید شده است. «جان رولف» در نامه‌اش می نویسد: در سال ۱۶۰۹ میلادی ۲۰ برده سیاهپوست با بهترین قیمت و براحتی معامله شدند. این بردگان توسط یك کشتی آلمانی به بندر «جیمزتاون»[1] آورده شده بودند. رشد و توسعه ایالات‌متحده و نیز تفکر و ایده آمریکا به ناپاکی وبا حیله ونیرنگ با نقض حقوق انسانهاو پایمال کردن حقوق آن‌ها صورت گرفته است. برده داری در تشکیل ساختار و بافت ایالات متحده به‌عنوان یکی از هسته‌های اصلی و مرکزی به‌شمار می‌رود. نقض برده داری در ایالات متحده و مخالفت با ادامه این روند مستلزم جنگ‌های خونین داخلی بود و در حقیقت نیاز به تعریف دوباره تفکر و اندیشه آمریکا و نوع حکومت آن داشت. ولی ذکر این نکته ضروری است که تا به امروز آمریکا در مقابل سیاست‌های مهاجرت آفریقایی‌ها به این کشور ناتوان بوده است.

1. James town

نهاد ویژه برده‌داری یك پدیده آمریکایی است یا به‌عبارت دیگر آمریکایی‌ها بودند که پدیده برده داری را در جهان رواج دادند. در این باره «دیویدبریان دیویس»[1] تحصیلکرده برجسته سیاه پوست می نویسد: «یك تفاوتی میان نظام برده‌داری در دوران باستان، در اروپای قرون وسطی و یا برده داری در هر تمدنی به چشم می‌خورد. اما برده داری در ایالات متحده به صورت یك پدیده ویژه و مشکل لاینحل باقی ماند.» تنوع فرهنگی مباحث و گفتگوهای متعددی درباره دانش را منجر شد، بحث‌هایی در باره ساختار و قواعد تولیدات دانش و نیز تصویری که از خودرفتاری ایالات متحده را پدید می آورد، دامن زد. این فرآیند به برخی دیگر از حقایق اشاره دارد که به‌عنوان بخشی از تفکر و ایده تشکیل دهنده ایالات متحده محسوب نمی‌شوند. چنین فرآیندی بخوبی سؤالهای متعددی را در باره تسلط قدرت فائقه بر دانش و کنترل آن مطرح کرده است و چیزی که به‌عنوان خودداری کامل و تسلط بربرخی گروهها نسبت به دست یابی به آن مطرح شده است. این فرآیند نه تنها جایگزین و جانشینی برای تاریخ است بلکه همچنین جایگزینی برای اندیشه‌ها، ارزش‌ها و طبیعت و ماهیت دیگر تمدن‌ها محسوب می‌شود. برای بیان ساده تر بررسی موانع و تهدیداتی که سقوط تمدن‌ها را موجب می‌شود، یك فرضیه چنین استدلال می کند که دشمنی و نفرت در آینده به ناچار رو به افزایش هستند و از این امر گریزی نیست و شاید بیش از آنی باشد که ما انتظارش را داریم، اما در مقابل این فرضیه چنین بیان می کند که ممکن است برخی حقایق کشف نشده زمینه‌ای را پدید آورد که منجر به «گفتگوی میان تمدن‌ها» شود و این امر فضای جدیدی را برای کسانی که گوش شنوا دارند و دوست دارند خیلی چیزها را یاد بگیرند، به‌وجود می آورد. هیچ شکی نیست که تنوع فرهنگی و بحث و جدل‌های پیرامون آن متهم است که موجب گسست آمریکا شده‌اند و آن را به‌عنوان ملتی دور از سایر ملت‌ها

---

1. David Brion Davis

قرار داده است. برای توضیح بیشتر این فرآیند یعنی فرآیندی که مباحثات و معضلات ناشی از تنوع فرهنگی که به تصویر ارائه شده از ایالات متحده ضربه زده است، باید مثالی ارائه کنیم. آیا پایه گذاران ایالات متحده و نویسندگان قانون اساسی آمریکا، اندیشه و تفکر دولت فدرالی را از تجربه کنفدراسیون ۶ملتی «آیروکیوس»[1] قرض گرفته بودند؟ سرنوشت چنین پرسشی درباره ارزش آزادی مخالف که در ایالات متحده به‌وجود آمده است، توضیح خواهد داد و آن را بیان می کند. در سال ۱۹۷۷، «دونالدای. گریند جر»[2] تحصیلکرده بومی آمریکایی، استاد دانشگاه و رئیس بخش برنامه مطالعات قومی در دانشگاه «ورمونت»[3] افکار و اندیشه‌هایش را در کتاب خود به‌صورت بسیار مفصل و گسترده شرح و توضیح داد. کتاب وی «آیروکیوس و تأسیس ملت آمریکا»[4] نام داشت. همچنین «بروس جانسون»[5] استاد ارتباطات و مطالعات بومیان آمریکایی در دانشگاه «نبراسکا»[6] اولین کسی بود که به مناسبت دویستمین سالگرد استقلال ایالات متحده و اعلامیه استقلال این کشور در سال ۱۹۷۶ در مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌های کشور در باره بومیان آمریکایی مطالبی را درج کرد. «جانسون» این مقاله را به‌عنوان تز دکترای خود (PH.D) قرارداد و در سال ۱۹۷۹ آن را کامل کرد. در نهایت و پس از فراز و نشیب بسیار و مشکلات فراوان وی در سال ۱۹۸۲ کتاب خود را چاپ کرد. کتاب جانسون، «پایه گذاران فراموش شده: بنیامین فرانکلین، آیروکیوس و بنیادگذاران انقلاب آمریکایی»[7] نام داشت. پس از گذشت چندسال، هردو اندیشمند خود را در

1. Iroquois
2. Donald A.Grinde Jr
3. Vermont
4. The Iroquios and the Founding of the American Nation
5. Bruce Johnson
6. Nebraska
7. Forgotten Founders: Benjamin Franklin, the Iroquois and the Rational for the American Revolution

یك مبارزه یکطرفه دیدند و مورد هجمه‌های زیادی واقع شده‌اند و در هر حال خود را از هر سو تحت کنترل و مراقبت و انتقادهای شدید دیدند. به‌عبارت دیگر آن‌ها همچنین در رسانه‌های آمریکا به‌صورت بسیار زیاد مورد اتهام واقع شدند همچنان که در محافل سیاسی متهم به بدگویی شدند و در مباحثات فرهنگی نیز چهره بسیار نامناسبی از این دو اندیشمند آمریکایی ترسیم شد.

مسأله‌ای را که «گریند» و «جانسون» مطرح کردند، در نوع خود چیز تازه و جدیدی نبود. این امر تقریباً در ادبیات و سیاست آمریکا بصورت یك داستان و حکایت جداگانه قبلاً مطرح شده بود. این امر در سال ۱۹۷۵ توسط یکی از سناتورهای کنگره آمریکا یعنی سناتور «ویلیام اف. والش»[1] مطرح شده و ثبت شده است. در سال ۱۹۶۰ و در مقدمه کتاب «ویلیام براندون»[2] با عنوان «میراث آمریکایی‌های سرخ پوست»[3] «جان. اف. کندی»[4] رئیس جمهوری وقت ایالات متحده این چنین می‌نویسد: «شورای آیروکیوس، بنیامین فرانکلین[5] را تحریك کردند تا از الگوی آن‌ها کپی برداری کند و نظام فدرالی ایالات متحده را صورت بخشد.» گریند و جانسون چه بسا قصد داشتند معنای این داستان و حکایت را همچون یك تاریخ بخوبی درك کنند، آن‌ها قصد داشتند این حکایت را با قرائتی دیگر در باره جامعه بومیان آمریکایی بفهمند و در نهایت آن‌ها با این امید که این داستان به صورت حقایقی که بتواند در درك ایده آمریکا تغییری حاصل کند، به آن رو آوردند. و این همان چیزی بود که به یك اضطراب و نگرانی عمومی دامن زد.

در سال ۱۷۴۴، «بنیامین فرانکلین» نسخه‌های معاهدات سرخ پوستان

1. William F. Walsh
2. William Brandon
3. American Heritage book of Indians
4. John F.Kennedy
5. Benjamin Franklin

بومی ایالات متحده را چاپ کرد، این معاهده‌ها حاوی اظهارات «کاناساتگو»[1] بود؛ وی رئیس قبیله و سخنگوی اتحادیه «آیروکیوس» بود. «کاناساتگو» تصریح کرده بود که انگلیسی‌ها باید مدل نظام فدراتیو «آیروکیوس» را به‌عنوان یك مدل موفق نظام حکومتی بپذیرند و آن را در بعدی وسیع تر اجرا کنند. در سال‌های نخستین ۱۷۵۰ «فرانکلین» شورای بزرگ «آیروکیوس» را در «اونونداگا»[2] حفظ کرد. این سیستم همانند یك جمهوری فدرال حکومت می کرد و نمایندگان شوراهای ایالتی و ملی با رضایت خاطر کامل افراد انتخاب می‌شدند و عضو شورا می‌شدند. در سال ۱۷۵۴، «فرانکلین» طرح خود را برای وحدت ایالات ارائه داد و بر اساس آن یك نظام حکومتی فدرال با یك قوه قانونگذاری تشکیل می‌شد. رهبران «آیروکیوس» نیز برای شرکت در مباحثات و گفتگو درباره چگونگی نگارش اعلامیه استقلال ایالات متحده در سال ۱۷۷۵ به «فیلادلفیا»[3] دعوت شدند. اگر تاریخ اندیشه‌ها یا مطالعه ریزش فرهنگ‌های مختلف هر گونه معنایی را در برداشته باشد، در آن صورت زمینه برای نفوذ یك مورد خاص و با دوام و استحکام زیاد فراهم خواهد شد. ورود و نفوذ «آیروکیوس» به عرصه مباحثات و مشارکت در گفتگوها به این معنا بود که یك جامعه اندیشه‌های آزادی فردگرایی را داشتند و نیز دارند و همچنین این جامعه آزادی هر گونه گردهمایی، نظام حکومتی مبتنی بر نمایندگی و یك ساختار فدراتیو در یك نظام دموکراتیك که مذاکرات صلح آمیز را در میان جوامع مختلف پدید می آورد، دارا است. در چنین فرآیندی، سدی از ارزش‌های خاص در اندیشه و تفکر آمریکایی به راحتی در میان سیستم‌های متنوع و مختلف که بر اساس ارزشهای مختلف پایه گذاری شده‌اند و در تمدن‌های مختلف دیده می‌شوند، براحتی قابل تشخیص خواهد بود و این امر در نوع خود یك شکل بی‌سابقه و کاملاً جدید

1. Canassatego
2. Onondaga
3. Philadelphia

بود.

تفکر سنتی و قدیمی بر این استدلال است که اندیشه و آرایی که منجر به پیدایش اعلامیه استقلال ایالات متحده و نهادهای آن شد- یك سبك و شیوه نظام فدراتیو حکومتی، حقوق ایالتی و تعادل و توازن میان نهادها و مؤسسه‌هایی که چارچوب سیاسی آمریکا را شکل دادند- و یك اعلام استقلال و عدم وابستگی را در سر تاسر ایالات متحده موجب شد، ریشه در تفکر اروپایی دارد و محصولی از آن قاره به‌شمار می‌رود. به خصوص اینکه، آن‌ها اندیشمندان و روشنفکرانی بودند که به‌دنبال معنای دقیق و واقعی آنچه که «نهادهای سنتی و قدیمی» نامیده می‌شد، بودند. یك درك اسطوره‌ای از آزادی‌های فردی که در راز و رمز تاریخ انگلیس غرق شده بود. نهادهای سنتی و قدیمی صرفاً خیالی بود که در فضای انقلابی انگلیس در فاصله زمانی سال‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۶۰ اتفاق افتاده بود و در حقیقت نگاهی به ماجرای «مگناکارتا»[1] و «آنگلو ساکسون‌ها»[2] داشته است، کسانی که البته خود مورد هجوم و غارت قرار گرفتند و به قاتل‌ها اشاره‌ای نداشته است. در واقع مردمانی از تبار «سلتی»[3] که در جزایر دوردست انگلیس زندگی می‌کرده‌اند. نهادهای قدیمی و سنتی که در انگلیس به‌وجود آمده‌اند، صرفاً به‌وسیله قانون «نامه سیاه» یا آنچه که قانون نوشته یا قطعنامه‌ها خوانده می‌شوند، صورت نیافته‌اند. ماهیت نهادهای انگلیسی همچنان و تا به امروز شامل قوانین نانوشته است که در حقیقت بُعدی ناشناخته و پر رمز و راز دارد و دستاوردها و منافع زیادی نیز داشته است. آنچه که نانوشته باشد به زیرکی و با حیله‌گری و فریب می‌تواند در دوران آشوب و اغتشاش خود را با تغییرهای جامعه منطبق سازد و در حقیقت در هر شرایطی می‌توان آن را همسان‌سازی کرد. آنچه که در «فیلادلفیا» تشکیل شد و سپس

1. Magna Carta
2. Anglo - Saxons
3. Celtic

به تصویب رسید، با آنچه که در انگلیس به‌صورت نانوشته بوده، کاملاً فرق می‌کرد و در حقیقت قانونی نوشته شده به‌شمار می‌رفت و یك سیستم متفاوتی را رقم می‌زد که میان نهادهای اجرایی، قانونگذاری و کیفری روابط خاصی را رقم می‌زد و حدود اختیارات هر کدام را مشخص می‌ساخت. در «فیلادلفیا» مباحثی که میان مؤسسان و پایه‌گذاران نخستین درباره حکومت، آزادی و نیز مالکیت آزاد درگرفت ـ ریشه در جامعه سنتی قدیمی و تاریخ اروپاییان داشت ـ و بیشترین مباحثات حول این محور دور می‌زد که چگونه می‌توان جلو حکومت پادشاهی را گرفت و مانع از تشکیل چنین نظامی شد، بخصوص اینکه چنین نظام پادشاهی موجب تنفر و انزجار شدید توده‌های مردم بوده است. آن‌ها این امر را با یك پاسخ جدید روبرو ساختند و آن پاسخ بسیار شفاف و روشن و کامل بود. این تفکر قدیمی و سنتی ریشه و اساس همان چیزی است که «دانیل لازار»[1] نویسنده و روزنامه‌نگار آن را «مذهب مدنی» می‌نامد. در این مورد، خود «لازار» به‌عنوان یك دگراندیش نوظهور مطرح شده است. وی چنین استدلال می‌کند: «جامعه هیچ گاه این چنین تکه‌تکه نشده بود، سیاست هیچ گاه تا بدین حد محدود نشده بود، زمانی که نهادهای توسعه یافته بدون تعصب کشیشان ـ قضات، استادان برجسته دانشگاهی در زمینه حقوق اساسی، مقاله‌نویسان مطبوعات و... شکل گرفتند.» لازار در ادامه چنین می‌نویسد: «زمانی که هر کدام از این‌ها تلاش می‌کردند دیگری را به قتل برسانند، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران هیچ گاه تا به این اندازه در راه خودخواهی‌های خویش در تشکیل یك مذهب سکولار که به نحوی همه کشور را یك‌پارچه کند، با هم متحد نشده‌اند که البته آنچه رخ داد علیرغم آن چیزی بود که ادعایش را می‌کردند.»

«لازار» می‌گوید: «پیمان اعتماد اساسی یك نوع از بی‌فکری است: یعنی درحقیقت بدین معناست که اعتماد کردن بر باورهای دیگران ترجیح داده می‌شود

1. Daniel Lazare

بر باور یك نفر». وی می نویسد: «نهادها دور از شکل دادن فرد بی انتها یك پاسخ زمان‌دار به مشکلات ۱۸ قرن شده است. قرض گرفتن یك تفکر از اروپا ماهیتی را تغییر نداده، بلکه شکل نوینی از دیکتاتوری را از گذشته نصیب حال کرده است و درحقیقت این تفکر دیکتاتوری ارمغانی از گذشته به حال است.»

لازار در این باره می‌نویسد: «آمریکایی‌ها در زندانی اسیر شده‌اند که با زیرکی تمام تحت سلطه قدرتی قرار گرفته‌اند که در تاریخ بی نظیر است، قدرتی که این اجازه را می‌دهد که براحتی به رئیس جمهوری دشنام بدهند، کنگره را مورد اهانت قرار دهند و خلاصه اینکه نظام سیاسی را به باد انتقاد بگیرند؛ همه این‌ها در یك محدوده بسیار کوچك اتفاق می‌افتد ولی آن‌ها قادر به تغییرات اساسی در نظام سیاسی جامعه خود نیستند.» لازار در ادامه می‌افزاید: «آن‌ها در نظامی زندگی می کنند که نه تنها به وسیله حکومت محدود شده‌اند، بلکه به‌وسیله دموکراسی نیز محدود شده‌اند در حقیقت این چنین نظام دموکراتیکی محدودیت‌هایی را برای آن‌ها به وجود آورده است: نظامی که سیاست‌های آن هر گونه ندای مخالفی را خاموش می کند و در یك کلام باید گفت سیاست‌هایش مخرب و ویرانگر هستند.»

اگر نهادها محصول زمان خود باشند، همچنین محصول بحث و جدل و گفتمان کسانی نیز هستند که پایه‌های اولیه آن را شکل داده‌اند. اگر چنین تجربه‌ای نیاز پراگماتیك و عینی جامعه محسوب می‌شد و به‌عنوان یك نیاز اصلی در جامعه بومیان آمریکایی به‌شمار می‌رفت، با این وجود چرا نسبت به نفوذ و حضور «آیروکیوس» در این فرآیند واکنش نشان داده شد؟ شرایط و فعل و انفعالاتی که استعمار آمریکایی از خود بر جا گذاشت، بسیار پیچیده تر از فضای قرن نوزدهم بود و نسبت به آزادی‌هایی که در آن زمان به بومیان سرخپوست داده شد. چگونه می‌توان نهادهایی را تأسیس کرد و فعل و انفعالاتی را میان جامعه مهاجران آمریکایی و بومیان سرخپوست آمریکایی پدید آورد، در حالی که جامعه مهاجران آمریکایی با

تعصبی بسیار زیاد از هر گونه تعهدی نسبت به سرخپوستان بومی آمریکا خودداری می کردند؟ «پات بوچانان»[1] سیاستمدار راستی و کاندیدای ریاست جمهوری در انتخابات سال ۲۰۰۰ ایالات متحده، چنین تفکر و اندیشه‌ای را «حماقت» می نامد. «راش لیمبائو»[2] مدافع و حافظ حقوق در رسانه‌های گروهی، این فرآیند بسیار «بدتر از نگاه دوباره تاریخی است و در حقیقت بسیار بیشتر از تحریف وقایع و حقایق است. این فرآیند در حقیقت حذف همه حقایق است.»

«جاریست رابرت بورك»[3] در کتابش با عنوان «خمیده به سوی گومورا؛ لیبرالیسم مدرن و انحطاط آمریکا»[4] چنین فرآیندی را تحریك قاتل تمدن غربی می‌داند که بسیار خشن و بی‌رحمانه عمل می کند. علی‌رغم اینکه پشت پرده این فرآیند حمایت بی‌حد و حصر کلیسای مذهبی غربی وجود داشت تا اینکه چنین نظامی را مستقر کرد. هیچ نشانه‌ای یافت نشده است مبنی بر اینکه کسی از اندیشمندان و روشنفکران با چنین فرآیندی علیه جامعه «آیروکیوس» موافقت کرده و یا آن را تأیید کرده باشد.

«بروس جانسون» در کتاب مشهور خود با عنوان «گفتمان دموکراسی: میراث آزادی بومیان آمریکا»[5] که در سال ۱۹۹۸ به چاپ رسید، یك تاریخ بسیار دقیق و شفاف از وضع جامعه «آیروکیوس» در آمریکا و بحث و جدل‌های آن زمان و سرنوشت جامعه آمریکا ارائه می‌دهد. در اندیشه جانسون یك تم و اندیشه تکراری مطرح شده و آن عبارت است از بیان رفتار متکبرانه و مغرورانه دانشمندان و اربابان غاصب، خودشان را محافظان و حامیان دانش درباره موضوع بومیان سرخپوست آمریکایی می‌دانند. چیزی که جانسون در صدد بیان و شرح آن است یك نگاه ویژه

1. Pat Buchanan
2. Rush Limbaugh
3. Jurist Robert Bork
4. Slouching toward Gomorrah: Modern Liberalism and American Declien
5. Debating Democracy: Native American Legacy of Freedom

خاص از یك سندرم و بیماری خاص و مشهور است. تاریخ دیگر جوامع توسط اندیشمندان و روشنفکران غربی بسیار زیاد دستخوش تغییر و تحریف قرار گرفته است؛ چیزی که درباره سرنوشت و تاریخ بومیان آمریکایی، مسلمانان، هندوها یا آفریقایی‌ها اتفاق افتاده است و در حقیقت یك نگاه سنتی ثابت درباره آن‌ها پدید آورده است. آن طور که جانسون بیان می کند: «سنت» نهادی است که با قالب تفسیری خاص اروپاییان به‌وجود آمده است که در حقیقت تفسیری از دیگر جوامع دنیاست که از خلال منشور باور و برداشت اروپاییان گذر کرده است. و از همه مهمتر اینکه سایر مردم دنیا و راه‌و روشهای سنتی آن‌ها در گذر تاریخی‌شان در یك مسیر پست و فرومایه تلقی می‌شوند که باید در مسیر پیشرفت و توسعه تمدن غربی گام بردارند.

مورد نفوذ «آیروکیوس» فقط منحصر به جایی نیست که پدران بنیانگذار توانستند عقاید، اندیشه‌ها و افکار خود را حاکم سازند. این امر حکایت توانایی تفاوت‌ها و اختلاف‌ها است. این فرآیند حکایت اقتدار یا بهتر است گفته شود فقدان قدرت و اقتدار تمدن‌های غیرغربی است که نمی‌توانند خودشان، افکار و اندیشه‌هایشان، ارزش‌هایشان و تاریخ‌شان را عرضه و معرفی کنند. اگر این فرآیند متعصبانه و خشمگینانه از سوی ایالات متحده نسبت به سایر تمدن‌های جهان ادامه می‌یابد، چه انتظاری می‌توان داشت برای سایر مردم جهان و دیگر کشورها که نسبت به آمریکا به دیده احترام بنگرند و در صلح و صفا با آن‌ها رفتار کنند؟

«بروس جانسون» کتابش را براساس این استدلال پیش برده که فرهنگ اروپاییان بسادگی با پیدایش و وجود سایر فرهنگ‌ها به خطر نیفتاده است. بعلاوه اینکه، خطر همیشه در مسیر مخالف بدقت هدایت و کنترل شده است. «جانسون» در این باره می‌نویسد: «اما واکنش خودرفتاری و سؤالهای انتقادی به معنای پذیرش یك درس بسیار سخت است. از دیدگاه اندیشمندان و روشنفکران غربی، تغییر چهره تمدن غربی به چهره‌ای بسیار طبیعی‌تر و متناسب با عصر حاضر، در میان

بسیاری از دیدگاه‌های مطرح شده، شاید با ساختار اولیه آن در تناقض و تضاد باشد، اما این فرآیند حیله بسیار مناسب و آنی به نظر می‌آید. این امر ممکن است در درازمدت دچار فرسودگی شود و تحلیل رود.» «جانسون» در ادامه می‌افزاید: حقیقت آن است که اروپا هیچ وقت به اندازه سایه‌ای که از آن ارائه شده است، بزرگ و قوی نبوده است.»

استدلالی که درباره نفوذ جامعه «آیروکیوس» مطرح شده چالشی را در فهم درك و شناخت جهانی درباره بومیان سرخپوست آمریکایی، جامعه آن‌ها و نیز تاریخ آن‌ها پدید آورده است. این فرآیند اقتدار اندیشمندان و روشنفکران غربی را به چالش کشانیده است. این فرآیند اسطوره ساخته شده از تصویر آمریکا، اینکه آمریکا از کجا آمده و چگونه ساخته شده، همه و همه را به چالش کشیده است. این فرآیند ویژگی‌ها و ارزش‌هایی که از تمدن غربی ارائه شده بود را به چالش کشیده است. تصدیق این امر که نهادهای آمریکایی تحت تأثیر و نفوذ اندیشه و افکار بومیان سرخپوست آمریکایی درباره دموکراسی و نظام دموکراتیك قرار گرفته‌اند چیزی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت و این امری است که امروزه در خیال و اندیشه آمریکاییان در حال رشد است. این فرآیند ایالات متحده را مجبور ساخت تا آخرین حفاظ تعقیبی خودش را رو کند: اضطراب از پرده برداری از این واقعیت که یك سفیدپوست بتواند با فردی از نژاد دیگر ازدواج کند، پیوندی که زمانی در محدوده قواعد اخلاقی قرار داشته است. این امر آخرین مشکل آن‌هاست. با وجود همه مفاهیم و استدلال‌های آن‌ها درباره تعریف آن‌ها از آمریکا و فرهنگ ایالات متحده که سایر فرهنگ‌های دیگر را دون، پست و فرومایه خطاب می‌کردند، آن‌ها خود دچار این مشکل شدند.

آمریکا ملتی است که ساخته شده از مهاجران است، ساخته شده توسط مردمانی که از جامعه خود جدا شده‌اند، اما هر تفکری که منجر به ساخت آمریکا شده است، ریشه در اروپا دارد، تفکری که منجر به ساخت آمریکا شده است از

تمدن غربی ریشه گرفته و در حقیقت از تمدنی که به سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها به دیده حقارت نگریسته و خود را در صدر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها دیده است، و تمدنی که امروزه حاکم بر آمریکاست و حتی نسبت به خود اروپا هم به دیده تحقیر می‌نگرد، در چنین فرآیندی پدید آمده است. این فرآیند در اندیشه محافظه کاران نو بسیار خوب بیان شده است. «آرتور شلزینگر جر»[1] تاریخ نگار لیبرال در مقاله جنجالی‌اش درباره «در دام تنوع فرهنگی» این چنین می‌نویسد: «چه بسا جنایت‌های خاص اروپاییان، که پا به این قاره گذاشتند منبع - و تنها منبع - اندیشه و افکار لیبرالیستی است که آزادی‌های فردی، دموکراسی، سیاسی، برابری افراد در مقابل قانون، آزادی عقیده و پرستش، حقوق بشر و آزادی فرهنگی باشد که میراث گذشته ما را بنا نهاد و در حال حاضر سایر مردم جهان از آن بهره می‌گیرند و از آن تقلید می‌کنند.»

«شلزینگر» در ادامه می‌نویسد: «این‌ها محصول تفکرات اروپاییان است، نه آسیایی‌ها، نه آفریقایی‌ها، نه اندیشه و افکار خاورمیانه‌ای؛ و این افکار و اندیشه‌ها به فرزندخواندگی رسیده است». تنها گزینه‌ای که این امر پیشنهاد می‌کند آن است که همه جهانیان باید مطیع باشند و این درس‌ها را به خاطر بسپارند و از آن تبعیت و تقلید کنند. این در حقیقت جهل و نادانی است که با حیله گری و لباس مبدل در پوشش دانش و اندیشه خود را نمایان کرده و عرضه داشته است. انکار بی‌درنگ این فرآیند چنین است که هرگونه تفکر و اندیشه‌ای درباره آزادی، عدالت و دیگر ارزش‌هایی که ممکن است ریشه در تفکر و تمدن غیرغربی داشته باشند گفتمان را با سایر فرهنگ‌ها بی‌محتوا و بی‌ربط می‌کند. چنین جهل گستاخانه و متبکرانه‌ای کاملاً خطرناك و نابودکننده است. این فرآیند يك جهان دوجبهه‌ای پدید می‌آورد و نفرت جهانی را نسبت به آمریکا افزایش و تحريك می‌کند. مضافاً اینکه در بسیاری

1. Arthur Schlesinger Jr

از نقاط جهان، زمانی که مردم تحت این اندیشه قرار بگیرند یعنی این طور وانمود شود که در فضای تاریك و ظلمانی بربریت و وحشیگری زندگی می کنند، بهترین فضا را برای حمایت همگانی از گروه‌های افراطی و تروریستی که با دشمنی هرچه تمام تر به منافع تنها ابرقدرت و امپریالیسم بزرگ جهانی حمله می کنند، فراهم کرده است. برای جلوگیری از برخورد تمدن‌ها، ایالات متحده باید این باور را بپذیرد که سایر تمدن‌های جهان هم حق حیات و زندگی دارند، دیگران حق آزادی اظهار نظر درباره خودشان را دارند و نیز این حق را دارند که آزادانه راهکارها و اندیشه‌های جامعه خود را در فضایی کاملاً مناسب عرضه کنند. مضافاً اینکه همه مردم جهان این حق را دارند که آزادانه با آمریکا مخالفت کنند و افکار، آرا و اندیشه‌های آمریکا را نپذیرند.

فصل ششم

وظیفه آمریکای قهرمان

در مواجهه با ترس و خطر، آمریکا هر دوی این موارد را در نشانه‌ها و سمبل‌های ملی خود و نیز اسطوره‌های دیرینه خود پیچانده است. حوادث ۱۱ سپتامبر داستان ابهت آمریکا را خرد کرد و ایالات متحده توسط تروریست هایی که همه سرزمین ها را محاصره کرده‌اند، ضربه ویژه‌ای خورد که بازتاب عظیمی داشت. واقعیت موجود ترور - و تهدیدات آینده - پیام روشن خود را برای قهرمانان ارسال کرد. با عنایت به پیمان اسطوره‌های سنتی آمریکایی در آن لحظه چیزی که به ذهن آدم می آمد، صحنه های فیلم کلاسیک «شین»[1] است که در سال ۱۹۵۳ تولید شد. زمانی که قهرمان فیلم که قصد اجرای عدالت را در دره سبز و وسیعی که در میان دایره حکومتی عالیجنابان ارغوانی پوش کوهها دارد، وارد می شود و در آن

1. shane

هنگام موسیقی و آهنگ وطن پرستانه «آمریکای زیبا» نواخته می‌شود.

اگر می‌خواهیم بدانیم که چرا مردم و بویژه در اروپای غربی چنین مخالفت و دشمنی را در قبال ایالات متحده از خود نشان می‌دهند، می‌توانیم بخشی از پاسخ خود را در قرائت‌های مختلفی که مخاطبان اروپایی در نمونه‌های اولیه غرب یافته‌اند، پیدا کنیم. نسخه‌ای که درباره آمریکایی‌ها قرائت شده است و حکایت از نوعی پرهیزکاری می‌کند که حفاظت از آن این گونه که بیان می‌شود ریشه در ماورا دارد. برای سایر مردم جهان هضم‌نشدنی و پر از ابهام است: شدت، خطابه و وعظ سیاسی آمریکایی‌ها همانند واگنی دور تادور اندیشه‌ها و افکار شناخته شده قدیمی در مورد باز تعریف خود از هویت ملی می‌چرخد و نسبت به نیاز امنیت و محافظت از خود شناخت عمیق و اطمینان بخشی دارد. اما در ورای این طرح راحت‌طلبانه که در فضای مه‌آلود مخفی شده است، آذرخشی دیده می‌شود و هر آنچه که خارج از این دایره باشد، یك معنا بیشتر ندارد: سایر مردم باید کشته شوند.

وقتی که «شین» به مزرعه اصلی و وطن واقعی مهاجران تروریست می‌رسد، واکنش های بسیار تندی را نسبت به حضورش می‌بیند و آن را احساس می‌کند. سرانجام او پاسخ مناسب و شایسته‌ای برای مواجهه با خطر پیدا می‌کند، دفاعی را علیه حملات شیطان طراحی می‌کند و حرکت و نقش تفنگ و اسلحه، امنیتی را پدید می‌آورد که سرزمین را برای پیشرفت و توسعه اجتماعی ارزش ها امن می‌کند و عاقبت مأموریت ملی به خوبی کامل می‌شود. شین این فرآیند را با وحشیگری ظالمانه و کشتار مردمی که با مسیر آینده ایالات متحده مخالفت می‌کنند، به انجام می‌رساند.

شین غالباً به‌عنوان یك اسطوره و داستانی که مناسب سنین مختلف است، عنوان می‌شود. به طور مثال نقشی که «جو»[1] در این فیلم دارد، مخاطبانی را به خود

---

1. Joe

جلب می کند. «جو» پسر کوچکی است که برای نخستین بار «شین» را می بیند و خیلی سریع شیفته وی می شود و فدایی «شین» می شود و این همان حکایت و داستان آمریکا درباره خودش است.

روند فیلم چنین است که انتقال سرزمین را به گاوداران نمایش می دهد، کسانی که جانشین شکارچیان و جنگل‌بانان شده‌اند و اکنون نیز مردمان متمدن جانشین آن‌ها شده‌اند. «شین» در اینجا اسطوره‌ای است که حق تصرف و مالکیت دارد، مالکی که مدعی نیکوکاری و عدالت است و حق تصرف و مالکیت سرزمین را دارد. محتوا و فحوای استدلال وی در سخنان «ریکر»[1] که یك گاودار است نمود پیدا می کند. وی می گوید: آن خون تضمینی برای تصرف قانونی سرزمین است. منظور وی جلوگیری از خونریزی از راه اعمال آن خشونت و شدت است. در نهایت آن چیزی را که «شین» القا می کند و پدید می آورد، آن است که شدت عملی نیك و رستگاری بخش است که عدالتی را پدید می آورد که شهروندان را در رفاه و امنیت قرار می دهد. «شین» یك حکایت نوستالوژیك است که بیان می کند آمریکا چگونه و به چه ترتیب به وجود آمد و شکل گرفت.

غرب یك فضای اسطوره‌ای را پدید آورد که در آن تاریخ، اندیشه و ارزش‌های آمریکا در آن توسعه یافتند و بنابراین فضایی را برای ما پدید آورد که پدیده آمریکا و خود هویتی آن را بیازماییم و به ما یاد داد که چگونه این هویت هول‌انگیز اروپایی را شکل دهیم. «ریچارد اسلات کین»[2] استاد زبان در دانشگاه «وسلیان»[3] و متخصص در امور فیلم و سینما بیان می کند که چگونه ژانرهای غربی با مهارت تمام دست کاری شدند تا چهره‌ای از تاریخ ایالات متحده ارائه دهند که به‌عنوان قدرتمندترین جامعه از نظر سیاسی و ارتباطاتی آن را معرفی کنند. این

---

1. Ryker
2. Richard Slotkin
3. Wesleyan

شبیه‌سازی و چنین فرآیندی از سه مسیر ادامه یافت و «اسلات کین» جزئیات این فرآیند را بخوبی شرح و توضیح می‌دهد که نتیجه این فرآیند بروشنی و به نیکی در عنوان سه کتاب وی منعکس شده است. عنوان کتاب‌های وی چنین است: «پیدایش دوباره از میان خشونت: اسطوره‌شناسی جلوداران آمریکایی ۱۸۶۰ـ ۱۶۰۰»[1] و نیز کتاب «محیط خطرناك: اسطوره جلوداران آمریکایی در عصر صنعتی شدن ۱۸۹۰ ـ ۱۸۰۰»[2] و در نهایت کتاب «ملت جنگجو: اسطوره جلوداران آمریکایی در آمریکای قرن بیستم»[3] در هر کدام از این کتاب‌ها، اسلات کین استدلال می کند که خشونت مشخصه اصلی، مشروع و اصلی‌ترین ویژگی هویت ایالات متحده محسوب می‌شود.

قدرت عاطفی و احساساتی که تم اسطوره‌ای «شین» آن را تبلیغ می کند، تفاوت‌های میان تصویر و برداشت آمریکا از خود و آداب و رسوم سنتی‌اش را با نگاه سایر مردم جهان از آن آشکار می‌سازد. در تاریخ ایالات متحده، هر دو بعد اسطوره‌ای و واقع‌بینی و نیز خشونت فردی و نیز خشونت گروهی همه و همه در ایجاد این کشور سهیم بوده‌اند. در دورانی که تأمین امنیت و اجرای عدالت از طریق قانون و روش‌های قانونمند میسر نبود، برای حفظ جان مردم، مسأله خشونت‌های فردی و گروهی رواج یافت و این امر برای مدتی چهره مشروع و موجه به خود گرفت. «سرنوشت مانیفست» مأموریت ایالات متحده با خشونت رقم خورده است. غرب، که معرف و مشخصه اصلی ژانر آمریکایی است. صرفاً تسبیح خشونت نیست، این فرآیند تصویری از ضرورت و گریزناپذیری تحمل خشونت برای حفظ جان شهروندان است. غربی با این اسطوره را رواج داده‌اند که شیطان

---

1. Regeneration Through Violence: The Mythology of the American Frontier 1600-1860
2. The Fatal Environment: The Myth of Frontier in the Age of Industrialization 1800 - 1890
3. Gunfighter Nation: The Myth of Frontier in Twentieth - century America

نافرمان و مستمر دانست و باید به هر صورت حذف و نابود شود؛ و در آن حال است که عدالت در جامعه حکمفرما می‌شود و برای حفظ خون و جان شهروندان آن‌ها حق دارند متوسل به خشونت شوند تا بتوانند خود را از گزند دشمنان و مهاجمان حفظ کنند. همه جهان غرب را تجربه کرده است و جدای از خصوصیات ویژه‌اش یك واکنش متفاوت را در پی داشته است: ترس.

این امر ممکن است دشوارترین مسأله برای مردم آمریکا باشد که بفهمند چگونه بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌های سنتی آن‌ها شك و ترس را در میان سایر مردم جهان به وجود آورده است؛ چرا بسیاری از افسانه‌های قدیمی آن‌ها فضایی را به‌وجود آورده است که مردم سایر نقاط جهان در برابر آمریکا موضع بگیرند و با آن دشمنی بورزند. این ترس از آنجا ناشی می‌شود که نگاه سیاسی شهروندان آمریکایی با نگاه کاملاً غیرانتقادآمیز منعکس کننده این افسانه است که رسیدن به سعادت و رستگاری، احیاکننده خشونت در جهان است. در هسته اصلی و قلب این دیدگاه و چنین برداشتی یك سؤال نهفته است: آیا شهروندان آمریکایی یك استاندارد دو وجهی را مدنظر قرار داده‌اند که هر دو نفر پیروز و قربانی را گرامی می‌دارند؟ در غرب، این قهرمان است که- هر آنچه که وی از آن دفاع می‌کند، توجیه می‌شود و عقلانی به نظر می‌رسد- واکنش نیش‌داری را به تنهایی دارد، زمانی که شخص پیروز شادمان است: آن‌ها نیازی به پشیمانی ندارند، زمانی که گروهی از کسانی که تصور می‌شدند، از طرفداران شیطان هستند و در حقیقت گروههای اهریمنی هستند. در زمره تعاریف ارزش‌های انسانی قرار نمی‌گیرند.

همچنان که فرهنگ عمومی آمریکا عادت کرده است که همه داستان‌ها و همه تاریخ‌ها را با قدرت واقتدار خودش درهم بپیچاند و در لفافه قرار دهد. خودش تاریخ و اسطوره‌هایش را دوباره حکایت و ثبت می‌کند و این فرآیند چالش‌های زیادی را با سایر مردم جهان و فرهنگ‌های دیگر غیر آمریکایی پدید می‌آورند. در نگاه مردم کشورهای جهان سوم داستان آمریکا بسیار روشن و شفاف است:

آمریکایی‌ها بومیان سرخپوست هستند. پیشانی بلند و کشیده دارند و کابوهای اسب‌سوار ماهری هستند. چیزی که غالباً از تحمیل خودش بر درك آمریکا ناتوان بوده است، غرب است چرا که غرب فراتر از آمریکا، به همان ترتیب درباره شناخت افسانه‌های آمریکا، ترس آور، مبهم و مشکل آفرین است.

اروپا نیز هم در خانه و سرزمین مادری اش و هم فراسوی مرزهایش و در مستعمره‌هایش در خون غوطه‌ور است. اما تاریخ اروپاییان تاریخ مردم و ملت‌هایی است که برای ساختن یك مأموریت جدید راهی نشده‌اند. تاریخ قدیمی آن از میان جنگل‌های داخلی و زدوخوردهای درونی‌اش شکل گرفته، بحث و جدل شده، اصلاح شده و در نهایت به ثبت رسیده است، تاریخ اروپا تاریخ فاتحان است و همه چیز آن ذکر شده است و این متفاوت از آن چیزی است که در تاریخ افسانه‌ها و اسطوره‌های ایالات متحده مطرح و بازگو شده است. تاریخ شکست خوردگان اروپا یعنی در حقیقت کسانی که به خاطر رعایت حقوق شهروندی جنگ‌های شهری و مدنی را به راه انداختند و به دنبال آزادی خواهی، عدالت و انصاف در جامعه بودند، در نهایت تصویر متفاوتی از خشونت، عدالت، حفظ حقوق، تأمین امنیت و... را نزد اروپاییان پدید آورد. زمانی که شخصی درباره جهانی‌سازی یا ایجاد یك اتحاد جهانی دربارهٔ «جنگ با تروریسم» بحث می کند. اشتباه خواهد بود، اگر تصور کنیم اختلافات ارزشی، رفتاری و محتوایی فراموش شده‌اند و اگرهم چنین امری بیان می‌شود دروغی بیش نیست تا اینکه بتوان از طریق آن سطح همکاری اروپا با قدرت آمریکا را تغییر داد. ترس از نتایج بازی همانند دستوراتی که از قدرت فائقه آمریکا ناشی می‌شوند، یك استدلال منطقی را منجر می‌شوند به اینکه چرا اروپاییان تا به این اندازه از آمریکا نفرت دارند. اما به خاطر اینکه تصویر روشن‌تر و شفاف‌تری نسبت به رفتار اروپاییان و آمریکاییان درباره خشونت به‌دست آوریم، ضروری است تا نگاه دقیق‌تری به مرکزیت افسانه‌ها و اسطوره‌های اروپایی در درك و فهم آمریکایی‌ها بیندازیم. آمریکا دقیقاً با آداب و رسوم اروپاییان

و افسانه‌های پیشقراولان و جلوداران اروپایی آغاز کرد، فرآیندی که چگونه می‌توان وحشی‌ها و بربرها را رام کرد و آن‌ها را به اصول و آداب تمدن و شهرنشینی آشنا کرد و عادت داد. این فرآیند عمداً داستان‌هایی را ساخت با تبلیغات و سر و صدای زیاد و در نهایت انبوهی از افسانه‌ها و اسطوره‌ها پدید آمد. همه گزارشات و داستان‌هایی که از آمریکا نقل می‌شد: از زمان کریستف کلمب و مهاجران اولیه گرفته تا زمان کاپیتان «جان اسمیت»[1] و فراتر از همه و همه تلاش کردند تا دنیای تازه کشف شده را آن‌طور جلوه دهند تا مهاجران و تازه واردها را ترغیب کنند تا در آنجا سرمایه‌گذاری کنند. اندیشه تشکیل آمریکا و تم‌هایی که در نزد غربی‌ها از سرزمین تازه کشف شده بوجود آمد و تبلیغ شد ریشه در ادبیات غربی داشت تا به هر صورت شده با ترغیب و تحریك مردم، استعمار منطقه جدید و مستعمره‌های جدید حفظ شوند و امنیت آن‌ها تأمین شوند. فرهنگ مهاجرت و سفر، که تحت تأثیر بسیار زیاد کسانی چون «پرسی آدامز»[2] قرار داشت، دیری نپایید که به‌عنوان «دروغگوهای مسافر» مشهور شد. همه و همه در سفرهای پرماجرا با ذکر افسانه‌ها و داستان‌هایی دیگران را تحریك می‌کردند که به سرزمین جدید بیایند و همه به دست یکدیگر ملت جدیدی را پایه‌گذاری کنند. درك این مسأله ساده است که چگونه قرائت اروپاییان از افسانه «آرتوریان»[3] چگونه تطبیق داده شد تا افسانه سنتی آمریکایی‌ها ساخته شود. افسانه «آرتوریان» معروف‌ترین، شناخته‌ترین و متداول‌ترین افسانه در ادبیات بومی به شمار می‌رفت که در همه زبانهای اروپایی یافت می‌شد. آن‌ها این تعریف و شناخت از عدالت را در دوران جنگهای صلیبی علیه مسلمانان که در اندیشه آن‌ها کافر محسوب می‌شدند، به کار می‌بردند. ذات و جوهره اصلی جنگ‌های صلیبی و مطالب پیرامون افسانه

1. Jon Smith
2. Percy Adams
3. Arthurian

«آرتوریان» در حقیقت جنگ میان نیکی‌ها و بدی‌ها بود؛ جستجوی پاکی و خلوص بود؛ خونخواهی از شهروندانی بود که در جنگ‌ها کشته شده بودند و در نهایت فهم و ادراك روندی بود که در اروپای آن عصر رواج داشت. «ریچارد اسلات کین» این چنین استدلال می کند که منبع دیگری برای غرب متصور است و آن بازنگری دوباره و مجدد بسیار زیرکانه در آداب و سنن ادبیات پاك دینی است. اصلی‌ترین تم در این ادبیات، با یك جدال درونی که در ادراك قیام علیه سنت‌های مذهبی نهفته است، درهم آمیخته شده است که چیزی جز ناامنی، انزوا و درماندگی برای کسانی که خود را وابسته به نیروهای آسمانی متصل می‌دانستند، در بر نداشته است، در چنین فضایی جستجو برای نوعی تضمین الهی در قبال اعمال انسان و اطمینان‌بخشی از فعالیت‌هایی که زندگی مدنی را برای همه ممکن می‌سازد، پدید آمد. «اسلات کین» چنین استدلال می کند که آداب و سنن غربی این تم‌ها و این ویژگی‌ها را آشکار ساخت و راه حل چنین فرآیندی را در توسعه سرزمین‌ها و اشغال و تصرف سرزمین‌های جدید و رام کردن بربرها و وحشی‌ها می‌دانست. قهرمانان غربی همه ارزش‌ها و ویژگی‌های مستدل و محکم این پروژه را به اجرا در آوردند، و چنین فرآیندی با ارتکاب هرگونه تقصیر و گناهی صورت می گرفت. وی همچنین مشروعیت بخشیدن به خشونت را، یك جوهره اساسی از ادبیات حماسی و اعمال رزمی، حماسی می‌داند که در بیان حل و رفع چالش‌ها و جنگ‌ها به کار رفته است. باید خاطرنشان کنیم که غرب بدون قهرمانانش هیچ است و قهرمان همیشه کسی است که اسلحه‌ای در دست دارد و این نمادی است که از غرب ارائه شده است.

«جیمز فنیمور کوپر»[1] در رمان خود با عنوان «آخرین موهیکان»[2] که در

1. James Fenimor cooper
2. The last of the Mohicans

سال ۱۸۲۶ منتشر شد و به‌عنوان یك ژانر غربی در میان عموم مردم مورد استقبال قرار گرفت، ویژگی‌های زندگی یك قهرمان را به تصویر می کشد. «هاوکی»[1] قهرمان این داستان، مردی است که یك اسلحه بسیار بزرگ دارد و این گونه تبلیغ می‌شود که وی به خاطر دانش فراوانی که نسبت به سرزمین و کشور دارد و به خاطر تخصص فراوانی که درباره بومیان ساکن دارد و مهارت زیادی که در کاربرد سلاح دارد، مسیری را برای ساختن جامعه‌ای سفید و عاری از خشونت و تأمین امنیت جامعه در پیش گرفته است. قهرمان داستان «کوپر» بسیار مبهم و سؤال‌برانگیز است، دقیقاً همانند برداشت کوپر از توافق‌نامه و پیمان سفید. اما این پیچیدگی و ابهام با ظهور تعداد بی‌شماری از رمان‌های ده سنتی ساده گشت. این رمان‌ها در دهه ۱۸۶۰ ظاهر شدند و به قصه‌پردازی‌ها و افسانه‌گویی‌هایی درباره نخستین فاتحان و جلوداران آمریکا پرداختند، به‌طوری که با هر آنچه که اطراف «می‌سی‌سی‌پی»[2] رخ داده بود، کاملاً متفاوت بود. پس از آن سینما، تلویزیون و رادیو آنچه‌را که کوپر بیان کرده بود به عاریت گرفتند و یك اسطوره هویت آمریکایی جدید از مدل غربی آن ساختند و عرضه کردند.

آنچه که در «شین» عرضه شده است نیز نمونه‌ای از قهرمان‌های کوپر است. زمانی که «شین» راهی دره می‌شود، لباسی از پوست گوزن بر تن کرده و یك سلاح را با خود حمل می کند و این سمبل و نشانه تصرف یك سرزمین است. «شین» همانند سلف خود یعنی «هاوکی» همه سعی و تلاش خود را به کار می گیرد تا بومیان را با زندگی جدید تطبیق دهد و انسانهای وحشی را با کار کردن زیاد و فعالیت‌های پرمشقت رام کند و این روند آنجا به اوج خود می‌رسد که شین بار دیگر لباس پوست گوزن خود را بر تن می کند و سعی می کند اختلاف میان تمدن خود و

1. Hawkeye
2. Mississippi

دشمنانش را با اخراج نااهلان و انسان‌های پلید حل کند. پس از آن، همانند «هاوکی»، وی فاتح بازمی گردد و شین در حالی که یك پشتوانه از مشروعیت مردمی را به دنبال دارد، به منطقه برمی گردد و امنیت و رفاه را برای ساکنان مجدداً احیا می کند. تلاش شهروندان با خشونت قهرمان این چنین محو می‌شود. خشونت و ناامنی جوهره ذاتی درگیری ها و نزاع‌های آنان است تا بتوانند اهالی سرزمین جدید را رام کنند و این نزاع تا شکل گیری نظام جدید ادامه خواهد یافت و البته این امر در تضاد با تعریف از خوبی‌ها و پاکی‌هاست که در سرنوشت فاتحان همیشه رقم خورده است.

کوتاه سخن اینکه، همه ما به نحوی در بازی سرنوشت آمریکا دخالت داریم و به شکلی ابزارهای این بازی محسوب می‌شویم. به علاوه اینکه در اینجا باید خاطرنشان کنیم که فیلم «جرج استون»[1] ارائه یك سمبل اسطوره‌ای واقعی است.

از زمان کوپر به بعد، غربی‌ها هسته مرکزی رشد فرهنگ عمومی آمریکایی ها به شمار می‌روند؛ غربی‌ها تکیه گاه ویژگی های فرهنگ عمومی آمریکا بوده‌اند؛ و در حقیقت غربی‌ها یك ژانر خاص را در ارائه چهره تاریخی از ایالات متحده بردوش داشته‌اند. تسلط آن‌ها بر سینما به‌عنوان یك واسطه خوب هنری چهره ترسیم شده از ایالات متحده را به خوبی ارائه می کند و در نتیجه باید گفت که غربی‌ها در تحریف ارائه شده از ایالات متحده نزد جهانیان بسیار نقش داشته‌اند. این فرآیند همچنان توسعه داشته، بزرگنمایی شده و به صورت رمزی درآمده است و در حقیقت فهم معانی عادات و رسوم قدیمی به صورتی مبهم و رمزگونه درآمده و برای آن در قالب یك تاریخ ساختگی جعل شده است.

هیچ راه گریزی از غرب نیست، بنابراین راهی برای طفره رفتن از هرآنچه که غرب در تأسیس آن نقش داشته است، وجود ندارد و این فرآیند نقش زیادی در

1. George Steven

هوشیاری ملت آمریکا داشته است. این همان نکته‌ای است که «جان وین»[1] در فیلم معروف «دلیجان»[2] در نقش «رینگو کید»[3] بیان می کند: «بعضی وقت ها مواردی پیش می آید که یك مرد راه گریزی از آن نمی‌یابد و نمی تواند از آن طفره برود». آنچه که در کلام «وین» دیده می‌شود بیان این نکته است که وی این منظور را می‌رساند که برای انجام هر کاری خشونت مجاز است و زمانی که شخص آمریکایی مأموریتی پیدا می کند مجاز است هر کاری را انجام دهد و در نتیجه کشتن انسان‌های دیگر نیز در نگاه وی امری مشروع وقانونی جلوه می کند. ژانر رزمی در سینما و تلویزیون غرب مصادف با عصری است که ایالات متحده محور استراتژی امنیت ملی اش را در مبارزه با اهریمن کمونیسم تعریف کرده بود (امپراتوری اهریمن که در زمان زمامداری رونالدریگان اصرار داشت به آن مورد B خطاب شود) همانند مارشال که در دوران جنگ تا زمان فروکش کردن شعله‌های آن این استراتژی را ادامه داده بود. به عبارت دیگر، این فرآیند در عصری اتفاق می‌افتاد که ایالات متحده نگاه غربی به جهان را گسترده‌تر می‌ساخت و آن را چشم انداز استراتژی سیاسی خود در روابط بین‌الملل قرار می‌داد. زمانی که ایالات متحده خود را در مواجهه با تعداد بیشماری از تهدیدات دید؛ زمانی که بحران های داخلی و نزاع های بین‌المللی و خصوصاً در کشورهای جهان سوم به اوج خود رسید و آمریکا خود را در مسیری دید که راه گریزی از آن وجود نداشت؛ در قاموس سیاست خارجی ایالات متحده؛ خشونت، نخستین پاسخ به این بحران ها بود و به شکلی معنا و وجهه قانونی پیدا می کرد و این شیوه در حل منازعات بین المللی بسیار موجه و منطقی به نظر می‌رسید.

این استراتژی سیاست خارجی که براساس اسطوره ها و ویژگی‌های

1. John Wayne
2. Stagecoach
3. Ring Kid

حماسی غربی استوار شده بود، کامل کننده برداشت ایالات متحده نسبت به «مانیفست سرنوشت» خودش بوده است. ایده «مانیفست سرنوشت» برای نخستین بار توسط نظریه پرداز جنجالی و پرسروصدا «جان ال. أسولیوان»[1] در مجله سیاسی‌اش (دموکراتیک ریویو)[2] مطرح شد. همچنان که أسولیوان به دفعات زیاد قاعده سال ۱۸۴۵ را بیان کرده است؛ «آمریکایی‌ها حق تعیین سرنوشت ما را در دست داشته‌اند که تمام سرزمین‌ها را تصرف کنند و این فضای جدید اجازه استقرار و گسترش آزادی و نظام فدرالیسم را به ما می‌دهد و در نهایت چنین فرآیندی فرصت تشکیل یك دولت فدرالیستی را فراهم می‌کند». أسولیوان در ادامه می‌افزاید: «چنین حقی این فرصت را پدید می‌آورد که ما آسمان و زمین را مناسب برای توسعه افکار خود ببینیم و هر آنطور که منظور ماست بتوانیم آن را شکل دهیم و آن را براساس مانیفست خودمان رشد و توسعه بخشیم».

توسعه سرزمینی ایالات متحده به صورت انحصاری یك پیشروی به تمام معنی از «مانیفست سرنوشت» بود که «أسولیوان» در سال ۱۸۳۹ ارائه داده بود؛ یك معنای جهانی و فراگیر از تنها ابرقدرتی که به زودی برهمه عالم چیره خواهد شد و تنها متصرف راستین به شمار خواهد رفت و به‌عنوان تنها مرجع ارزش‌های انسانی شناخته خواهد شد. أسولیوان در این باره می‌نویسد: «تولد ملی‌ما سرآغاز یك تاریخ جدید به شمار می‌رفت؛ سرآغاز ارائه یك قالب جدید و پیشرفت در یك سیستم سیاسی ناآزموده محسوب می‌شد. این تولد، ما را از گذشته منقطع و گسسته می‌کرد و تنها ما را به آینده وصل می‌کرد. نگاهی به پیشرفتهای داخلی ما در زمینه حقوق طبیعی انسان در همه زمینه‌های روانی، سیاسی و زندگی ملی نشان می‌دهد که سرنوشت برای ملت ما آن طور رقم خورده است که میراث

1. John L. O’Sullivan
2. Democratic Review

گرانبهایی را برای نسل‌های آینده خودمان برجای بگذاریم...»

اُسولیوان در ادامه می‌افزاید: «ما ملتی هستیم که مهم‌ترین ویژگی‌اش رعایت و پیشرفت در حقوق بشر است و چه کسی می‌خواهد و چه کسی می‌تواند جلو پیشرفت حیرت‌آور ما مانع ایجاد کند و بر سر راه آن محدودیت ایجاد کند؟ سرنوشت با ماست و هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل آن دوام بیاورد...» اُسولیوان در ادامه خاطرنشان می‌کند: «به خاطر چنین مأموریت خطیر و مبارکی که به چنین ملتی در جهان واگذار شده است: ملتی که به دور از همه بدی‌ها جوامع دیگر همانند چراغی درخشان برق می‌زند؛ آمریکا بهترین ملت برگزیده است و در راستای چنین مأموریت خطیر و میمونی مؤظف است به حکومت دیکتاتوری پادشاهان پایان دهد، کشیشان و اسقف‌های جاه طلب و نیز هواداران نظام‌های دیکتاتوری را به کام مرگ بکشاند و در نهایت نویدآور صلح و پاکی برای انسانهای بی شمار جهان باشد و این همان موجودی است که در طول قرن‌ها بشریت منتظرش بوده و امروز آن را تحقق یافته می‌بیند. اُسولیوان در ادامه تصریح می‌کند: «حال با همه این ویژگی‌ها که گفته شد، چه کسی می‌تواند در این باره شك و تردید کند که سرنوشت کشور ما این گونه رقم خورده است که بهترین و بزرگترین ملت برای نسل‌های آینده بشریت باشد؟»

هر دو موضوعی که در اندیشه اجتماعی اُسولیوان درباره مانیفست سرنوشت بخوبی نمایان شده است، ریشه در فضای اسطوره‌ای غرب دارد و فرم اصلاح شده و تغییر یافته آن‌هاست. اسطوره‌ها و افسانه‌ها در روند تجربه تاریخی یك فرهنگ شکل می‌گیرند و در فضای احساس، ترس و تنفس یك فرهنگ پدید می‌آیند و همان‌طور که «ریچارد اسلات کین» استدلال می‌کند این امر می‌تواند به‌عنوان یك کارکرد در آن فرهنگ نمایش داده شود که به صورت یك فرمان در رویدادهای تاریخی و ارزش‌های قضاوت مندانه جلوه کرده است. ژانر غربی با اطمینان بسیار زیاد این‌طور وانمود و القا می‌شود که هر آنچه در آینده روی خواهد

داد توسط جلوداران و فاتحان سرزمین پدید آمده است و ریشه در داوری‌های ارزشمند گذشته دارد. هنوز هم مانند گذشته، آینده آن طور معرفی می‌شود که در تنهایی، انزوا، ناامنی تهدیدهای همیشگی و آسیب پذیری قرار دارد و توسط بندگان شیطان تهدید به حملات تروریستی می‌شود و این دشمنان امروزه در همه اشکال ضد تمدن ظاهر شده‌اند و به انسانهای متمدن حمله‌ور می‌شوند. ابهام و نامفهومی روابط میان ناامنی، نیاز به امنیت و حفظ خویشتن و رشد روانی در آینده، خودش را در همان تصویر و برداشت نگاه تاریخی غرب در همه زمینه‌ها حل کرده است. قهرمان به همراه یك تفنگ؛ مردمی که با درك نیازها و ضرورت‌های روانی خیلی سریع نقشه‌ای را طرح می‌کند و بر مشکل فائق می‌آید و بحران را خیلی سریع حل و فصل می‌کند.

پیمان و قرارداد سینمای غربی محدود به داخل مرزهای ایالات متحده نشد. غربی‌ها اندیشه آزادی را مهم‌ترین اصل و بهانه تکاپوی خود قرار دادند و رفته‌رفته پایه‌گذاری کردند؛ و در جایی که پایه‌ها و ریشه نهاده شد، سرزمینی جدید پدید آمد که آمریکا نام گذاشته شد. همانند مانیفست سرنوشت اُسولیوان، این ارزش‌های غربی، رفته‌رفته به صورت کدهای جهانی درآمدند که می‌توانستند و باید در هر فرمی از قالب‌های داستانی به کار برده می‌شدند. در نتیجه نزاع و جنگ میان خوبی‌ها و بدی‌ها در هر جای جهان که اتفاق بیفتد، براحتی براساس الگوی ارائه شده غربی تعریف و تطبیق می‌شد بنابراین همه داستان‌های سرتاسر جهان دوباره و براساس مدل غربی آن‌ها بازخوانی و ارائه می‌شوند. در چنین فرآیندی این امر برای بنگاه فیلم‌سازی هالیوود[1] به شکلی ساده و رایج درمی‌آید که همه آداب و رسوم شرقی را که در مشرق‌زمین ساری و جاری است را در مدل غربی آن به نمایش درآورد.

---

1. Hollywood

به طور مثال، فیلم سینمایی «زندگی نیزه‌داران بنگال»[1] که در سال ۱۹۳۵ ساخته و تولید شد. داستان از یك تم نظامی برخوردار است و در مناطق مرزی شمال شرقی هند شرقی اتفاق می‌افتد، جایی که دشمن تمدن یك افغانی نامریی از یك قبیله بزرگ است که «محمدخان»[2] نام دارد. اگرچه آسان نیست که داستان محمدخان را به صورت جنگ یك سرخ‌پوست بومی دید؛ اما با این وجود این فیلم در سال ۱۹۳۹ با عنوان «Geronimo» دوباره ساخته و تولید شد. آنچه که به صورت مشترك در هر دو نسخه مطرح شده آن است که فرمانده گروه سواره نظام به دست مردان قبیله‌ای می‌افتد و آن‌ها وی را تحت شکنجه قرار می‌دهند؛ این تم همیشه به‌عنوان یك ژانر استاندارد در سینمای غرب مطرح شده است.

اندیشه تغییر ارزش‌های بومی صرفاً توسط هالیوود پدید نیامد و صورت نگرفت. این امر توسط «تئودور روزولت»[3] بیست و ششمین رئیس جمهوری ایالات متحده اعلام شد، وی در نخستین سال‌های حضورش خود را به‌عنوان یکی از اسطوره‌شناسان آمریکای غربی معرفی کرد. روزولت در فاصله زمانی سال‌های ۶-۱۸۹۴ یك دوره چهار جلدی تاریخ با عنوان «ساخت غرب»[4] منتشر کرد که مانند بسیاری دیگر از کتاب‌ها در این زمینه تجربه‌های وی را در زمینه پرورش و دامداری یك گله گاو را در سرزمین «داکوتا»[5] در سال ۱۸۸۳ به تصویر می‌کشید. به‌عنوان یك سیاستمدار روزولت یکی از معماران اصلی ساخت امپراتوری ایالات متحده محسوب می‌شود، وی سیاست توسعه اندیشه مانیفست سرنوشت را به آن‌سوی اقیانوس آرام و سرتاسر جهان بسط داد.

پس از اینکه آمریکایی‌ها سرزمین فیلیپین را با حضور نظامی خود در سال

1. The lives of the Bengal Lancers
2. Mohammad Khan
3. Theodore Roosevelt
4. The Making of the west
5. Dakota

۱۹۸۸ اشغال کردند، روزولت خاطر نشان ساخت: «هر گونه توافقنامه‌ای که باید برای فیلیپینی‌ها منعقد شود، می‌تواند برای آپاچی‌ها و قبایل سرخپوست بومی مورد استناد قرار گیرد و هر آنچه که درباره قبایل بومی خطاب می‌شود، برای سایر مردم بومی نیز باید به آن استناد شود. همانگونه که صلحی که ما برای بومیان سرخپوست آمریکا به ارمغان بردیم. نشانی از موفقیت ما به شمار می‌رفت، ما همین فرآیند و سیاست را نیز در قبال بومیان در فیلیپین اعمال خواهیم کرد.»

براساس همان فرآیندی که غرب طی کرده است، در اعمال سیاست خارجی، «تئودور روزولت» جمله معروفش را این گونه بیان می کند: «هیچ پیروزی ناشی از صلحی نمی‌تواند با پیروزی ناشی از جنگ برابری کند.»

تاریخ آمریکا در بسیاری از سطوح آن بیان کننده یك جنگ داخلی است. مواعظ و بیانیه‌های ناشی از جنگ‌های داخلی ایالات متحده در یك فرآیند تبلیغی به‌عنوان فهم و برداشت از جهان بیرونی مورد استناد قرار گرفته است. قراردادها و معاهده‌های سینمای وسترن (غرب) براحتی این ژانر هیجانی و اکشن که شامل فیلم‌های جنگی می‌شود را نیز بازخوانی و ارائه کرده است. در این زمینه «دیوید استریت»[1] منتقد سینمایی روزنامه «کریستین ساینس مانیتور»[2] این چنین می‌نویسد: «آیا هالیوود با عادت همیشگی‌اش مبنی‌بر ترسیم خشونت و وحشی گری به‌عنوان ارزش‌های اصلی مطرح در سرگرمی‌ها و تفریحات می‌توانست به واکنش سریع آمریکا در قبال حملات ۱۱ سپتامبر دست بزند و کمك کند و آیا باتوجه به سابقه فیلم‌سازی‌اش می‌توانست به جهانیان نشان دهد که کشورش چگونه در قبال دشمنانش چه واکنشی نشان خواهد داد؟ پاسخ به نخستین سؤال کاملاً روشن است: بله».

1. David Sterritt
2. Christian Science Monitor

«استریت» یك اندیشه جنجالی را این چنین بیان می کند: «این نگاه عمومی تلافی، انتقام و جنگ بیش از چند دهه سابقه دارد و بیش از آنچه که در تاریخ و اخلاقیات باز تاب داشته است.» برای نشان دادن باز تاب متفاوت تاریخی، آمریکا نخستین کشوری است که مایل است تاریخ سایر نقاط جهان را بیش از آنچه که به‌عنوان یك تاریخ بومی مطرح شده است، مطابق فرهنگ، ارزش ها و قراردادهای اجتماعی خودش بررسی و مطالعه کند. در حقیقت، همان‌طور که در فصل چهارم دیدیم، سرگرمی عمومی آمریکایی‌ها برای چندین دهه، سایر نقاط جهان را به دیده تحقیر نگریسته‌اند و آن را جزیی از قلمرو خود پنداشته‌اند که البته تاریخ و پیدایش متفاوتی داشته‌اند و این همان قالبی است که روزولت آن را ارائه داده بود. اروپا معنای متفاوتی از درك تاریخ داشته و بر همین اساس یك فلسفه اجتماعی متفاوتی نیز پدید آمده و رشد کرده است. این فرآیند سنت آمریکایی بازنویسی تاریخ را که احساسات اروپایی ها را نیز تحریك کرده است، فاش ساخت.

فیلم حماسی و رزمی «U571» که از محصولات بنگاه فیلم سازی «هالیوود» درباره جنگ دوم جهانی است، یك ستایش اغراق آمیز از یکی از اتفاقات تاریخی است که باز هم به نحوی دیگر تاریخ را منحرف کرده و شاید بهتر است گفته شود آن را محو کرده است. داستان فیلم «U571» حکایت یکی از مهمترین و حساس ترین وقایع جنگ جهانی دوم است؛ اشغال و تصرف پایگاه ماشین های کدگذاری و اطلاعاتی آلمان‌ها است که اطلاعات حیاتی و مهمی را در اختیار نیروهای متحدین قرار می‌داده و یکی از مهم ترین پایگاهها و مراکز اطلاعاتی- جاسوسی آن‌ها به‌شمار می‌رفته است.

در نسخه سینمایی تهیه شده از این تاریخ، همه تلاش‌ها و موفقیت های نیروهای متحدین به شکل موفقیت ها و پیروزی‌های ایالات متحده محسوب شده است. در تاریخ حقیقی و واقعی، تصرف و اشغال زیردریایی آلمان ها و نیز ماشین کدگذاری و اطلاعاتی آن‌ها توسط زیردریایی نیروهای انگلیسی در سال ۱۹۴۱

صورت گرفت. و این زمانی است که هنوز آمریکا وارد جنگ نشده است. در تاریخ فیلم، این واقعه بدین شکل بیان شده که پیروزی در این عملیات کاملاً مدیون نیروهای نظامی آمریکاست و تصرف این پایگاه در سال ۱۹۴۲ صورت گرفته است. این فرآیند که به شکل یك حماسه قهرمانانه بر روی پرده سینما آشکار شده، همان چیزی است که «ریچارد اسلات کین» آن را مدل و الگوی «جنگ خوب» نامیده است. فیلم های جنگی یك وجهه و ژانر تبلیغاتی را درخود دارند: و این امر تبدیل به ابزاری بحث برانگیز در اخلاق و سیاست شده است. دو جنگ جهانی عملاً فرصتی را پدید آورد تا خود را به‌عنوان ملتی جلوه دهد که قادر به حل مشکلات جهان قدیم است و این همه مرهون قدرت احیاکننده ایالات متحده است که تکیه آن هم بر قدرت نامحدود نظامی‌اش هست. نظامیگری ایالات متحده و حضور آن در سایر نقاط جهان به‌عنوان یك پیمان ضروری و گریزناپذیر درآمده است که وظیفه حفظ امنیت و پاسداری از جهان را بر دوش دارد. تا زمانی که اقتصاد، تولیدات و قدرت نظامی مافوق ایالات متحده یك ابزار قطعی به شمار می‌رود، مطمئناً در رویارویی با هر جنگی، آمریکا پیروز میدان محسوب می‌شود. این نسخه ساده شده از تاریخ، بین نگاه ایالات متحده و نگاه اروپا فاصله انداخته است، و همین امر باعث شد فضای جدیدی پدید آید که در آن پاسخ های متفاوتی به دوران بعد از جنگ جهانی داده شود و این امر مخصوصاً در دوران جنگ سرد نمود بیشتری داشته است.

به نظر می‌رسد آمریکا نسبت به این امر که جنگ جهانی اول در نهایت با پیروزی اروپاییان به پایان رسید، با بی‌تفاوتی برخورد کرده است. قتل عام عمومی توسط نظامیان در مرزهای اروپای شرقی وغربی، باعث بیداری و هوشیاری جوامع اروپایی شد و آن‌ها را وادار ساخت سیاست، مذهب، فلسفه اجتماعی و نگاه آن‌ها به نظامیگری را تغییر دهد. کلیسا و هواداران آن در انگلستان بعد از جنگ جهانی اول دستخوش تغییراتی شدند و این فرآیند آغاز یك راه طولانی به شمار می‌رفت.

کلیسا این اندیشه و تفکر را پدید آورد که در هر شرایطی «خدا پشتیبان ماست» و این شعار مانند یك تابو در آمد و ماشین جنگی آن‌ها را در نبردی احمقانه و غیر انسانی به حرکت در آورد. سربازان جنگی در حماسه‌ها و اشعاری که سروده شده است به‌عنوان شمشیرداران مسیح معرفی شده‌اند و همچنین میهن پرستی آن‌ها نیز در همین راستا ترسیم شده است. در نتیجه با چنین تصوراتی آن‌ها سربازان مقدسی محسوب می‌شدند که در برابر توهین به مقدسات و زشتی‌ها مقابله و مبارزه می کردند. نظامیگری در همان دوران اروپا به‌عنوان یك ایدئولوژی و مسلك در آمد و تا مدت‌ها ادامه داشت و در حقیقت جزیی از احساس و باور اروپایی‌ها شده بود. در چنین شرایطی بود که پس از جنگ جهانی دوم اروپایی‌ها در مقابل مکتب فاشیسم ایستادگی کردند و بشدت با آن به مقابله پرداختند.

جنگ‌های جهانی اول و دوم همچنین برداشت و باور و نیز شناخت خاصی را از روسیه به اروپاییان عرضه داشت. روسیه نیز در زمره همان تصوری که در مورد قتل و خشونت و وحشی گری رایج بود، قرار گرفت و در میان ملت‌های اروپایی با دیده دیگری به روسیه می‌نگریستند. با توجه به انقلاب روسیه و تحولاتی که پس از آن در آن کشور رخ داده بود، دولت‌های اروپایی بیش از روسیه از مردم و ملت خود می‌ترسیدند تا مبادا آن اتفاقی که در روسیه افتاد، در کشورهای آن‌ها نیز اتفاق بیفتد. طبقه کارگری اروپا در نتیجه این تحولات انقلاب روسیه را مطالعه و بررسی می‌کردند و در حقیقت نوعی همدردی با آن‌ها ابراز می‌داشتند اما با این تفاوت که آن‌ها چندان اعتمادی به کمونیسم و بلشویسم نداشتند و به آینده آن خوشبین نبودند. در اروپا سوسیالیسم معنای فراخ‌تر و گسترده‌تری نسبت به آنچه بلشویسم در روسیه خوانده می‌شد، داشت.

جنگ جهانی دوم همچنین برداشت کاملاً متفاوت و خاصی از روسیه را به اروپاییان ارائه داد. اروپاییان که خود مستقیماً با انهدام جنگ همه جانبه مدرن آثار آن را بر زندگی مدنی و زیر ساخت‌های جامعه تجربه کرده بودند، عمیقاً تجربه روسیه

در جنگ بزرگ میهنی را درك می کردند. اروپا این اندیشه و تفکر را پرورش داد که علاوه بر کمك بازوی نظامی ایالات متحده؛ پیروزی آن‌ها در جنگ جهانی دوم علیه دیکتاتور آلمان، هیتلر، نتایج زیادی را برای مردم روسیه به دنبال خواهد داشت و آن‌ها باید مبارزه کنند و در این راه کشته دهند تا مانند سایر مردم اروپا از شرایط مشابهی برخوردار شوند. این امر یك احساس رایج و عمومی در سرتاسر اروپا بود که کشور روسیه که در مرزهای شرقی اروپا واقع شده است، تقریباً عامل اصلی بروز جنگ خواهد بود.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم، جنگ سرد عاملی برای مطرح شدن آمریکا در عرصه جهانی شد؛ و این امر در حقیقت توسعه طلبی آمریکا را با توجه به برداشت و تصویر آن از غرب نسبت به همه جهان آشکار ساخت در این جنگ نیز، یك اختلاف آشکار و شفافی میان رفتارهای عمومی در ایالات متحده و اروپا مشاهده می‌شد. از نقطه نظر تجربه‌های تاریخی متفاوتی، اروپا دلایل بسیار روشن و متقنی داشت مبنی بر اینکه با تخیل قدرت روسیه کمونیستی از جای خود تکان نخورد و لحظه‌ای در موقعیت خود تردید نکند. اروپا با واقع بینی این حقیقت را یافته بود که ماشین جنگی روسیه در مقابله با جنگ جهانی دوم و در برابر حملات آلمان هیتلری یك سوم قدرت خود را از دست داده بود و توانایی آن تقلیل رفته بود. زمانی که سیاستمداران آمریکایی از روسیه یك تهدید عظیم در اذهان ساختند و آن را مانند یك غول خطرناك جلوه گر کردند، افکار عمومی اروپا این امر را بسیار ساده‌لوحانه پنداشتند و نیز به این امر با دیده تمسخر می‌نگریستند که اقتصاد درهم‌شکسته روسیه بتواند بر اقتصاد ایالات متحده غلبه کند و بر آن مستولی یابد و این برداشت، برداشتی کاملاً واقع بینانه و صحیح بود. پایان جنگ سرد، در آمریکا به‌عنوان یك پیروزی بزرگ نظامی محسوب شد و این پیروزی بزرگ در اوج خود به‌عنوان «پایان تاریخ» محسوب شده بود که در حقیقت ناشی از پیروزی جهانی آموزه‌های ایالات متحده به شمار می‌رفت. در اروپا، شادی مردم رنگ و بوی دیگری داشت. مردم

اروپا از این بابت نسبت به پایان جنگ سرد ابراز خوشحالی می کردند که بالاخره به نیم قرن دشمنی و زیستن در کنار هم با بیم نابودی پایان داده شده است و ترس و واهمه و دلهره پنجاه ساله خاتمه داده شده است.

زمانی که آمریکا، روسیه کمونیستی را به‌عنوان مرزبندی جدید جهانی معرفی کرد ـ این تقسیم‌بندی منجر به تقسیم‌بندی مردم جهان در سرتاسر کره خاکی شد و در حقیقت مردم در یکی از این دو جبهه قرار می گرفتند ـ فرهنگ آمریکایی خود را بیشتر عرضه کرد و دیگران را به خود ترغیب کرد. در این میان سناتور «آرتور وندبورگ»[1] به رئیس جمهوری ایالات متحده «ترومن»[2] توصیه کرد که اگر می خواهی همه جنگ‌افزارها و مالیات‌ها را در راستای مرز جدید هزینه کنی، پس بهتر است که در این راه جهنم را در بیرون از مرزهای آمریکا و دور از مردم آمریکا نگه داری.

«ترومن» این فرآیند را سرلوحه کار خود قرار داد و در سلسله سخنرانی‌هایی مسأله «تهدید سرخ» را مطرح ساخت و بر این نکته تأکید کرد که تهدید نسبت به فرانسه و ایتالیا حتمی است. هر دو کشور فرانسه و ایتالیا از کشورهای اصلی اروپایی بودند که گروههای مختلف کمونیستی در آنجا فعالیت می کردند ـ و هنوز هم به فعالیت خود ادامه می دهند ـ اما این گروههای کمونیستی ریشه‌های تاریخی مخصوص به خود را در این دو کشور دارند و ارتباط بسیار کمی با روسیه داشته‌اند. زیاد جای تعجب نیست: چرا که فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها و بسیاری دیگر از اروپاییان سخنان ترومن را جز خیالاتی درباره «تهدید سرخ» قلمداد نکردند و آن را در اروپای غربی به شکلی بسیار ساده برای خود حل کردند. بعلاوه، با توجه به ویژگی‌های متفاوت و خاص اروپاییان، فهم و استنباط اروپاییان

---

1. Arthur Vendeburg
2. Truman

نسبت به مرزهای خود و فراسوی مرزهای خود به طور کلی با آمریکایی‌ها متفاوت بود. آمریکا صرفاً به کارگیری زور و پاسخ‌های نظامی را در سرتاسر جهان مناسب‌ترین شیوه برای برخورد با «تهدید سرخ» می‌دانست. در اینجا باید به ۲ نکته مهم اشاره کنیم که باعث برداشت‌های متفاوت اروپا و آمریکا نسبت به تهدیدات دشمن سرخ شد.

۱. ایالات متحده بسیار رك و بی‌پرده بر این باور بوده است که اروپا در حقیقت جهان پیر است و مردمان آن در پشت سرش قرار گرفته‌اند. در تصور همگانی و برداشت عمومی، آن‌ها در پشت یك فضای ویرانی قرار گرفته‌اند که حتی جرأت فرار کردن را نیز ندارند. با کمك گرفتن از ادبیات و زبان «اُسولیوان» باید چنین گفت که اگر مشکل تاریخی اروپاییان مواردی چون «سلطنت شاهان خودکامه، اسقف‌ها و حاکمیت کلیسا و نیز نظام الیگارشی» بوده است. در نتیجه باید اقرار کرد که آمریکا درك بسیار کمی از اروپا داشته است؛ چرا که اروپاییان با چنین نظام‌های خودکامه‌ای گلاویز شدند و این اهریمن‌ها را در قالبی که مقبول جامعه هست، در آوردند و در حقیقت آن‌ها را مطیع و فرمانبردار کردند و البته چنین ساختار جدیدی کاملاً منطبق با استنباط، اندیشه و علاقه‌های خود آنان بوده است. سیاست‌مداران و جامعه‌شناسان اروپایی البته بدون نقص و عیب نبوده‌اند و کار آن‌ها مطمئناً نقایص و ایراداتی داشته است. البته باید گفت نه به اندازه اشتباهات آمریکایی‌ها و حداقل اینکه اقدامات آن‌ها بدتر از آمریکایی‌ها نبوده است و در این راه اروپا حق اندیشیدن و تفکر را برای خود حفظ کرد، همچون آمریکا بر مسائلی چون وجدان بشری، طرفداری از آزادی، حقوق بشر و حق شهروندی و کرامت مدنی تأکید کند.

زمانی که بنگاه فیلم‌سازی آمریکایی «هالیوود» برای ارائه فیلم‌هایی درباره شیطان و موجودات شرور نیاز به همیاری و کمك هنرپیشه‌های اروپایی داشت، اروپا این سؤال مهم را مطرح ساخت که آیا ایالات متحده به برابری و همسانی دو

فرهنگ اروپایی و آمریکایی اعتراف می کند یا نه. اروپاییان خود تاریخ مخصوص به خود را در زمینه نژادپرستی، استعمارگرایی و استعمارزدایی داشته‌اند؛ آن‌ها خود در برابر مردمان سرزمین‌های مستعمره‌شان ایستادگی کرده‌اند و با آن‌ها جنگیده‌اند و زمانی نیز با آن‌ها به پای میز مذاکره نشسته‌اند و به آن‌ها به دیده مشارکت در حاکمیت نگریسته‌اند. بسیاری از آن‌ها سابقاً تروریست معرفی شده‌اند و به‌عنوان دشمنان جامعه مدنی معرفی شده‌اند: همانند «جومو کنیاتا»[1] رهبر گروه شورشیان «مائو مائو»[2]: کسی که بعدها به‌عنوان اولین نخست وزیر حکومت مستقل کنیا برگزیده شد و همچنین «نلسون ماندلا»[3] کسی که امروزه به‌عنوان یك چهره سکولار مقدس و محبوب نزد همگان در آمده است، از سوی نخست وزیر انگلیس خانم «مارگارت تاچر»[4] به‌عنوان یك تروریست معرفی شد. این فرآیند یك درس سودمند و پرآموزه به دنبال داشته است که بر نگاه سیاستمداران اروپایی نسبت به مسائل و روابط جهانی تأثیر به‌سزایی داشته است.

۲. تجربه اروپاییان از دو جنگ جهانی اول و دوم نشان داد که برای قربانیان خشونت رستگاری را به همراه نداشته است، علی‌رغم وعده وعیدهایی که داده شد و بسیاری از اندیشه‌ها و تفکرات کشورهای جهان سوم با تفکرات و برداشت های عمومی اروپاییان در تناقض آشکار است، اگر چه مسائلی چون اتحاد جمعی برای خلع سلاح هسته‌ای و توقف فعالیت‌های اتمی و نیز به صورت کلی‌تر جنبش صلح‌طلبانه که در اروپا ریشه‌های عمیق داشته است. ژانر غربی نیز نمی‌تواند چنین فضای روحی و روانی را در اروپا پدید آورد. در ایالات متحده آمریکا، غرب فضای اسطوره‌ای مناسب داشته است که خواهان دور کردن جهنم و هول و هراس

1. Jomo Kenyatta
2. Mau Mau
3. Nelson Mandela
4. Margaret Thatcher

ناشی از آن از شهروندان خود بوده است. تولد جنگ سرد و همزمان با به اوج رسیدن افشاگری‌های غرب در ایالات متحده بود که از طریق وسایل ارتباط جمعی مانند سینما، رادیو و نیز اختراع جدید یعنی تلویزیون صورت می گرفت. خب ما مجدداً به همان دره‌ای که از آن یاد کرده بودیم، به سادگی باز گشتیم. ساکنان و شهروندانی آسیب پذیر در فیلم سینمایی «شین»، کسانی که به صورت سنتی و از دیرباز زندگی آینده خود را از طریق فراگرایی و کار سخت و دشوار سپری می کردند. تجربه عصر حاضر که ریشه در همان تفکر داشت برای جوانان و نوجوانان آمریکایی در اوایل دهه پنجاه: و در حالی که دوران «شین» سپری شده بود؛ شامل تعلیمات منظم نظامی بود که در قالب دروس مدرسه پنهان شده بود و این فرآیند با این هدف صورت می‌رفت که آن‌ها را در مقابل تهدیدات هسته‌ای روسیه حفاظت کند. در چنین فضایی ترس و ناامنی به صورت ریشه‌ها و بنیادهای زندگی روزمره انسان‌ها در آمده بود؛ دقیقاً همان گونه که ساکنان آن دره سبز همه روزه در ترس از این مسأله بودند که نکند تروریست‌ها از آن قلعه مخوف به آن‌ها حمله کنند. در فیلم سینمایی «شین» برداشت و تصویر دیگری که در حال حاضر رواج یافته، ارائه شده‌است؛ اسطوره‌ای که توسط بچه نوجوان فیلم یعنی «جو» به تصویر کشیده شد: آمریکای جوان و جدید. واقعیتی که این گانگستر جوان از خود ارائه می دهد، بسیار عمیق است: اشتیاق او برای ارتکاب خشونت، ویرانگری و انهدام و یادگیری استفاده از سلاح‌های جدید برای ایجاد ویرانی و انهدام و کشتار بیشتر. درحقیقت این «جو» است که پس از ایفای نقش «شین» وظیفه اصلی را برعهده دارد و فیلم با حضور «جو» و نقش آفرینی‌های او به پایان می‌رسد و در حقیقت «جو» نکات نیش‌دار و حایز اهمیت پایانی فیلم را بیان می کند. «جو» با فریادی شکوه آمیز خطاب به «شین» از او می‌خواهد که به صحنه مبارزه باز گردد و مأموریت مهم را به‌انجام برساند. «جو» در این لحظه چه می گوید که صدا و فریادش به صورت اکو پخش می‌شود و در همه جا طنین افکن می‌شود؟ «جو» با فریاد

می گوید: «پدر کارهایی را واگذاشت و از تو خواست که آن‌ها را انجام بدهی و مادر به تو نیازمند است. من می‌دانم که مادر تو را می‌خواهد. «شین». شین برگرد. برگرد. خداحافظ شین».

آخرین قهرمان رستگاری، امنیت و صیانت جامعه را از طریق نوچه های خود برای جامعه به ارث گذاشت. او زندگی خود را وقف مبارزه کرد و این خواهش و تمنا را برجا گذاشت. این صحنه یك خداحافظی آخر نیست: چنین قهرمان ها و چنین تاکتیك‌ها و روش هایی مجدداً مورد نیاز هستند. بعلاوه، «شین» مجدداً با همان ویژگی ها در فیلم سینمایی «Pale Rider» محصول ۱۹۸۵ ساخته «کلینت ایستوود»[1] مطرح شد و در حقیقت نقش «شین» را قهرمان فیلم با عنوان «مرد گمنام» ایفا می کرد.

اگر به خشونت و فرهنگ آن رجوع شود، مشخص می‌شود که خشونت بخش اصلی و ضروری اسطوره های آمریکایی است و لذا به سختی می توان فرهنگ خشونت را که به صورت تجسم بخشی از اسطوره‌های آمریکایی درآمده است از پیکره آن و وسایل ارتباط جمعی آن زدود.

«لوییس لافام»[2] سردبیر نشریه «مجله هارپر»[3] با اشاره به سخنان وزیر وقت دفاع ایالات متحده آمریکا «رابرت مك نامارا»[4] در تابستان سال ۱۹۶۵ این چنین می‌نویسد: «بمباران مناطق شمالی «سایگون»[5] که منجر به کشته شدن بیش از ۲ میلیون انسان شد، یك معنا و مفهوم جدید ارتباطی را مطرح ساخت. بمب‌هایی که بر سر مردم ویتنام فروریخت، استعاره و کنایه‌ای از معنای پیروزی بدیهی آمریکایی ها در شمال ویتنام محسوب می شد و هواپیماهای جنگنده آمریکایی آنچه

1. Clint Eastwood
2. Lewis Lapham
3. Harper's Magazine
4. Robert Mc Namara
5. Saigon

را که به‌عنوان «بمباران فرشی» مطرح شد را همان گونه که بر روی هدف‌های نظامی می‌ریختند، بر روی مردم بی گناه و شهروندان غیر نظامی ریختند و آن‌ها را مورد هدف قرار دادند.» لافام در ادامه می افزاید: «این اقدام آمریکایی ها یعنی بمباران مناطق غیر نظامی و کشتار شهروندان صرفاً به دلایل تاکتیکی صورت گرفت. و آمریکایی‌ها هیچ گونه دلیل توجیه کننده مناسبی برای این عمل خود نداشتند.» «لافام» در ادامه با تشریح وضع آن زمان چنین می نویسد: «مك نامار» هم محصول جامعه آمریکایی با چنین فرهنگ خشونتی بود و هم خدمتکار چنین فرهنگی. وی خود را در این راستا در اصلی‌ترین محور خشونت قرار داد و او خود را در افسانه قدرتی تصور می کرد که باید نشاندهنده عظمت و شوکت آمریکایی‌ها می شد.» «لافام» در ادامه چنین می‌نویسد: «آنچه که به‌عنوان تصویر حقیقی از جنگ ارائه شد بر روی صفحات کامپیوترها و تابلوها منعکس شد و صرفاً تنها چیزی که به جهانیان نشان داده می‌شد، تصاویر جنگ بود و آنچه که هیچ گاه به‌عنوان تصایور حقیقی از این فاجعه پخش نشد، تصاویر رنج، درد، بدبختی، ظلم و ستم و کشتار مردم بی گناه بود.»

این فجایع نشاندهنده اوج گرایش آمریکایی‌ها به ظلم و خشونت بی حد و اندازه است و نشان می‌دهد که تا چه اندازه بشریت ارزش حقیر و ناچیزی نزد آمریکایی‌ها دارد، آمریکا بدون اینکه بر آنچه که بر بشریت می گذرد توجه داشته باشد، صرفاً اهداف و منافع خود را از راه اعمال خشونت پیگیری می کند. و این فرآیند، جز اینکه خشم، نفرت و دشمنی را در میان قلب های مردم جهان گسترش می‌دهد، هیچ ثمره دیگری ندارد.

بیشتر مردم جهان ممکن است ریشه و ذات چنین خشونتی را درك نكنند، اما اروپاییان بخوبی ریشه این خشونت را هم در تاریخ ایالات متحده می‌فهمند و هم آن را در موقعیت کنونی و آگاهی و وجدان آمریکایی‌ها درك می کنند. در غرب ممکن است قهرمانان خود نیز صدمه ببینند، ولی این روز را قهرمان به حالت تمسخر ثبت می کند و دشمن نیز در نهایت با تدابیر درست و نتایج خوب متحمل

شکست خواهد شد. جنگ ویتنام مردم سرتاسر جهان را با این عبارت مشمئز کننده و نفرت برانگیز آشنا ساخت: «خسارات موازی». در چنین فجایعی بسیاری از انسان‌های بی گناه کشته شدند و آمریکایی‌ها چنین فجایعی را صرفاً برای توجیه آزادی مردم خود و تأمین امنیت مردم خود مطرح ساخته‌اند. آنچه که نزد آمریکایی‌ها مهم بوده است، صرفاً تأمین زندگی، رفاه، آزادی و آرامش مردم خود بوده است و مهم نیست که تأمین چنین رفاهی برای ملت آمریکا به چه قیمتی برای سایر مردم جهان به دست آید. در حقیقت چنین روندی به‌عنوان یك امتیاز برای ملت آمریکا و مردم آن کشور محسوب می‌شود.

همان‌طور که ما در فصل سوم به آن اشاره کردیم، کاربرد خشونت در فراسوی مرزهای ایالات متحده با هدف تأمین امنیت ورفاه در سرتاسر جهان و آن‌هم با شیوه آمریکایی، بیش از نیمی از تاریخ قرن بیستم را به خود اختصاص داده است. یکی از دلایل اصلی نفرت و دشمنی مردم در کشورهای جهان سوم که هر از گاهی به نشانه اعتراض بیان شده، ریشه در همین طرز تلقی و طرز فکر و شیوه عمل آمریکایی ها داشته است و این همان چیزی است که آمریکایی ها بارها سعی کرده‌اند آن را فراموش کنند و نسبت به آن جهل داشته باشند. چنین فرآیندی که خشم، غضب و نفرت را در میان اروپاییان ایجاد کرده است، بندرت باعث آگاهی سیاستمداران آمریکایی شده است.

زمانی که «رونالدریگان» تصمیم به بمباران وسیع لیبی در سال ۱۹۸۶ گرفت؛ از پایگاه‌های آمریکایی مستقر در خاك اروپا استفاده کرد و این امر نه تنها منجر به خشم و نفرت افکار عمومی اروپاییان شد، بلکه در سرتاسر جهان چنین خشم و نفرتی را پدید آورد. سیاستمداران آزادانه ترس و وحشت خود را ابراز داشتند و تصریح کردند که «ناتو»[1] برای مقابله با حملات تشکیل شده است و

1. Nato

صرفاً حالت تدافعی دارد. موضع آمریکایی‌ها در قبال واکنش سریع اروپاییان نسبت به چنین فرآیندی به نظر بسیار خونسردانه می آمد و آنچه واضح بود این که آمریکایی‌ها مرزهای دفاع از آزادی را به فراسوی مرزهای خود برده‌اند و علی‌رغم هزینه‌های بسیار زیادی که در این راه کرده‌اند، از تحریك و تشویق اروپاییان ناکام مانده‌اند و نتوانسته‌اند فاصله زیاد تفاوت دو نگاه به جهان یعنی نگاه آمریکاییان و نگاه اروپاییان نسبت به مسائل جهانی را از بین ببرند. چنین موقعیتی ثابت کرد که آمریکا تنها ملتی است که توانایی پاسخگویی به برخوردها، بحران‌ها، چالش ها و یا دیدگاههای مختلف را نسبت به مذاکره، سازگاری و یا دیالوگ‌های جدی نداشته است ـ اگر تصور کنیم که پیش از این، چنین توانایی را داشته است.

«لوییس لافام» دلایل این ناتوانی را این چنین تشریح می کند: ریشه همه این گرفتاری‌ها به ذات خود آمریکا بازمی گردد. در ماجرای بمبگذاری تروریستی در سال ۱۹۹۵ در ساختمان «آلفرد مورا»[1] در ایالت «اوکلاهما»[2]، «لافام» می‌پرسد: «چگونه ما می توانیم اندیشه آزادی آمریکایی‌ها را تفسیر و تعبیر کنیم، در حالی ما باید با تئوری «بمباران فرشی» با برخی ملت‌ها ارتباط برقرار کنیم؟»

بیشترین اتهام متعجبانه که در ماجرای بمبگذاری اوکلاهما مطرح شد و در حقیقت طراحی و عنوان شد و بسیاری از مفسران و تحلیلگران آن را توسعه و بسط دادند، ریشه در احیای مجدد خشونت و کشتار داشت و این امر به‌خوبی فهمیده می‌شد.

«تیموثی مك‌وی»[3] بمبگذار حادثه اوکلاهما در نامه‌ای که در سال ۱۹۹۲ به یکی از روزنامه‌های آمریکایی فرستاد، می‌پرسد: «آیا جنگ مدنی قریب‌الوقوع

---

1. Alfred Murragh
2. Oklahoma
3. Timothy Mcveigh

است؟ آیا ما باید با کشتار و خون‌ریختن سیستم فعلی را تغییر دهیم و آن را اصلاح کنیم؟»

در پاسخ به سؤال خودش، «لافام» خاطر نشان کرد که «مك‌وی» ۴۸۰۰ پوند بنزین و نیترات آمونیوم را با هم آمیخته و در یك بسته انفجاری آن‌ها را تعبیه کرده است. به‌علاوه، در ایالات متحده کاربرد خشونت به‌عنوان ایجاد پایگاهی مستحکم به صورت یك سنت و رویه متداول در آمده است. همانطور که یك تحلیلگر آمریکایی در روزنامه «نیویورکر»[1] این چنین می‌نویسد: «عاملان بمبگذاری اوکلاهما یك تراژدی خونبار آفریدند و با این اقدام خود پیامی به جهانیان فرستادند: فکر کردن درباره دیگران را متوقف کنید و به آن‌ها به‌عنوان یك انسان فکر نکنید، بلکه به آن‌ها به دیده یك اکازیون بنگرید.» این تحلیلگر در ادامه می‌نویسد: «بر روی یك سنگ لوح سیاه چنین حك شده است: به فکر امروز خودتان باشید.»

ایالات متحده تنها به‌عنوان یك ملت در جهان نیست که اعمال خشونت به‌صورت یك امر روزمره در آن در آمده است. آمریکا تنها ملتی نیست که چاقو کشیدن به خاطر یك مشت دلار یا دزدیدن ساعت مچی ترس و وحشت را برای شهروندان به ارمغان آورده است و ملتی است که رانندگی وحشیانه و عدم امنیت از خصوصیات متداول آن است. آمریکا همچنین کشوری است که در آن نوجوانان سرخورده اسلحه حمل می‌کنند و در مدرسه و خیابان بر روی مردم و دیگر دانش‌آموزان آتش می‌گشایند و آنها را به قتل می‌رسانند. آمریکا تبدیل به کشوری شده است که کشتار انسانها در آن به صورت امر ساده و پیش پا افتاده در آمده است و انسانها در آنجا افسرده، پریشان و مضطرب هستند و هیچ گونه آرامشی ندارند.

اسطوره خشونت تبدیل به بخشی جدایی‌ناپذیر از اندیشه سیاسی ایالات

1. The New Yorker

متحده در آمده است. همچنان که ایالات متحده تبدیل به کشوری شده است که دو فرهنگ را در خود جای داده است؛ لیبرال و محافظه‌کار و ناتوان از برقراری ارتباط و یك گفتمان سیاسی در زنجیره بحث و جدل‌ها بوده است و این امر در دو حزب محافظه‌کار و دموکرات نیز تبلور داشته است. همچنین باید تصریح کرد که ایالات متحده تبدیل به کشوری شده است که استراتژی «بمباران فرشی» در آن ریشه دوانیده است.

در نتیجه برخی از کسانی که بشدت از حق حیات یك جنین که هنوز متولد نشده است، دفاع می کنند به راحتی می توانند با استفاده از یك بمب، کلینیکی را که در آنجا عمل سقط جنین انجام می‌شود منفجر کنند و پزشکانی که اقدام به عمل سقط جنین می کنند، ترور کنند. از نگاه «لافام» این امر گواه خوبی از مشکلات دوران معاصر ایالات متحده محسوب می‌شود. «لافام» می‌نویسد: «ثروت بشریت که متعلق به همگان است طوری تقسیم شده است که گویی همه مدیون اختراعات ما هستند و همه چیز مو به مو بستگی به سرعت پیشرفت ما دارد. ما اصلاً نیازی نداریم با کسانی که هم‌عقیده ما نیستند، صحبت کنیم و یا حتی آن‌ها را ببینیم و ما این توانایی را داریم که خود همه نیازهایمان را برآورده سازیم و در حقیقت دولت خود را در تبعید بسازیم و مملکت خود را اداره کنیم». «لافام» در ادامه می‌افزاید: «هر کس که بخواهد معترض ما شود، آن‌ها را شرور و خبیث می‌نامیم و با آن‌ها برخورد می کنیم و به همسایگان خود به چشم اهریمن می‌نگریم... اما برای کسانی که در دوردست‌ها هستند، ما ملتی مقدس و شریف هستیم و همسایگان خوبی برای آن‌ها هستیم.»

اگر آمریکا تبدیل به کشوری شده است که نمی تواند با خودش بحث و جدل کند، مذاکره کند یا به وعده‌های خودش وفا کند؛ نمی تواند با افکار و اندیشه‌های مختلفی که میان مردم کشورش که همگی هم آمریکایی هستند، کنار بیاید؛ در نتیجه چگونه می توان امیدوار بود که ایالات متحده بتواند گوش شنوایی یا

چشم بینایی در سایر نقاط جهان پیدا کند؟ این همان مشکلاتی است که بیشتر مردم اروپا نسبت به آمریکایی‌ها پیدا کرده‌اند؟ این در حقیقت همان فرآیندی است که منجر شده بسیاری از اروپاییان گرایش به افکار چپ پیدا کنند؛ بسیاری از اقدامات آمریکایی‌ها را محکوم کنند و رفتارهای ظالمانه و غیر منصفانه آمریکایی‌ها را رد کنند و نسبت به آن‌ها انزجار داشته باشند.

پیش از فاجعه ۱۱ سپتامبر، بسیاری از تحلیلگران و مفسران نسبت به رواج فرهنگ خشونت، ویرانگری و زوال در فرهنگ سیاسی ایالات متحده هشدار داده بودند. عدم توانایی ایالات متحده در یافتن پاسخی شایسته و راه‌حلی سیاسی برای مقابله با بحران خشونت در این کشور نخستین مثال از پیدایش نشانه‌های زوال عمومی آن محسوب می‌شود. چنین فرآیندی برای بسیاری از اروپاییان مبهم است که چگونه می‌شود کشوری که از قرن ۱۸ میلادی تبدیل به یك قدرت نظامی بزرگ شده است، ناتوان از یافتن راه‌حلی سیاسی برای حل مشکلات و معضلات خود در اوایل قرن بیست و یکم است؟ آمریکا تبدیل به کشوری شده است که حملات مسلحانه و کشتار انسانها در شهرها به صورت یك امر روزمره در آمده است. ایالات متحده به‌صورت مرتب دچار شوك می‌شود؛ اما کماکان نتوانسته است از طریق اقدامات قانونی و وضع قوانین با معضل حمل سلاح در این کشور مقابله کند و البته ناگفته نماند که عدم توانایی چنین راه‌حل‌هایی را باید در اندیشه و تفکر اصیل آمریکایی جستجو کرد. در اروپا، تصور وجود شهروندی که مسلح باشد و با خود سلاح حمل کند حتی در دوران حکومت پادشاهی، حاکمیت کلیسا و نظام الیگارشی غیر قابل قبول بوده است و این امر در دوران حکومت‌های دموکراتیك بسیار زشت و غیر قابل قبول بوده است. مقررات شدیدی درباره حمل سلاح در اروپا وضع شده است و حمل اسلحه در اروپا به شدت کنترل می‌شود و تنها چیزی که باعث ترس و وحشت اروپاییان شده، آن است که فرهنگ جنایات مسلحانه آمریکایی و نیز خشونت‌های مسلحانه ایالات متحده بر جوانان اروپایی تأثیر بگذارد.

هنگامی که واقعه معروف کشتار مردم در سال ۱۹۹۶ در منطقه «دان بلان»[1] انگلیس رخ داد؛ واقعه‌ای که در آن یك مرد مسلح بر روی دانش آموزان یك دبستان آتش گشود و بسیاری از آن‌ها را کشت، قانونگذاران بلافاصله قانون بسیار شدیدی را درباره حمل سلاح وضع و حمل اسلحه را بسیار محدود کردند و این قانون با استقبال عجیب از سوی افکار عمومی مواجه شد و همه از وضع چنین قانونی حمایت کردند. در اروپا، اسلحه هیچ راز و رمزی ندارد؛ بلکه اسلحه در فرهنگ اروپاییان به‌عنوان یك وسیله کشنده خطرناك شناخته می‌شود و در حقیقت به‌عنوان یك وسیله تهدیدکننده محسوب می‌شود. همانطور که در نخستین فصل از این کتاب اشاره کردیم، کشورهای اروپایی برای مدت زمانی با پدیده تروریسم سیاسی زندگی کرده‌اند و با آن آشنا شده‌اند. تروریست ها همیشه با مخالفت حکومت ها و دولت‌ها مواجه شده‌اند و دولت‌های اروپایی به هر شکل ممکن با پدیده تروریسم مبارزه کرده‌اند و کماکان تا دوران معاصر اندیشه مبارزه با تروریسم بخشی لاینفك از اندیشه سیاستمداران اروپایی بوده است و بعضاً در برخی موارد اروپاییان از کمك ایالات متحده به‌عنوان یك نیروی سوم در راه مبارزه با تروریسم بهره برده‌اند: اروپاییان همیشه براین باور بوده‌اند که در مبارزه با تروریسم راه حل های سیاسی بهتر پاسخ می‌دهند تا اینکه بخواهند از روش‌های دیگر با تروریسم مبارزه کنند. هم از لحاظ فرهنگی و هم از نقطه نظر سیاسی، اروپا همیشه در برابر حوادثی که آمریکا را به حرکت درآورده است، متعصبانه واکنش نشان داده است.

از زمان بروز فاجعه ۱۱ سپتامبر، جامعه درونی ایالات متحده، بدبختی و مصیبت ناشی از این حادثه را با فوران احساسات وطن پرستانه پاسخ دادند و این رویه در آن دوران در هر مکانی و نیز در تمامی بحث‌ها و مذاکرات آمریکایی ها جلوه یافت. اروپاییان پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر، به صورت بسیار زیاد و گسترده مراتب

1. Dunblane

اندوه و همدردی خود را با آمریکایی‌ها ابراز داشتند. اما راهی را که آمریکا پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر در برخورد با این حملات برگزید - و همچنان نیز ادامه دارد - ریشه اصلی ترس و دلهره در میان اروپاییان است. اضطراب آمریکاییان و نیاز آن‌ها به پاسخ نظامی و مسلحانه در مقابله با چنین حوادثی ریشه در تاریخ اسطوره‌ای این ملت دارد و از دیرباز در فرهنگ آمریکایی‌ها ریشه دوانیده است.

«ریچارد اسلات کین» در مقاله‌ای در نشریه «The Chronicle of Higher Eucation» تصریح می کند که آمریکایی‌ها چگونه اسطوره خفته اروپایی ها را بسیج کردند تا بتوانند از آن در راه پاسخ خود بهره جویند. «اسلات کین» در این باره می نویسد: «من در این فرآیند شاهد به استخدام در آمدن دو شیوه اسطوره‌ای بودم... یکی از این اسطوره‌ها، اسطوره «جنگ وحشیانه» است که ریشه در یك اسطوره بسیار قدیمی آمریکایی دارد؛ اسطوره فاتحان نخستین این سرزمین.» اسلات کین در ادامه می‌افزاید: «این اسطوره شیوه برخورد تاریخی آمریکایی‌ها در جنگ با سرخپوستان بومی را نشان می دهد. جنگی که در آن سفیدپوستان متمدن با دشمنی از نژاد وحشی مواجه شدند. دشمنی که نفرت آن با تمدن ریشه بنیادین در اندیشه آن‌ها داشت و جزیی لاینفك از اعتقادات آن‌ها به شمار می‌رفت. دشمنی که نه تنها با منافع ما مخالفت می‌ورزید، بلکه با اساس تمدن دشمنی می کرد.» اسلات کین در ادامه چنین می نویسد: «اسطوره دیگری که در این فرآیند باید از آن یاد کرد، عبارت است از اسطوره «جنگ خوب» که در حقیقت این اسطوره ریشه در ماجرای بندر «پرل هاربر»[1] دارد. خطری که امروزه دنیای معاصر ما را تهدید می کند، شیوه استفاده و کاربرد هریك از این اسطوره‌ها است و آنکه این اسطوره‌ها با حقیقت آنچه که در گذشته بوده‌اند، متفاوت است... چرا که امروزه شاید پیروزی ممکن نباشد.» اسلات کین در ادامه می‌افزاید: «استمداد طلبیدن از اسطوره «جنگ خوب» توقعی

1. Pearl Harbor

است که شاید پر ثمر و رضایت بخش نیز نباشد و شاید چنین شیوه‌ای پاسخگوی مناسبی نباشد و شکست در چنین فرآیندی هر دو شیوه اسطوره‌ای را بدنام خواهد کرد و همچنین چنین فرآیندی منجر به بی‌آبرویی نهادهایی خواهد شد که نقشی در این فرآیند داشته‌اند (همان‌طور که این اتفاق در زمان جنگ ویتنام صورت گرفت).»

اسلات کین در ادامه چنین می‌نویسد: «اگر وقایع و اتفاقات مسیر از پیش تعیین شده در شیوه «جنگ خوب» را طی نکند، ما ممکن است بناچار به سناریوی «جنگ وحشیانه» رجعت کنیم و واضح است که چنین شیوه‌ای بسیار خطرناک است.» اسلات کین می‌افزاید: «این فرآیند فشار زیادی وارد می‌کند و خشم و نفرت عمیقی را شکل می‌دهد و زمانی که احساس بی‌پناهی کردیم، چنین احساسی به سراغ ما می‌آید. این فرآیند یك شوك سنگین را دامن می‌زند و نوعی احساس محدودیت، ظلم و شاید هم نوعی کاربرد منطقی زور و خشونت را دامن می‌زند و این فرآیند عملاً توجیهی برای کاربرد زور علیه ملت‌ها و مردمی خواهد شد که با دشمنان ما همکاری می‌کنند.»

شیوه‌ها و اسطوره‌های آمریکایی و آموزه‌های غرب، سیاست خارجی ایالات متحده را با یك الگوی شکل گرفته از خشونت افراطی و یك تئوری «بمباران فرشی» شکل داده است. اما در عین حال آن‌ها منطقی هستند و به آمریکا تذکر داده‌اند که چنین فرآیندی جز تنهایی عمیق و بیش از پیش، ثمره‌ای برای آمریکا نخواهد داشت و آمریکا را روزبه‌روز دورتر از سایر نقاط جهان قرار خواهد داد. حتی اگر اروپا، که قرابت فرهنگی زیادی با آمریکا دارد، و متحد اصلی آمریکا در آنچه که ما آن را تمدن غرب می‌نامیم، محسوب می‌شود و در حقیقت آبا و اجداد اروپایی‌ها بودند که آمریکا را کشف کردند و آن را ساختند، نمی‌تواند با آمریکا بحث و جدل کند یا به آمریکا توصیه یا اخطار کند و آن را نسبت به تصمیم قطعی خود در شیوه مبارزه با تروریسم و دستورالعمل به کار گرفته شده ایالات متحده فعلی ایجاد کند: پس جای تعجب نیست اگر ترس و نفرت ناشی از شیوه‌های

برخورد تنها ابرقدرت در مبارزه با تروریسم دامن اروپاییان را نیز فرا گیرد. در نهایت باید خاطرنشان کنیم که برخی مؤلفه‌های نفرت برانگیز در ذات طبیعت آمریکا نهفته هستند. در حالی که اسطوره‌های ایالات متحده ترس و وحشتی را برای بشریت به ارمغان آورده‌اند و زندگی بیشتر مردم جهان را تهدید می کنند، به نظر می‌رسد این فرآیند برای خود آمریکایی‌ها بسیار طبیعی به نظر می‌رسد.

فصل هفتم

نفرت از آمریکا و کاهش تنفر

در فیلم سینمایی «نفرت»[1] محصول ۱۹۹۵ ساخته «ماثیو کازوویتز»[2] سه مرد جوان ایفای نقش می کنند که مشغول کار در یك پروژه خانه‌سازی در پاریس هستند که از لا به لای گفتمان آن‌ها واژه «نفرت» به خوبی معنا پیدا می کند. این گروه سه نفره ـ شامل «وینز»[3] یك انسان عبوس، بداخلاق و احساساتی که یهودی مسلك و از طبقه کارگر جامعه است؛ «سعید»[4] یك عرب بذله گو و «هوبرت»[5] یك بوکسور سیاه‌پوست آفریقایی بسیار منزوی است که بعضاً در مواردی مرتکب قتل هم شده‌اند، انزوا و تنهایی هر کدام از آن‌ها، در این فضا به یك نوع خویشاوندی و

1. la Haine
2. Mathieu Kassovitz
3. Vinz
4. Said
5. Hubert

قرابت حقیقی منجر شده است. وجه مشترك این جوانان آن است که هیچ کدام از آن‌ها نه پول دارند، نه کار دارند و حتی هیچ گونه آینده و چشم‌اندازی برای خود متصور نیستند. در نتیجه آن‌ها در ناحیه فقیرنشین شهر سکونت دارند و در کنار دیگر جوانان بیکار و فقیر زندگی را می گذرانند و سرگردان و بی هدف خیابان‌ها و حومه شهر را وجب می کنند و خیابان پیمایی می کنند. آن‌ها دست به کارهایی نمی‌زنند که مستلزم نتایج وخیمی باشد و اگر چنین کاری صورت گیرد پلیس هر گونه اقدام جنایت آمیزی را سرکوب کرده و با عاملان بشدت برخورد می کند.

کازوویتز که جایزه بهترین کارگردانی را در جشنواره فیلم «کن» از آن خود کرده است، تمام همت خود را بر این گذاشته تا یك شیوه از اعمال خشونت را به تصویر بکشد. خشونتی که ممکن است از سایر شیوه‌های دیگر خشونت متمایز شود و اگر کنترل نشود و به ریشه‌های اصلی آن دقت نشود؛ در حرکتی مارپیچ و حلزونی در هم می تند و آینده آن را دشوارتر می‌سازد. قهرمانان فیلم «نفرت» ذاتاً انسان‌های شرور و طالب خشونت نیستند. آن‌ها انسان‌های ساده و بی آلایشی هستند که تلاش می کنند انسان امروزی شوند و با همه وجه تمایزات و اشتباهات خود در این راه کوشا هستند. اما از نقطه نظر نژادی و طبقه اجتماعی و نیز وابستگی‌های خانوادگی به آن‌ها برچسب حقیر و فرومایه خورده است و به نوعی تحقیر شده‌اند. در نتیجه این همان فرآیندی است که جامعه به طور عموم چنین تهدیداتی را دامن می‌زند و مخصوصاً اینکه پلیس بدون اینکه به خود شك و تردیدی راه دهد، اقدام به شکنجه افراد و نوجوانان می کند. در نگاه این افراد، بچه‌هایی که مورد نفرت قرار می گیرند، محصول فرآیند اقتصادی جامعه هستند؛ محصول شرایط فرهنگی و پستی طبقه اجتماعی‌شان هستند و نیز محصول نوع نگاه و تفسیر آن‌ها نسبت به پیدایش چنین افرادی هستند. تا زمانی که دنیا رفتار آنان را نپذیرد، مطمئناً در مقابل فجایعی دامن زده خواهد شد که بروشنی در «نفرت» مطرح شده‌اند. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه جهان چنین تفکرات و فقر

فرهنگی به روشنی مشاهده می‌شود. کارکتر غیر واقعی در فیلم «نفرت» آن است که ریشه نفرت همه و همه به برخورد پلیس باز می‌گردد؛ کسانی که مستقیماً دلیل اصلی برخورد شناخته می‌شوند و به عنوان نماینده قدرت برتر جامعه جلوه می‌کنند. در جهان واقعی، ریشه‌های نفرت را مستقیماً به ایالات متحده باز می‌گرداند؛ تنها ابرقدرتی که مانند نیروهای پلیس در فیلم «نفرت» با دیگران برخورد می‌کند؛ امپراتوری که هیچ‌گاه نمونه و مثالی در تاریخ نمی‌توان برای آن پیدا کرد؛ کشوری که به صورت سیستماتیك پوزه هر کسی را در کثافت و آلودگی فرو برده است. چه بسا، هیچ کس در جهان این قصد را ندارد که بخواهد از مردم ایالات متحده نفرت داشته باشد. چه کسی دوست دارد از کسانی همچون «دانزل واشنگتن»[1] یا «سیدنی پویتیر»[2] نفرت داشته باشد؟ چه کسانی در جهان از افرادی همچون «هال بری»[3] یا «ووپی گلدبرگ»[4] یا «محمد علی»[5] یا «تایگر وودز»[6] نفرت دارند؟ یا همچنین آیا در جهان کسانی پیدا می‌شوند تا از افرادی همچون «جان استین بك»[7] یا «آرتور میلر»[8] یا «گور ویدال»[9] و یا «سوزان سون تاگ»[10] متنفر باشند؟ آنچه که بیشتر مردم جهان از آن نفرت دارند، «آمریکا» است. یك موجودیت سیاسی که بر قدرت نامحدود، خشونت افراطی، استانداردهای دوگانه، خویشتن خواهی، خودپرستی و نیز بر این اندیشه ساده‌لوحانه که جهان را برابر با

1. Danzel Washington
2. Sydney Poiteier
3. Halle Berry
4. Whoopi Goldberg
5. Muhammad Ali
6. Tiger Woods
7. John Steinbeck
8. Arthur Miller
9. Gore Vidal
10. Susan Sontag

خود و خود را عین جهان دانستن، استوار شده است.

بعلاوه، در اینجا دلایل بسیار واضح و روشنی برای نفرت از آمریکا وجود دارد. سه دلیل عمده نفرت از آمریکا عبارتند از: حمایت آمریکا از اسرائیل، که اسرائیل در نگاه اعراب به عنوان مستعمره نظامی آمریکا در منطقه محسوب می‌شود و آن را تهدیدی برای امنیت منطقه به شمار می‌آورند؛ حمایت واشنگتن از برخی رژیم‌های خودکامه و استبدادی عربی همچون دولت مصر، دولت عربستان سعودی و نیز دولت الجزایر و همچنین دخالت‌های بی‌حصر و حد نظامی ایالات متحده در بسیاری از کشورهای جهان از جمله دلایل عمده ایجاد نفرت از آمریکا محسوب می‌شوند. اما بدیهی است که این دلایل بسیار واضح و روشن هستند. چه بسا، بسیاری از مردم جهان ریشه‌های نفرت را در لفافه عشق به ایالات متحده تعبیر و تفسیر کرده‌اند و تصریح می‌کنند که همان قدر که به آمریکا عشق و علاقه وجود دارد به همان میزان و بلکه بیشتر انزجار و نفرت وجود دارد.

به طور مثال، فرهنگ عمومی و رایج آمریکا که از لابه‌لای فیلم‌های سینمایی «هالیوود» و یا موسیقی «پاپ»[1] نمود پیدا می‌کند؛ عشق و نفرت به یك اندازه در این تصاویر نمود دارد و در حقیقت این امر بیانگر فرآیندی است که هر دو بعد یعنی عشق و نفرت اجزای لاینفك و جدایی ناپذیر یك پیکره واحد هستند. در نتیجه ایالات متحده همزمان هم دیگران را اغوا می‌کند و فریب می‌دهد و در عین حال هم دیگران را به وحشت و اضطراب می‌افکند.

برای اینکه عمق و شدت میزان نفرت را درك کنیم، باید پا را فراتر از آنچه در ظاهر می‌بینیم، بگذاریم. این همان چیزی است که ما تلاش کرده‌ایم در این کتاب به آن بپردازیم. همچنین باید به این مسأله آگاه باشیم که نفرت از آمریکا منحصر به برخی گروه‌های خاص همچون «مسلمانان»، «بنیادگرایان» و یا اندیشمندان و

1. pop

نخبگان چپگرای اروپایی نمی‌شود. به سختی در دنیای پست مدرن می‌توان جنبش‌های فکری چپگرا در جهان معاصر پیدا کرد، اما آنچه که در دنیای معاصر ما بوضوح دیده می‌شود و قابل احساس است، نفرت و انزجار از ایالات متحده است. در حقیقت این فرآیند یعنی نفرت از آمریکا تنها محرك و پویایی همه گروه‌ها اعم از بنیادگرایان و لیبرال‌ها، اعراب و مردمان کشورهای آمریکای لاتین، آسیایی‌ها و اروپاییان و حتی کاناداییان و در یك کلام همه مردم جهان است. نفرت از آمریکا تبدیل به یك تفکر جهانی شده و انزجار از آمریکا نقطه تحرك و وجه مشترك همه مردم جهان شده است.

فضای فیلم «نفرت» در یك فضای نفرت انگیز و کینه توزانه قرار گرفته است. «کازوویتز» فیلمش را در فضایی کاملاً بی رحمانه و غیرانسانی طراحی کرده است. دورنماهای پوچ و بی معنای آن نه تنها دشمنی نسبت به این سه نفر را بیان می کند، بلکه چنین فضایی حتی تنفس کردن، وجود داشتن، تلاش برای انسان مدنی بودن. . . را برای آن‌ها غیرممکن می‌سازد.

دولت ایالات متحده و همه نهادها و مؤسسه‌های وابسته به آن در یك دوره زمانی در مدت چند دهه، یك چنین فضای پوچ، ناامید کننده و تیره و تاری را برای جهانیان پدید آورده است؛ جهانی که در آن زندگی بسیار سخت به نظر می آید، بسیاری از چیزها دست نیافتنی و غیرممکن شده‌اند و بسیاری از جوامع و فرهنگ‌ها احساس ضعف و ناتوانی می کنند و این همه محصول و نتایج اقدامات و فعالیت‌های دولت آمریکا و زیرمجموعه‌های آن است.

نفرت از آمریکا در نتیجه چنین فرآیندی باز هم معانی دقیق‌تری به خود گرفته است. آمریکا زیر فشار انزجار و دشمنی مردم جهان قرار گرفته است؛ چرا که آمریکا به سایر فرهنگ‌ها و جوامع انسانی اجازه نداده است تا آزادانه و به دلخواه خود ادامه زندگی دهند و همه را به نحوی واداشته است تا از او الگو بگیرند و همین فرآیند منجر به نابودی فرهنگ‌ها و جوامع بسیاری شده است. چنین فرآیندی

یعنی محدود و زندانی کردن سایر فرهنگ‌ها از سوی ایالات متحده صرفاً از نقطه نظر سیاسی نبوده است. بلکه این فرآیند ریشه در یك اندیشه و تفکر همه گیر داشته است و از همین جاست که شاید بتوان ۴ دلیل عمده را برای درك نفرت از آمریکا بیان کرد.

۱. نخستین دلیل «وجودی» است. ایالات متحده براحتی فضایی را پدید آورده است که حیات و وجود را برای سایر مردم جهان دشوار ساخته و آن‌ها را به زحمت انداخته است. از نقطه نظر اقتصادی، واقعیت تلخی است که زندگی برای بسیاری از مردم جهان بسیار دشوار و سخت شده است. آن طور که ما می‌بینیم، تمام تلاش ایالات متحده بر آن بوده است که از نقطه نظر اقتصادی و مالی تا آنجا که می‌تواند خود را ثروتمند و پولدار کند و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نکرده است و در مقابل، آمریکا در تکاپو بوده است تا سایر مردم جهان و بخصوص کشورهای غیر اروپایی را در فقر و بدبختی نگه دارد و در حقیقت آمریکا خود را در یك فرآیند دو طرفه قرار داده است؛ از سویی خود را از لحاظ اقتصادی قوی ساخته و از سوی دیگر تلاش کرده که سایر کشورهای جهان در فقر به سر برند. «بازارهای آزاد» شاید بهترین واژه و تعبیر برای جنبش آزاد سرمایه داری آمریکا باشد که بیان کننده توسعه نامحدود نهادها و مؤسسات آمریکایی است و نیز حرکت و تجارت آزاد و بی حد و حصر کالاها، محصولات و خدمات آمریکا به سایر کشورهای جهان را به روشنی بیان می‌دارد.

دلار ایالات متحده اصلی ترین و رایج ترین واحد ارزی جهان در معاملات است و در حقیقت دلار واحد پولی است که هر کشوری واردات خارجی و تجارت خارجی خود را براساس آن شکل و سامان می‌دهد و هیچ کس این توانایی را ندارد که در مقابل دلار آمریکا در تجارت و اقتصاد جهانی بایستد و در چنین فرآیندی واحد ارزی جهان در تجارت و اقتصاد دلار آمریکا قرار گرفته است. در نتیجه چنین فرآیندی است که توانایی ایالات متحده در بالا بردن میزان بدهی بسیاری از

کشورهای جهان افزون می‌یابد. این نکته حایز اهمیت است تا زمانی که جهان در معاملات و تجارت خود از دلار استفاده می‌کند، همیشه در گرداب بحران‌های ناشی از نوسانات نرخ دلار قرار می‌گیرد که سرنخ این بازی هم در دست یك کشور است و کشوری که قربانی بحران مالی شده است، به هیچ نحو ممکن قدرت تلافی و مقابله به مثل را نخواهد داشت.

آمریکا از طریق برخی مؤسسات و سازمان‌های مهم اقتصاد جهانی توانسته است بر تجارت و اقتصاد جهانی تسلط داشته باشد و به شکلی می‌توان گفت نبض بازار جهانی را در دست بگیرد. از مهمترین نهادهایی که آمریکا بر آنها تسلط بسیار دارد، عبارتند از: صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانك جهانی پول و نیز سازمان تجارت جهانی (WTO) و در اثر چنین فرآیندی است که ما هر روزه مشاهده می‌کنیم که فرامین اقتصاد جهانی چگونه به کشورهای ضعیف و عقب‌مانده فشار می‌آورد و آنها را روز به روز فقیرتر و عقب‌مانده‌تر نگه می‌دارد. ما امروزه در جهانی زندگی می‌کنیم که بازارهای جهانی در اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین مواد مورد نیاز زندگی ازجمله بهداشت و سلامتی، رفاه، مستمری، آموزش و تحصیلات، غذا و آب همه و همه توسط بنگاه‌ها و مؤسسات آمریکایی کنترل و اداره می‌شوند و درحقیقت در یك کلام باید گفت چیزی نمانده است که از دسترس کنترل آمریکا به‌دور مانده باشد.

توانایی و تلاش کشورهای درحال توسعه جهان در زمینه دستیابی به مواد اولیه‌ای که ذکر آن گذشت و نیز ورود آن‌ها به بازارهای جهانی و پذیرفته شدن آن‌ها در معاملات جهانی به‌صورت سیستماتیك و بسیار ظالمانه نادیده گرفته می‌شود و از صحنه بازی حذف می‌شوند. این نتیجه همان فرآیندی است که امروزه سؤال می‌شود چرا فقر مطلق در طی دهه‌های اخیر بسیاری از نقاط جهان را فرا گرفته است و فاصله میان دو طبقه فقیر و ثروتمند جهان روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شود. در یك کلام باید گفت آمریکا لقمه نان را از جلو دهان کشورهای درحال توسعه جهان

ربوده است و به آنان اجازه حیات نمی دهد.

از نقطه نظر سیاسی، دو پروسه همزمان قدرت انتخاب و نیز آزادی کشورهای دیگر جهان را به شکل چشمگیری کاهش داد. پروسه «بزرگ شدن» آمریکا یا بعبارتی توسعه‌طلبی و هژمونی نفوذ، تسلط و ثروت ایالات متحده که این فرآیند از راه نفوذ بر رژیم‌های اقتصادی جهان، سرمایه‌داران چند ملیتی، بازارهای جهانی و از همه مهمتر از میان نفوذ و تسلط بر سازمان‌ها و ارگان‌های اقتصاد جهانی یعنی بانك جهانی پول، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و نیز سازمان تجارت جهانی (WTO) به‌دست آمده است. مهمترین اثر چنین فرآیندی بدبختی و فقر سایر ملل جهان بوده است. در چنین فضای جدیدی آمریکا رهبری ائتلاف سایر کشورهای جهان را به دست گرفت و درحقیقت در عرصه اقتصاد و تجارت جهانی یکه‌تاز میدان شد. در دنیای جدید و با اعمال چنین سیاست‌هایی، جهان تبدیل به هرمی شد که کشورها هریك به‌نحوی در این هرم جای گرفتند.

کشورهایی که در پایین هرم جای گرفتند نه تنها از لحاظ اقتصادی در وضع اسفباری قرار گرفتند بلکه از نقطه نظر سیاسی نیز جایگاه چندان مطلوبی را کسب نکردند. در نتیجه ادامه حیات سیاسی آن‌ها همانقدر نگران کننده و وخیم بوده که وضعیت اقتصادی آن‌ها بوده است.

درعین حال، فرآیند جهانی سازی ایالات متحده، فضای فرهنگی جهان را نیز کوچك‌تر ساخته است. حتی بسیاری از افرادی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در کشوری غیر پیشرفته زندگی می کنند نیز به دنبال ویژگی های فرهنگی و تکمیل کردن فضای فرهنگی‌شان هستند. اما باید اقرار کرد که در این هرمی که ساخته شده است اتاق‌های بسیار کوچك و اندکی برای عرض‌اندام سایر فرهنگ‌ها وجود دارد و در یك کلام باید گفت در فضای به‌وجود آمده هیچ فرهنگی به جز فرهنگ غربی اجازه حیات و دوام نخواهد یافت و همه فرهنگ‌های غیرغربی به نحوی از بین خواهند رفت. خیلی ساده باید اقرار کرد که هیچ فضایی برای پیدا شدن

فرهنگ مخالف وجود ندارد و فرهنگی که با فرهنگ غالب آمریکایی و غربی مخالف باشد و با آن در تعارض باشد، اجازه ظهور و حیات را نخواهد یافت و براحتی از صحنه بازی حذف خواهد شد.

بنابراین ادامه موجودیت ـ ساختاری، سیاسی و فرهنگی ـ به‌صورت یك معضل و مشکل بسیار حاد برای کشورهای درحال توسعه جهان درآمده است. همان‌طور که در دیالوگ‌های فیلم «نفرت» بیان شد، مردم کشورهای جهان سوم از شرایط موجود خود بسیار خشمناك و عصبانی هستند. آن‌ها ایالات متحده را عامل اصلی بدبختی و فقر خود می‌دانند و انگشت اتهام خود را به سوی آمریکا نشانه می‌روند و در یك کلام باید گفت آن‌ها همه دشمنی و نفرت خود را متوجه ایالات متحده ساخته‌اند؛ چرا که بر این باورند ریشه همه بدبختی‌ها و گرفتاری‌های آنان از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

۲. دومین دلیل اصلی نفرت از ایالات متحده جنبه «جهان بینی» دارد. در مباحث سنتی که از زمان ارسطو وجود داشته و جریان دارد، «خدا» علت همه چیز محسوب می‌شود. این همان دلیلی است که در این استدلال به عنوان «نخستین علت» مطرح شده و ما از آن یاد می‌کنیم.

در وضعیت کنونی جهانی شده، آمریکا علت اصلی همه چیز محسوب می‌شود و بدون رضایت ایالات متحده هیچ چیز قابل تحقق نیست؛ هیچ بحران و مشکلی بدون حضور و دخالت ایالات متحده حل شدنی نیست. فقط آمریکا می‌تواند منازعه فلسطین ـ اسرائیل را حل کند، فقط آمریکا می‌تواند اختلاف هند و پاکستان در مورد منازعه کشمیر را حل‌وفصل کند و این تنها ایالات متحده بود که توانست بن بست سیاسی بحران ایرلندشمالی را حل‌وفصل کند.

قرارداد کیوتو که برای دفع گازهای گلخانه ای و گاز دی‌اکسید کربن منظور شده است، بدون پیوستن آمریکا به آن و امضای آن معاهده، چیزی جز یك کاغذ بی ارزش نیست و به هیچ وجه ضمانت اجرایی ندارد؛ بدون رضایت ایالات متحده

هیچ گونه تحرك و انعطافی در سیاست‌های سازمان تجارت جهانی (WTO) یا بانك جهانی صورت نمی گیرد و هستی و موجودیت سازمان ملل متحد بدون حضور ایالات متحده کاملاً بی معناست و هیچ گونه کارآیی ندارد. در سطح جهانی، ایالات متحده علت اولیه و علت ادامه دهنده و تداوم امور است.

این جهان بینی که ما از آن یاد می کنیم، همچنین به ماهیت غول پیکرانه آمریکا نیز برمی گردد. یك ضرب المثل چینی می گوید: درختان غول پیکر و بلند، در توفان‌های سخت، همه بادهای سخت و خطرناك را به خود جذب می کنند و درحقیقت خود را در مواجهه با خطر قرار می‌دهند. همان گونه که یك درخت عظیم الجثه و تنومند با شاخه‌هایش همه جا را در برمی گیرد، آمریکا نیز مانند یك درخت تنومند شاخه‌هایش سرتاسر جهان را زیرپوشش خود قرار داده است. اما این تنومندی غرور کاذبی را برای ایالات متحده ایجاد کرده که از شناخت برخی ویژگی‌های جهان بینی اش او را بازداشته است. امپراتوری‌های غربی - رم، اسپانیا، انگلستان - با این ویژگی که برملت‌های زیردست خود کنترل بسیار دقیقی داشتند، شناخته می‌شدند.

آمریکا این اصول را در یك سطح و قالب جدید اجرا کرده است. امپراتوری ایالات متحده یك استعمار جدید برای آینده است که مصرف گرایی همه جانبه در دو بعد مکانی و زمانی را مهمترین ویژگی خود بیان داشته است، آمریکا در استعمار جدیدش تاریخ را بازنویسی می کند، روش معمول زندگی انسان‌ها را تغییر داده است، بر تغییرات آب‌وهوا سهم به سزایی داشته است و فضای ماورای جو را تحت تسلط خود درآورده است و به آن به عنوان بخشی از سرزمین استعماری اش می‌نگرد و از همه مهم تر اینکه ایالات متحده چرخه زندگی و اکوسیستم طبیعت رانیز دستخوش تغییر کرده است. این فرآیند ناشی از تکبر و غرور شگفت انگیز ایالات متحده است؛ چیزی که جای تعجب ندارد اگر بگوییم همه جهانیان را وحشت زده کرده است. اگر هیچ حدومرزی وجود نداشته باشد، پس چه مانعی بر

سر راه سیاست‌های ایالات متحده وجود خواهد داشت تا سایر مردم جهان را از گزند چنین سیاست‌های مخربی در امان نگه دارد. در جهان‌بینی ایالات متحده اصلاً چیزی به عنوان دیگران (غیر آمریکایی) وجود ندارد و در نگاه آمریکا، چیزی غیر از خود ایالات متحده وجود ندارد و در یك كلام بی‌اهمیت است. زمانی که سه بازیگر اصلی فیلم «نفرت» ـ سه کارگری که در فیلم ایفای نقش می کنند ـ مشغول قدم زدن در محوطه مترو هستند، یك بیلبورد تبلیغاتی توجه آن‌ها را به خود جلب می کند و برای مدتی آن سه نفر به بیلبورد خیره می‌شوند: «جهان متعلق به شماست». [1] آنها حرف «Y» را از این جمله حذف می کنند و در نتیجه معنای جمله تغییر می کند؛ جهان به همه ما تعلق ندارد و فقط به بخشی متعلق است[2]؛ به‌نظر می‌رسد که جهان صرفاً متعلق به افراد خاصی است؛ افرادی که توانایی نامحدودی دارند؛ کسانی که جهان را از نقطه نظر جهان‌بینی خاص خود متعلق به خود می‌پندارند و برای دیگران هیچ سهمی قایل نیستند.

۳. دلیل سوم نفرت از آمریکا و گرایش‌های ضدآمریکایی جنبه «هستی شناسی» دارد که مربوط به ماهیت وجود است. یك بار خاطرنشان می کنیم که این استدلال نیز به استدلالی درباره ماهیت خداوند باز می گردد. از لحاظ هستی‌شناسی و براساس آموزه‌های «سنت آنسلم»[3] پیدایش و وجود خداوند به چنین چیزهایی شبیه است: از لحاظ فلسفی و الهیات، خداوند کامل ترین وجود است و چنان کامل است که نمی تواند وجود نداشته باشد و حتماً وجود دارد. البته این استدلال یك دور را تشکیل می‌دهد. از نقطه نظر استدلال هستی‌شناسی برخی چیزها ضرورتاً باید وجود داشته باشند و هر چیزی در مسیر اصلی خودش تحقق وجود می‌یابد. خداوند و شیطان در این مباحث، مخالف و متضاد یکدیگر تلقی

---

1. The world is Yours
2. The world is ours
3. Anselm

می‌شوند؛ بنابراین، اگر شیطان هست، پس خیر نیز باید وجود داشته باشد. آمریکا با چنین منطقی با جهان برخورد می‌کند و معتقد است از آنجا که تروریست‌ها شیطان هستند، پس آمریکا خیر و خوبی است. «محور شرارت»[۱] تلویحاً موقعیتی را پدید می‌آورد که در مقابل آن ایالات متحده و متحدانش در موقعیت «محور خیر»[۲] قرار می‌گیرند.

اما چنین فرآیندی فقط یك موقعیت دوگانه و دو وجهی به شمار نمی‌آید؛ بلکه از نقطه نظر هستی‌شناسی در چنین فرآیندی این فقط آمریکای تنهاست که محور خوبی را تشکیل می‌دهد و هیچ کس دیگر در این فرآیند در کنار آمریکا قرار نمی‌گیرد، چرا که از نظر هستی‌شناسی موجود خیر یگانه است و در چنین فضایی آن موجود خیر چیزی نیست جز ایالات متحده. این گام ساده‌ای است که چنین فرض می‌شود که شما هم از جانب خداوند و هم از لحاظ تاریخی برگزیده و انتخاب شده هستید. بارها و بارها ما از مقامات و دولتمردان ایالات متحده این جمله را شنیده‌ایم که خداوند پشتیبان و یاور ما است و یا اینکه تاریخ، ایالات متحده را برگزیده است تا به عنوان یك عامل خیر و نیکی در جهان اقدام کند.

اما نسبت دادن همه خوبی‌ها به یك موجود و در عین حال ارتکاب اعمال شیطانی از سوی آن موجود، چیزی جز ریاکاری و فریب دیگران نیست. «بروس تان»[۳] استاد مطالعات قومی و منطقه‌ای در دانشگاه «تنسی»[۴] در «ناکس ویل»[۵] می‌نویسد: «مردم سرتاسر جهان این سؤال را امروزه مطرح می‌کنند که چرا آمریکا حرفی را می‌زند و سپس دقیقاً خلاف آن چیزی را که گفته است، عمل می‌کند؛ چرا آمریکا استانداردهایی را که به جهانیان تحمیل می‌کند و آن‌ها را

1. Axis of Evil
2. Axis of Good
3. Bruce Tonn
4. Tennessee
5. Knoxville

وادار به اطاعت و اجرای آن‌ها می کند، خود رعایت نمی کند و گویی این استانداردها صرفاً برای غیر آمریکایی‌ها وضع شده‌اند.» «بروس تان» می‌افزاید: «مردم سرتاسر جهان می‌پرسند آمریکا چگونه می تواند خود را یگانه منبع خیر و نیکی در جهان معرفی کند، در حالی که انسان‌های فقیر را نادیده می گیرد و آن‌ها را از داشتن آب و غذای مناسب محروم می کند و گویی چنین انسان‌هایی اصلاً وجود ندارند؟» «بروس تان» در ادامه خاطر نشان می کند: «سیاهانی که در صحراهای آفریقا گرفتار بیماری «ایدز»[1] هستند با تعجب این سؤال را مطرح می کنند که چگونه آمریکا می تواند پیشرفته‌ترین سوپر کامپیوترها و ابزارهای جنگی و انواع و اقسام بمب‌ها را طراحی کند، اما از اعطای داروی AZT و سایر داروهایی که برای مداوای بیماران ایدزی ضروری هستند، خودداری می کند؟»

«بروس تان» در ادامه با ذکر مواردی خاطر نشان می کند: «مردمی که در نواحی گرمسیری استوایی و اطراف جنگل‌های بارانی استوایی زندگی می کنند نمی توانند از اقدامات آمریکا سر در بیاورند؛ زمانی که آمریکا با برخی اقدامات نابجای خود باعث گرم شدن کره زمین شده؛ محیط زیست طبیعی را از بین برده است و با وارد ساختن آشغال‌های غیر بازگشت طبیعت را ویران کرده است؛ زمین‌های مرطوب را از بین برده و مضافاً اینکه آمریکا با افزایش میزان گازهای گلخانه‌ای و دی اکسید کربن عملاً چرخه هوایی کره زمین را دستخوش تغییرات داده و زوال و نابودی آن را فراهم ساخته است.» «بروس تان» می نویسد: «اروپایی‌ها نمی توانند این موضوع را درك کنند که چرا ایالات متحده از معاهده زیست محیطی جهان حمایت و پشتیبانی نمی کند؛ از قراردادهای حفظ منابع زمینی حمایت نمی کند یا اینکه چرا آمریکا از معاهدات کنترل آزمایشات بیولوژیکی یا عدم آزمایش‌های هسته‌ای پشتیبانی نمی کند؟ یا اینکه چرا آمریکا نسبت به عدم تولید

1. Aids

جنگ‌افزارهای هسته‌ای پایبند به هیچ معاهده‌ای نیست؟ و یا اینکه چرا ایالات متحده اصرار دارد گوشت به اروپا صادر کند، گوشتی که آلوده به وسایل صنعتی است و گاهی فاسد هم شده است؟ و یا گوشتی را به اروپا صادر می کند که از فرآیند ژنتیکی خاصی تولید شده است.» «بروس تان» در ادامه می نویسد: «روسیه و کشورهای اروپای شرقی این موضوع را درك نمی کنند که چرا ایالات متحده ضوابط و مقررات و فشارهای اقتصادی مختلفی را بر کشورهای آن‌ها تحمیل می کند و همه این موارد به نام فعالیت‌های انساندوستانه و با رعایت موازین حقوق بشر صورت می گیرد.» «بروس تان» در پایان تصریح می کند: «امروزه کانادایی‌ها تأسف می‌خورند که چرا فرهنگ آمریکایی خصوصیات و ویژگی‌های خودش را بر جامعه و فرهنگ آن‌ها این چنین تحمیل کرده است.»

در عین حال باید خاطر نشان کنیم که اینها صرفاً مواردی از ریاکاری و فریب جامعه ایالات متحده محسوب می‌شوند. محاکمه «أ. جی. سیمپسون»[1] آشکار ساخت که فریب و ریاکاری سازمان یافته‌ای زیربنای قضاوت و محاکم ایالات متحده را سامان داده است.

این دادگاه همچنین آشکار ساخت که بسیاری از مردمی که در آمریکا زندگی می کنند و رنگ پوست آن‌ها با سایرین متفاوت است و در حقیقت مهاجرانی هستند که امروزه به عنوان شهروند آمریکا محسوب می‌شوند، ناچار هستند مذهب خود را پنهان سازند و به نحوی خود را از دید حکومت دور نگه دارند و این نیست مگر به خاطر ترس از سیستم قانونی ایالات متحده و این امر، خشم جهانیان را نسبت به دولت ایالات متحده برانگیخت.

محاکمه بیل کلینتون[2] رئیس جمهوری سابق ایالات متحده نشانه بارز

---

1. O. J. Simpson
2. Bill Clinton

ریاکاری و فریب سیاستمداران آمریکایی بود؛ در حالی که سیاستمداران محافظه کار خود نیز متهم به ارتکاب اعمال جنسی هستند. از این فضای به وجود آمده نهایت استفاده را بردند و سعی در یك قتل عام سیاسی داشتند. انتخابات ایالت «فلوریدا»[1] یك بار دیگر دروغگویی و ریاکاری دموکراسی آمریکایی را عیان ساخت. عدم شمارش آرای افراد به صورت دقیق علاوه بر اینکه یك خطای فاحش و آشکار محسوب می شد، نشانه شکست دموکراسی ایالات متحده در جهان پیشرفته محسوب می شد. همه مردم جهان بر این باور هستند که دعوای انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده که به دادگاه عالی قضایی محول شد، یك شکست مفتضحانه برای دموکراسی این کشور به شمار می رفت، چرا که نتایج این دادگاه و رأی صادره از آن هیچ گاه برای مردم روشن نشد.

چرا مردم سراسر جهان این سؤال را مطرح می کنند که آمریکایی ها با وجود سیستم آموزشی بسیار پیشرفته و نهادها و مؤسسات پیشرفته علمی ـ آموزشی نسبت به مسائل جهانی ناآگاه هستند؟ شهروندان آمریکایی اسامی رهبران کشورهای جهان را نمی دانند؛ حتی نام رهبران کشورهای جهان که از متحدان اصلی ایالات متحده محسوب می شوند، نیز نمی دانند. شهروندان آمریکایی درباره تاریخ جهان هیچ چیز نمی دانند. و حتی هیچ تلاشی برای فهم تاریخ جهان از خود نشان نمی دهند. شهروندان آمریکایی صرفاً به فکر ماشین خود هستند، به فکر خرید خانه دوم خود هستند، به فکر فرار از پرداخت مالیات هستند و دائماً به فکر افزایش بهای بنزین و گازوییل هستند. اما چرا شهروندان آمریکایی در فکر سایر مردم جهان نیستند؟ چرا آمریکایی ها بسیار موذیانه و حیله گرانه با سایر مردم جهان رفتار می کنند و نسبت به نیازها، خواست ها و آرزوهای سایر مردم جهان خود را به غفلت و نفهمی می زنند. چرا؟

1. Florida

البته، نه ماهیت سیاسی ایالات متحده و نه بسیاری از شهروندان آمریکایی برای شنیدن چنین سؤالاتی گوش شنوایی ندارند. ایالات متحده ممکن است یك کشور بازی باشد، اما این کشور در یك دایره بسته قرار گرفته است. صداها و آواهای خارجی به هیچ وجه قابلیت نفوذ در دیوارهای ستبر و بلند جهان بینی ایالات متحده را ندارند. دیگران ـ اگر از نقطه نظر هستی‌شناسی خوب و نیکو باشند ـ چطور می توانند درباره خوبی، معصومیت و پاکدامنی که از لحاظ تاریخ و نیز از جانب خداوند برگزیده شده باشند، صحبتی به میان آورند؟ اگر آمریکا درباره تفکرات دیگران ارزشی قایل نشود، چطور آمریکا می تواند فرمول و ویژگی‌های تعریف شده دیگران را بپذیرد و چگونه می تواند قواعد خوبی و تعاریف خود از نیکی را بر دیگران تحمیل کند؟ جای تعجب ندارد اگر بدانیم آمریکایی‌ها همیشه خود را در پرچم خود پوشیده نگه می‌دارند. در حقیقت پرچم آمریکا سمبل تمام خوبی‌ها و ارزش‌های این کشور است. مادامی که پرچم ایالات متحده معرفی کننده همه خوبی‌ها و ارزش‌هاست، در دیده شهروندان آمریکایی همگان باید به آن پرچم ادای احترام کنند. اما از نقطه نظر سایر مردم جهان، پرچم آمریکا چیزی جز یك تکه پارچه نیست که فریب کاری‌ها و ریاکاری‌های ایالات متحده و اندیشه‌ها و ارزش‌های ریاکارانه آن را پوشانیده است و در حقیقت پرچم آمریکا نماد کاپیتالیسم آمریکا محسوب می‌شود. رسانه‌های ایالات متحده پروژه فریب کاری آمریکا را در یك سطح جهانی ادامه می دهند، یك روندی که جز افزایش دایره نفرت از ایالات متحده چیزی را به دنبال ندارد. نفرت، نفرت می آفریند. از نقطه نظر هستی‌شناسی ترویج چنین مظاهر نیکی و ارزشی از سوی ایالات متحده، چیزی جز نفرت خلق نمی کند، چیزی که روند آن به سوی پایان آن خاتمه می‌یابد.

۴. چهارمین دلیل اصلی نفرت از ایالات متحده به حوزه تعاریف مربوط می‌شود. ایالات متحده صرفاً تنها ابرقدرت نیست. بلکه آمریکا تبدیل به یگانه قدرتی شده که همه چیز را تعریف و بازپرداخت می کند. این آمریکاست که

واژه‌هایی مانند دموکراسی، عدالت و آزادی را تعریف می کند، آنچه که حقوق بشر نامیده می‌شود و آنچه که تنوع فرهنگی نامیده شده است. تنها ایالات متحده شایستگی آن را دارد که بیان کند چه کسی بنیادگراست؟ چه کسی تروریست است؟ یا بعبارت ساده‌تر این تنها آمریکاست که می تواند اهریمن را به جهانیان معرفی کند.

در یك کلام باید گفت، تنها آمریکاست که انسان بودن را تعریف می کند. بیشتر مردم جهان، حتی اروپاییان تعاریف آمریکایی‌ها را پذیرفته‌اند، از آن تبعیت می کنند و آن‌ها را به کار می‌برند (در این زمینه باید گفت انگلیس در بیشتر موارد دقیقاً به همان شیوه آمریکا رفتار می کند). اما بیان این نکته حایز اهمیت است که آمریکا همه چیز را در یك فرم و قالب خاص تعریف می کند؛ همه تعاریف با نگاه خاص آمریکایی شناسانده می‌شوند. تعاریف پدیده‌ها و فرآیندها از نقطه نظر تاریخ، تجربه و فرهنگ ایالات متحده و در بسیاری موارد براساس خواست‌ها و امیال ایالات متحده تعریف می‌شوند. در نتیجه به طور مثال زمانی که جرج بوش رئیس جمهوری ایالات متحده، در سخنرانی معروف خود در سال ۲۰۰۲ در برابر کنگره آمریکا اعلام می‌دارد: «آمریکا با واژه‌هایی چون عدالت و آزادی به جهانیان شناسانده شده است و در همین راستا آمریکا رهبری این فرآیند را برعهده گرفته است و این نیست مگر به‌خاطر حساسیت و نگاه ویژه ایالات متحده به این موارد در هر جای جهان»، در حقیقت منظورش این است که تنها اندیشه و تفکر آمریکایی درباره عدالت و آزادی است که شایسته ابعاد جهانی است و صرفاً این تعاریف برای جهانیان قابل‌قبول هستند. در چنین فرآیندی، هیچ مجالی برای عرضه اندام سایر ارزش‌ها در قالب‌ها و تعاریف دیگری وجود نخواهد داشت. از نقطه نظر تاریخی و فرهنگی نیز نباید برای تعاریف دیگران درباره آزادی و عدالت ارزشی قایل شد و به آن‌ها وقعی نهاد.

این فرآیند را بخوبی و آشکارا می توانیم در تعاریف مربوط به مقوله حقوق بشر ملاحظه کنیم. اندیشه آزاد غربی درباره حقوق بشر صرفاً معادل واژه‌هایی

همچون آزادی‌های سیاسی و آزادی‌های مدنی است ایالات متحده این معانی را بیشتر از دیگران استفاده کرده و آن را مجدداً تعریف کرده است و اصطلاحاتی مانند فشار بازار و نیز «تجارت آزاد» را نیز در برگرفته است. علی‌رغم تلاش و کوشش بسیار زیادی که توسط کشورهای توسعه یافته جهان به مدت دو دهه صورت گرفته، ایالات‌متحده از پذیرش حق تغذیه، مسکن، اصول اولیه بهداشت و حمایت از هویت و فرهنگ خاص سرباز زده است، درحالی که چنین مواردی بسیار پراهمیت تر از مسائلی مانند فشار بازار و تجارت آزاد است.

کمیته توسعه امور اجتماعی سازمان ملل متحد که در ماه‌مارس ۱۹۹۵ تشکیل شد، یك تلاش وسیع و همه جانبه برای یکپارچه کردن افکار و نظریات در تدوین یك دستورالعمل اجرایی در زمینه حقوق بشر به شمار می‌رفت. اما مانند سایر چنین جلسات و کمیسیون‌هایی، باز هم افزایش فشارهای جهانی بربازار بود که با اصرار و پافشاری ایالات متحده مطرح شد و جایگاه خود را حفظ کرد. همان‌گونه که «چاندرا مظفر»[1] اندیشمند و سیاستمدار مالزیایی و فعال حقوق بشر خاطرنشان می‌کند: «اگر حقوق بشر و جنگ و جدل‌هایی که پیرامون آن رخ می‌دهد نتواند میلیاردها فقیر و بدبخت آفریقایی و دیگر کشورهای فقیر جهان را سروسامان دهد، نتواند آن‌ها را از چنگال گرسنگی برهاند، نتواند برای آنها سرپناهی بسازد، نتواند آن‌ها را از جهل و نادانی نجات دهد و نتواند آن‌ها را از چنگال بیماری‌ها برهاند، پس چنین بحث و جدل‌هایی چه فایده‌ای به دنبال خواهد داشت؟»

اما تعریف آمریکا از حقوق بشر تغییرناپذیر نیست، و برحسب شرایط و موضوعات براحتی تغییر می‌کند. در حالی که ایالات متحده به نزاع مسلمانان در شرق ترکستان علیه دولت چین به چشم یك پدیده در زمره مسائل حقوق بشر می‌نگرد. در همان حال جدال میان مسلمانان چچنی علیه دولت روسیه را به‌عنوان

1. Chandra Muzaffar

مسأله حقوق بشر نمی‌پذیرد و آن را رد می کند. این در حالی است که هم مسلمانان چچن و هم مسلمانان شرق ترکستان سال‌هاست که برای استقلال و خودمختاری در این دو کشور مبارزه می کنند و از موقعیت مشابهی برخوردار هستند. در هر حال باید اذعان کنیم که در برخی موارد هم ایالات متحده نسبت به نقض حقوق بشر در کشور چین به دیده اهمال می‌نگرد و آن را نادیده می گیرد چرا که چین یکی از قطب‌های اقتصادی جهان و یکی از واردکنندگان محصولات آمریکایی است و در حقیقت از شرکای تجاری ایالات متحده به شمار می آید. اما درست در زمانی که حقوق اندیشمندان و متفکران آمریکایی به خطر می‌افتد، خیلی سریع مسأله حقوق بشر و نقض آن در چین جلوه خارجی پیدا می کند و سریعاً نمایان می‌شود و این فرآیند حتی به قیمت به خطر افتادن مسائل تجاری بین دو کشور صورت می گیرد. این فرآیند چیزی نیست مگر تعاریف سیال و غیر ثابت ایالات متحده از مسائلی مانند حقوق بشر، که هرگاه منافع آمریکا ایجاب کند، تعاریف خود در جای خود به کار می‌روند و هرگاه که منافع ایالات متحده به خطر افتند این معانی و مفاهیم سریعاً معانی دیگری پیدا می کنند و به شکل دیگری نمایان می‌شوند؛ و این همه ریشه در ماهیت امپریالیستی تنها ابرقدرت دارد.

ایالات متحده حقوق بشر را آن‌گونه که خود می‌پسندد، تعریف می کند و با چرب زبانی و حیله گری و با به کار گرفتن احساسات بشردوستانه از مسأله حقوق بشر به عنوان حربه‌ای استفاده می کند و آن را به صورت یك چوبدستی درآورده که هرگاه کشوری مطابق میل ایالات متحده رفتار نکرد، با آن وی را تنبیه می کند و آن کشور خاطی را مؤاخذه می کند.

مسأله‌ای که در جهان امروز از آن به عنوان «آزادی مطبوعات» یاد می‌شود، نیز در چنین فرآیندی همین سرنوشت را دارد. زمانی که این فرآیند درباره کشورهای دیگر جهان مطرح می‌شود، قواعد و تعاریفی که ایالات متحده عرضه داشته است، به صورت قوانین اجباری و تخلف‌ناپذیر جلوه می کنند. هرگاه

مطبوعات، سیاست‌های ایالات متحده را به باد انتقاد بگیرند، بلافاصله آمریکا واکنش نشان می‌دهد و چنین روندی را خطرناك معرفی می کند. در چنین فرآیندی بود که ایالات متحده همه سعی و تلاشش را به کار برد تا جلو فعالیت شبکه ماهواره‌ای عربی «الجزیره» قطر را بگیرد. شبکه‌ای که در میان اعراب جهان عرب بسیار پرطرفدار است و به عنوان یك رسانه مستقل در نبرد افغانستان بسیار درخشان و چشمگیر عمل کرد. آمریکا فشارهای زیادی را بر دولت قطر وارد ساخت تا جلو کار شبکه خبری «الجزیره» را بگیرد و از همه امکانات خود در این راه بهره جست؛ اما در نهایت و زمانی که راه به جایی نبرد، ناچار شد، دفتر اصلی این شبکه در کابل را بمباران کند. در اوایل سال ۲۰۰۲ میلادی نیز، ایالات متحده هفته نامه مستقل فلسطینی «هبرون تایمز»[۱] را تعطیل و توقیف کرد. مقامات حکومت خودگردان فلسطین خاطرنشان ساختند که مقامات بلندپایه سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) تأکید کرده‌اند که انتقادات این هفته نامه از سیاست‌های آمریکا در قبال منازعه اعراب و اسرائیل بیش از حد شده است و باید جلو آن به نفع مردم فلسطین گرفته شود. سردبیر هفته‌نامه «هبرون تایمز»، «ولید عمایره»[۲] خاطرنشان می کند: «جای تأسف است که ایالات متحده که خود در کشورش بیان می‌دارد طرفدار آزادی مطبوعات است، این چنین مقامات حکومت خودگردان فلسطین را وادار می‌سازد تا جلو انتشار نشریه «هبرون تایمز» گرفته شود و آن را توقیف می کند. آیا آنچه که به صلاح مطبوعات آمریکایی است نباید برای غیر آمریکایی‌ها به عنوان ارزش تلقی شود؟»

تنها راهی که در آن ایالات متحده حقوق بشر را تعریف می کند و گاه دوباره تعریف می کند و سپس از آن‌ها به عنوان ابزاری برای پیشبرد سیاست خارجی‌اش

---

1. Hebron Times
2. Walid Amayreh

بهره می جوید، یك پیام دوپهلو به سر تاسر جهان ارسال می کند. در درجه نخست آنکه ایالات متحده دیگر کشورهای جهان را وادار می سازد تا به حقوق بشر احترام بگذارند و آن را رعایت کنند؛ البته ناگفته پیداست که منظور از حقوق بشر، همان است که بر اساس اصول و تعاریف ایالات متحده تعریف و شناسانده شده است؛ از سوی دیگر آمریکا به کشورهای در حال توسعه جهان این پیام روشن را ارسال کرده است: باید سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده را بپذیرید، حتی اگر پذیرش چنین سیاست‌هایی همراه با نقض آشکار حقوق بشر باشد. جای تعجب نیست اگر گفته شود این فرآیند یکی از منابع اصلی ایجاد و افزایش نفرت از ایالات متحده در سراسر جهان محسوب می‌شود.

قدرت نامحدود ایالات متحده تعاریف دیگری از شیوه‌های رفتار و زندگی را نیز در بر می گیرد؛ آمریکا تنها مقام شایسته‌ای است که برای سایر مردم جهان تعیین می کند که چگونه باید باشند، چگونه رفتار کنند و چگونه زندگی کنند. درحقیقت در چنین فرآیندی ایالت متحده نقش یك قصه گو را ایفا می کند. در بسیاری موارد قصه‌هایی که آمریکا آن‌ها را برای سایر مردم جهان تعریف می کند، از تجربه‌های خودش ناشی شده‌اند یا اینکه اگر این داستان‌ها در فرهنگ‌های دیگر رخ داده باشند، با یك فرصت و قالب آمریکایی این داستان‌ها دوباره بازنویسی می‌شوند و در نتیجه در شکل آمریکایی آن عرضه می‌شوند. این قدرت تعریف و شناساندن دیگران بر اساس خواست‌ها و امیال ایالات متحده غالباً اعتقادات و ارزش‌های دیگران را نادیده می‌انگارد. در عین حال باید خاطر نشان کنیم در چنین فرآیندی آمریکا همه عرب‌ها را «بنیادگرا» می‌نامد؛ همه کسانی که از کنترل علم و دانش توسط آمریکا به ستوه آمده اند و نسبت به انحصار دانش به آمریکا ایراد می گیرند، از سوی آمریکا «ضدعلم» خطاب می‌شوند؛ همه کسانی که سیاست خارجی ایالات متحده را به باد انتقاد می گیرند، از جانب آمریکا «شکست خورده‌های عقب افتاده»، «پوچ گرا» یا «احمق» لقب می گیرند؛ همانطور که به طور مشروح در فصل نخست

این کتاب بدان اشاره کردیم.

ایالات متحده سیاست خارجی و روابطش با سایر جهان را بر اساس این ۴ اصلی که شرح آن گذشت، پایه گذاری کرده است.

مواردی که شرح آن گذشت از دیدگاه آمریکایی‌ها بسیار بدیهی به نظر می آید. این موارد از نقطه نظر هویت آمریکایی‌ها بسیار درست به نظر می‌رسد و بارها بر آن صحه گذاشته اند. آمریکایی‌ها این گفته پدران استقلال و مؤسسین کشور جدید را همیشه مطرح کرده اند که «همه انسان‌ها با هم برابر هستند»، اما در مقام عمل ثابت کرده اند که هیچ گاه به چنین اندیشه ای اعتقاد نداشته اند. از آنجا که انسان با خواست‌ها و اعتقاداتش زندگی می کند و تفکر می کند و با امیال و اعتقاداتش ادامه حیات می‌دهد، چنین باورهایی در بدنه جامعه آمریکا رخنه کرده و آمریکایی‌ها همان گونه که زندگی می کنند و نفس می کشند با چنین باورهایی ادامه زندگی می‌دهند. دقیقاً به این دلیل است که آمریکایی‌ها می‌خواهند همه منابع جهان را خود به تنهایی مصرف کنند و از این کار رضایت دارند و از آنجا که آمریکا معادل با کل جهان هستی است، در نتیجه غذا و سوخت ارزان همیشه باید به وفور در ایالات متحده یافت شود.

همان گونه که همه داستان‌ها، همه تجربه انسان‌ها، همه و همه در پیدایش ایالات متحده پیشرو بوده اند، در نتیجه ضرورتاً آینده باید از آن آمریکا باشد و آینده صرفاً با ماهیت ایالات متحده است که معنا پیدا خواهد کرد. در آخرین تحلیل‌ها، آمریکا با سایر ملل جهان همانند «بومیان سرخپوست» قاره خود رفتار می کند و به آن به دیده «فرزندان طبیعی» می‌نگرد و در نتیجه چنین فرآیندی این انسانها باید آداب زندگی و تمدن جدید را مطابق با الگوی آمریکایی فراگیرند.

جای تعجب نیست، اگر بیشتر مردم جهان با تفاوت‌های خاص خود نسبت به آمریکا می‌نگرند. جوامع متفاوت و ویژگیهای متفاوت آنان بر اساس ۴ دلیل اصلی انزجار و نفرت از ایالات متحده که شرح آن گذشت، در مقابل آمریکا

رفتارهای متفاوتی از خود نشان می‌دهند.

به طور مثال، دلیل «وجودی» که به عنوان نخستین دلیل مطرح بود، در میان بخش عمده قاره آفریقا و فقیرترین جوامع آسیایی و آمریکای لاتین بیشترین طرفدار را دارد. دلیل «هستی شناسی» اصلی ترین دلیل انزجار و نفرت از ایالات متحده در قاره اروپا محسوب می‌شود که البته در میان اندیشمندان چپگرا مدافعان محیط زیست از حساسیت بالاتری برخوردار است. دلیل «جهان بینی» نفرت از آمریکا مهم ترین دلیل برای رفتارهای ضدآمریکایی و نفرت از ایالات متحده در میان مسلمانان جهان است، البته این دلیل طرفدارانی را نیز در اروپا به شکل گسترده دارد. قدرت تعریف ایالات متحده و نادیده گرفتن امیال و اندیشه‌های دیگران در باز تعریف پدیده‌ها و مسائل جهانی، مهمترین دلیل نفرت از آمریکا در میان مردم چین، هند و سایر مسلمانان جهان به صورت گسترده است. در مجموع باید خاطر نشان ساخت، ۴ دلیل اصلی که برای اعلام نفرت و انزجار از آمریکا در سطح جهان مطرح شد و شرح آن گذشت، یك وجه مشترك دارند و آن گسترش دشمنی از آمریکاست و باید اذعان داشت همان گونه که مردم جهان به دنبال یافتن هوای تازه هستند و از هوای آلوده و ناپاك فرار می کنند، به همان میزان نیز از آمریکا نفرت و کینه دارند.

بروشنی واضح است که امیال جهانیان و خواست ملل جهان بر این است که چنین نفرتی گسترش و ادامه یابد. اما آیا می توان بر آن تفوق یافت؟ نفرت. چنانکه پیش از این درباره آن به تفصیل سخن راندیم و استدلال کردیم، به صورت یك بسته از تفکرات، اندیشه‌ها و رفتار در آمده است که بسیاری پیشداوری‌ها و قضاوت‌ها را نیز در خود جای داده است و در معادلات جهانی امروزه، نقش مهمی در روابط بین‌الملل ایفا می کند و از آن گریزی نیست.

اما نفرت همیشه راه را آسانتر می کند. در نتیجه از نقطه نظر کشورهای عقب مانده و در حال توسعه جهان، ما موجودیتی به نام ایالات متحده داریم، تنها

ابرقدرت، امپراتور بزرگ، تنها قدرتی که در همه جا حضور دارد و تنها درباره همه مشکلات و بحران‌ها تصمیم می گیرد و راه حل ارائه می کند. همچنین ما از نقطه‌نظر ایالات متحده تنها پاسخی که می توانیم به آینده بشریت بدهیم عبارت است از: آزادی، دموکراسی، لیبرالیسم، آزادی بیان و بازار آزاد، و در این راه آمریکا باید با دشمنان مبارزه کند، کسانی که با این خصوصیات بشریت دشمنی می‌ورزند و قصد تباهی جهان را دارند و در نتیجه یك راه باقی می‌ماند و آن این است که آمریکا باید برای نجات بشریت با این دشمنان به مبارزه برخیزد و آنها را قلع و قمع کند و از بین ببرد و این فرآیند نیست مگر به سبب مهربانی و دلسوزی ایالات متحده نسبت به آینده بشریت.

آنچه که گفته شد دو روی یك نسخه جدید از این کارتون نمایشی است. اما در جهانی که همه چیز به ثانیه‌ها منوط است و هر چیزی در زمان بسیار کوتاهی اتفاق می‌افتد و رسانه‌ها به دقت هرچه تمام‌تر کنترل می‌شوند، کارتون‌ها به‌زور افرادی خاص اداره و تهیه می‌شوند. چرا که این کارتون‌ها همه گیر هستند، همه آن را باور می کنند و درباره همه چیز هم سخن می‌رانند. پادزهر چنین فرآیندی آن است که یاد بگیریم این پیچیدگی را دوست بداریم و یاد بگیریم که از اینکه از غول و هیولایی که ممکن است زیر تختخواب پنهان شده باشد، نترسیم و از آن فرار نکنیم. ما همانطور که یك مرد دانا و حکیم قبلاً گفته است: «از هیچ چیز نباید ترسید، اما از خود ترس باید ترسید». تنها هدفی که آسان کردن واقعیات و... دارد آن است که ما را نگهداری و محافظت کند، دور کند و از اینکه بخواهیم وارد فرآیند پیچیدگی‌های دنیای مدرن شویم، بترساند و از آن بازدارد.

نفرت، هیولای انسان‌ها را که بعضاً با هم تفاوت دارد و ارزش‌های مختلف را شامل می‌شود، اما آرزوها و خواست‌های مشترکی را در بر دارد و احساس انسانی مشترکی را تداعی می کند، همه و همه را یکپارچه و یکی می کند. علاوه بر اینکه برابری انسانها در این چنین کارتون‌هایی تبلیغ می‌شود، اما آنچه که مهم است بحث

«حفاظت از خویش» است که به صورت گسترده‌ای تبلیغ می‌شود و تنوع‌ها و اختلاف‌ها را در میان جوامع مختلف به نمایش می گذارد. همه انسانها برابر آفریده شده‌اند، اما وارث میراث‌های مختلفی هستند و این همان میراث واقعی و حقیقی تاریخ است که در فرآیندی برابری انسان‌ها را برهم زده است. برابری فرصت‌ها، برابری آزادی و تجربه لیبرالیسم، برابری آزادی تعیین روش زندگی، برابری آزادی انتخاب عقیده و اندیشه و همه اینها بیش از آنچه که درباره‌اش بحث می‌شود، نیاز به اصل آن‌ها دارد.

اندیشه برابری حقوق و برابری انسانها در خلقت می توان تبدیل به دکترینی کور کورانه، نابرابرانه و غیر منصفانه شود، همانند بسیاری از سیستم‌های ایدئولوژیك که چنین فرآیندی را طی کرده‌اند. جهانی که در آن انسانها به طور مساوی خلق شده‌اند، می تواند جهان تفاوت‌ها باشد، جایی که تفاوت و تنوع نیز حق مخصوص به خودش را داراست. بی طرفانه و منصفانه بر خورد کردن با همه انسان‌ها، عادلانه رفتار کردن با همه انسانها، نیاز دارد به اینکه با یك تفکر مشترك تطبیق داده شود، هدف‌های مشترکی برگزیده شود و این همه باید از میان انبوهی از دیدگاههای مختلف و از نقطه‌های مختلف جهان به دست آید. این جهانی خواهد بود که نمی‌تواند در مدت کوتاهی که همه چیز به ثانیه‌ها بستگی دارد پدید آید. این جهان به احساس وظیفه هر کس در مقابل دیگران وابسته است و البته شایان ذکر است که چنین جهانی باید آماده پذیرش قضاوت‌ها و دیدگاههای مختلف و متنوع بشریت باشد.

نفرت از ناامنی و اضطراب برمی خیزد. نفرت از گفتمان‌های سیاسی دفاع از خویشتن، حفظ امنیت خویش و حالت تهاجمی نسبت به دیگران پدید می آید. زمانی که ناامنی و اضطراب در جامعه نقش بازی کنند، ما عملاً کر می‌شویم و مذاکره و گفتگو را فراموش می کنیم و در نهایت رجزخوانی متقابل در جامعه پدید می‌آید، بدگویی و مقصر دانستن دیگران تنها چیزی خواهد بود که در چنین فضایی

در جامعه رواج خواهد یافت. نفرت همزمان قضاوت خودخواهانه و تفکر «بمباران فرشی» را در جهان پدید می آورد. ناامنی و اضطراب اولین ضربه را وارد می کند، این در حقیقت اولین وسیله ای است که جامعه به آن متوسل می‌شود و این در حقیقت شبیه یك زمین بازی کودکان می‌شود که یك انسان گردن کلفت بر آنجا نظارت می کند. آیا در چنین جهانی که زورگویی وجود داشته باشد، امکان تعالی و پیشرفت وجود خواهد داشت؟

فرهنگ خشونت، اندیشه سیاسی «بمباران فرشی»، همیشه در همه جا حضور داشته اند، اما در جایی که معنای دیگری از ارتباطات وجود داشته باشد، با آن به مخالفت برخاسته اند. نهادهای سیاسی و مؤسسات وابسته در چنین فرآیندی توانایی مذاکره، پیشنهاد دادن، حل مشکلات و در نهایت آزادی عمل را یافته اند.

تناقض نفرت یك واقعیت انکارناشدنی است. مشکلی که در حال حاضر وجود دارد آن است که بیشتر کشورهای جهانی به آمریکا هیچ اعتمادی ندارند، هیچ اطمینانی به شیوه رفتار ایالات متحده و یا به کارگیری توانایی قدرت آن ندارند، چرا که آمریکا را کاملاً بی مسئولیت می‌دانند و یا اینکه در نحوه به کارگیری قدرت آمریکا بر این باورند که ایالات متحده بسیار خودخواهانه و مغرورانه عمل می کند و در یك کلام آمریکا منفعت طلب است.

از آنجا که تنها ابرقدرت، نظامیگری جهانی، سیاست جهانی، اقتصاد جهانی و فرهنگ جهانی را همه و همه از آن خود کرده است، در نتیجه ایالات متحده تنها موجود حاضر در زندگی همه جوامع و ملل جهان در حال حاضر است. ثروت و فراوانی ایالات متحده ناشی از روابط همه جانبه این کشور با سایر کشورهای جهان است. آمریکا در چنین شرایطی نمی تواند خود را از نتایج دخالت‌های خود در عرصه جهانی و در فرآیند جهانی شدن مستثنی کند و از آن‌ها رهایی یابد. «مالیات بدون حضور وجود نخواهد داشت». این جمله ای است که یکی از اشراف زاده‌های انگلیسی که برای نخستین بار استعمار خود را در سرزمین جدید آمریکا بسط و

توسعه داد، بیان کرد. بیشتر کشورهای جهان با دلایل قانع کننده و نیکو ممکن است همه چنین حرفی را تکرار کنند. تا وقتی که آمریکا بر طبق گفته‌های «پادشاه جرج»[1] انگلیس در رفتار خود و روابط خود عمل می کند، بر نارضایتی‌ها و دشمنی‌های سایر مردم جهان باخود می افزاید و این روند تا بدان جا پیش می‌رود که مردم جهان آرزوی حذف آمریکا از صحنه روزگار را می کنند.

نفرت متحمل عمدی «جهل عالمانه» شده است. گسترش نفرت و افزودن بر عمق آن فرآیندی عالمانه است و محصول تفکر انسان درباره آنچه که در اطراف او اتفاق می‌افتد، است. برای قرن‌های متمادی به مسلمانان، هندوها، چینی‌ها و بسیاری دیگر از مردم جهان چنین گفته شده است که تمدن‌های سنتی، ناقص هستند، خاصیت خود را از دست داده اند و در مواجهه با جهان جدید نمی توانند با تفکرات قدیمی و سنتی خود دوام داشته باشند. در حقیقت، هم غرب و هم آمریکا مخصوصاً، تنها تمدنی مطرح شدند که توانایی حضور در جهان پیشرفته را داراست و باصلابت تمام می تواند از پس مسائل جدید بر آید و به نحوی مقدس نمایی کردند و خود را پاك و منزه معرفی کردند. چالشی که هر کس با آن مواجه شد، عبارت از این بود که تغییر حالتی که از یك سنت مرده - تفکرات یك اندیشمند نیکو که از این جهان رفته است و اندیشه‌اش سرلوحه دیگران قرار گرفته است - تا یك سنت زنده و جاری پدید می آمد، ارزش‌ها را گرامی می‌داشت و ضمن انتقاد از سایر سیستم‌ها، در صدد پیدایش و تشکیل یك تغییرات معنادار بود. بحث‌ها و اندیشه‌های سنت‌های زندگی در کشورهای غیر غربی معمولاً ناپیدا و نارسا هستند، اما درعین‌حال آنها خواست زیادی برای آموزش دادن این تعالیم به غرب دارند. تفکر مرده جلو افکار و مغزها را می گیرد، تفکرات را فسیل می کند و چنین فرآیندی می تواند بسیاری از ارزش‌های مقدس را تحریف کند، از قداست آن‌ها بکاهد و

1. King George

آن‌ها را واژگون شده نمایان کند.

کشورهای غربی عموماً و ایالات متحده مخصوصاً، باید با چنین فرایندی نیز مواجه شوند. آمریکا بیش از هر کشور غربی دیگری با امواج این اعتراضات مواجه خواهد بود.

نفرت‌انگیزترین واکنش «جهل عالمانه» شکست در امتحان تاریخ و تجسم ساختن رفتارهای قابل قبول برای دیگران است که چنین فرآیندی به نام رفتارهای نیك صدمات و آسیب‌های فراوانی را پدید آورده است. نگاشتن دوباره تاریخ این لوح را پاك نمی کند. بعلاوه راههایی در تفکر پست مدرن وجود دارد که می خواهد تاریخ را به نحوی تحریف کند و این بیش از آن چیزی است که به جای حل مشکلات برای جهان امروز به ارث گذاشته است. دقیقاً همانطور که ما امروزه برای حل مشکلات جهان خود نمی توانیم به دستورات و تفکرات مرد خوب مرده استناد کنیم، اما در عین حال باید تفکرات و اندیشه خود را در باره اندیشه‌های آنان به کار گیریم و در چنین فرآیندی باید میراثی را که برای ما به ارث گذاشته‌اند و با روشهای ناقص خود در صدد حل مشکلات خود بوده‌اند را به کار گیریم و از آن‌ها سود جوییم و حداقل در باره روش‌های آنان فکر و تأمل کنیم. همه ما گناهکار هستیم، و در مقابل آنچه که اتفاق افتاده است، گناهکار هستیم. این البته بدین معنا نیست که ما باید تحقیقات را واگذاریم و از اشتباهات فاحش که اتفاق افتاد، چشم‌پوشی کنیم. چنین فرآیندی نه عذر می‌پذیرد و نه البته معقولانه آن که دست روی دست بگذاریم و نسبت به نتایج حاصله آن بی تفاوت باشیم.

فقر و ناامیدی، محرومیت پدید می آورد. اما تروریسم همیشه اسلحه ضعیفان نیست. تروریسم بعضاً سلاحی برای منحرف کردن افکار است، یك شیوه استفاده از قدرت است، دکترینی که در برخی موارد ممکن است تنها راه‌حل مناسب باشد. البته این به هیچ‌وجه تأییدی بر عمل ترور نیست. اما ما در اینجا همه اشکال به کارگیری قدرت صرف را محکوم می کنیم و هر کس در هر شیوه‌ای از قدرت

عریان و صرف علیه دیگران استفاده کند، محکوم است، درست همان‌طور که همه اشکال تروریسم را محکوم می‌کنیم. بسیار نامعقول است که شهروندان را با این جمله در جنگ علیه تروریسم سرزنش کنیم: «جنگ، جهنم است و در جنگ بی‌گناهان کشته می‌شوند و این خیلی زشت و نامطلوب است». در اینجا استدلال می‌شود که نتایج بد، سیاست خارجی ایالات متحده را تعقیب می‌کند و این نتایج محصول چنین سیاست‌هایی است. و در نتیجه همه آمریکایی‌ها مورد هدف قرار خواهند گرفت، چرا که این نتایج دامن همه آن‌ها را می‌گیرد. در جهانی که زندگی براساس دو گونه استاندارد تعریف شده است، در نتیجه مرگ هم براساس دو گونه استاندارد تعریف می‌شود. هر کس نسبت به آنچه که ما تلاش می‌کنیم که آن را بفهمیم، کور می‌شود: درد و تحمل آن همیشه یکسان هستند. هیچ تلفات قابل قبولی، هیچ جریمه‌ای و هیچ چشم‌پوشی از زندگی در اینجا وجود ندارد. برای پیروی از چنین دکترین خطرناکی که صراحتاً نقش بازی می‌کند، چه راهی را برای ارتکاب ترور و انجام اعمال تروریستی به‌وجود می‌آورد و آن را امکان‌پذیر می‌کند؟ اگر تروریسم نوعی استفاده خطرناك از قدرت است، در نتیجه با به کارگیری زور بیشتر و قدرت افزون‌تر نمی‌توان جلو تروریسم را گرفت.

در چنین فضایی هیچ راه‌حل سریعی وجود ندارد. این فرآیند تنها مستلزم تغییر برخی سیاست‌ها در برخی مناطق محدود نیست. اولاً، چنین فرآیندی باید بسیار آرام صورت گیرد، این فرآیند مستلزم سپری شدن زمان است، اما در عین حال نمی‌تواند مانع از به‌وجود آمدن جریان‌های جدید شود. ثانیاً، حتی تغییر برخی سیاست‌ها در برخی مناطق محدود نیز بسادگی امکان‌پذیر نیست و کار بسیار دشواری است. به‌طور مثال بسیاری از سیاست‌های واضح و روشنی که ایالات متحده در حمایت از اسرائیل اتخاذ می‌کند، مطمئناً شدیدتر و تندتر می‌شود و حل مشکل نزاع را مطمئناً دشوارتر می‌سازد. بسیار ساده‌انگارانه است اگر تصور شود که تغییرات در تفکرات سیاسی بسیار سریع صورت می‌گیرد، یا آسان و بدون

دردسر خواهد بود و البته شایان ذکر است که چنین فرآیندی امنیت و رفاه را تضمین نخواهد کرد، اما پذیرش آنچه که اشتباه است و اینکه بپذیریم راهی را که در قبال زندگی هم در پیش گرفته‌ایم اشتباه است، ممکن است تلاشی برای جبران اشتباهات باشد. بدون اینکه تلاش کنیم اختلافات را بفهمیم، بیاموزیم، سخنان یکدیگر را بشنویم و به اختلافات یکدیگر احترام بگذاریم و سیاست‌های بهتری را اتخاذ کنیم؛ هر گونه تغییری بی‌معنا خواهد بود و مطمئناً چنین تغییراتی اتفاق نمی‌افتد.

یکی از اشتباهات اصلی فیلم «نفرت» آن است که قهرمان اصلی داستان بدون اینکه در رفتارهای خود شریك و همدستی داشته باشد، به تنهایی عمل می‌کند. همه کسانی که خارج از رفتار قهرمان‌های داستان هستند، به یك شکل رفتار می‌کنند و همه از یك سنخ هستند، حتی کسانی که تلاش می‌کنند به آن‌ها کمك کنند به آن‌ها به دیده دشمن نگریسته می‌شود. مردم همه با شهروندان آمریکایی مقایسه می‌شوند که در ایالات متحده زندگی می‌کنند و لذا همه نسبت به آن جنایت بزرگ گناهکار هستند.

بیان این نکته ضروری است که بدانیم ایالات متحده کشوری است که از بسیاری کشورها، نژادها و تمدن‌ها در آن زندگی می‌کنند و لذا آمریکا با توجه به تنوع جمعیتی اش به گونه‌های مختلفی رفتار می‌کند و بر اساس نژاد، قومیت و آباواجدادی در آن رفتار می‌شود. چه بسا، در این فرآیند تجربه آمریکایی بودن شاید ترجیح داشته باشد بر اینکه شخصی چینی، آلمانی یا روسی باشد و در حقیقت شاید این گونه قلمداد شود که آمریکایی بودن یك برتری و امتیاز است. بنابراین، نفرت از آمریکا و استفاده یا سوء استفاده از قدرت نامحدودش به سادگی پاسخ مناسبی نیست. البته همین فرآیند که گفته شد، از دیرباز بوده و کماکان هم بهانه عذر بزرگ است. در میان ملل توسعه یافته جهان، این عذر و بهانه به مردم نگران، مسئولیت‌پذیر در جهان پیشرفته این فرصت را داده است تا از ورود به بحث‌های

سیاسی خودداری کنند و مجادلات سیاسی را واگذار کنند و بیشتر به فعالیت‌های اجتماعی روی آورند و این به آن خاطر است که هیچ چشم اندازی برای تغییر سیاست‌های کلی دیده نمی‌شود، لذا مردم ترجیح می‌دهند که از ورود به مجادلات سیاسی پرهیز کنند. مادامی که اکثر جامعه ساکت باشند و سکوت اختیار کنند، اگر چه دلایل آنها قانونی و موجه باشد، آن‌ها بر روی فعالیت‌های افراط گرایانه پرده انداخته اند.

در اینجا باید خاطر نشان کرد که تنوع و سطوح مختلفی از همدستی در رشد افراط گرایی وجود دارد. در اینجا باید اذعان کرد که همدستی مسلمانان جهان و دیگر جوامع کشورهای جهان سوم در رفتارهای افراطی وجود دارد. البته در همین میان همدستی آمریکایی‌ها را نیز نباید از یاد برد. اما نتایج حاصله از پروسه‌های سیاسی تنها مشکل کشورهای جهان سوم به تنهایی نیست. این فرآیند آمریکا را نیز پریشان ساخته است.

لابی کردن در یافتن همدستانی در انجام رفتارهایی در قبال ایالات متحده صرفاً یك بحث سیاسی نیست، بلکه یك بازی چند جانبه است. سیاست خارجی بدون امنیت مؤثر در کیسه قرعه کشی یك دستورالعمل برای حکومت استبدادی است. اگر سوء استفاده از قدرت نمی‌تواند محدود و کنترل شود، آن هم در کشوری که با شعارهایی مانند آزادی و دموکراسی خود را الگوی جهان می‌داند، در نتیجه درجایی که نه دموکراسی وجود دارد و نه آزادی، توصیه‌های حکیمانه و انسان‌های اندیشمند نمی‌تواند راهکاری مناسب تلقی شود این عذر و بهانه که در ایالات متحده کسی در قبال مجادلات سیاسی و اقدامات دولتمردان از خود حساسیت و واکنشی نشان نمی‌دهد، به هیچ وجه قابل قبول نیست. در جهانی به این بزرگی که آمریکا هم جزیی از آن به شمار می‌رود، ایالات متحده در حالی که در چنین فرآیندی هم تاکنون شکست خورده است، تنها راه حل پیروزی بر افراط گرایان را یك چیز می‌داند: خشونت. همه ما در پیدایش جهانی که امروزه سیاست اسلحه حرف اول را

در آن می‌زند، سهم داشته‌ایم و در آن مشارکت کرده‌ایم.

در خود ایالات متحده هم مطمئناً صدای وجدان برخی شنیده می‌شود. نهادهای کوچکتری یافت می‌شود، ائتلاف برخی جوامع دیده می‌شود، اندیشمندان، نویسندگان و متفکرانی وجود دارد که درباره چگونگی رفتار با دیگر کشورهای جهان فکر می‌کنند و به دنبال یافتن راه حلی برای محدود کردن قدرت آمریکا و محدود ساختن تنها ابرقدرت هستند. بعلاوه، ما در این کتاب به برخی از این اندیشمندان اشاره کردیم و بارها در این کتاب تصریح کردیم که جامعه آمریکا یکسان نیست و همه مانند هم نیستند.

این فرآیند همچنین در قبال ایالات متحده هم صدق می‌کند: همه کشورهای جهان هم در قبال رفتار آمریکا یکپارچه و یکدست نیستند. اما تمرکز ما بر انتقادات از ایالات متحده چیزی فراتر از این جریان است. اولاً، این فرآیند پیشنهاد می‌کند که نهادهای جدیدی می‌توانند ساخته شوند و فراتر از مرزهای ملی و فرهنگی قرار گیرند. البته این نهادها جایگزین خطرات فراوانی می‌شوند که تاکتیک‌های قدرت آنها را تهدید خواهد کرد. آنها انتخاب‌های فراوانی خواهند بود که به سادگی می‌توانند در طرف دیگر سکه سیاست‌های «جرج دبلیو بوش»[1] مبنی بر «ردپایی برشن» قرار گیرند. ثانیاً و مهم‌تر از دلیل نخست اینکه، مشکل میان ایالات متحده و سایر کشورهای جهان حتی بدون آمریکا نیز به وجود آمده است. اینکه آمریکا نه تنها همه جهان نیست و بلکه نمی‌تواند همه جهان باشد، یک پاسخ و معنی به همه مشکلات است. آمریکا فی نفسه شکسته شده است، به زحمت افتاده است و در درون جامعه خودش به جوامع مختلفی تقسیم شده است و در نتیجه دچار یک بحران هویت عمیق در درون جامعه خود شده است و در نتیجه چنین بحران هویتی در روابط این کشور با سایر ملل جهان نیز هویدا شده است. ما

1. George W.Bush

پیش از این و در صفحات قبل به سوگواری و ابراز تأسف «آرتور شلزینگر»[1] مبنی بر شکاف جامعه ایالات متحده اشاره کردیم. سیاستمداران، مفسران و تحلیلگران بارها خاطرنشان کرده اند که تفکر و نگاه جهانی غیر واضح نسبت به این دو فرهنگ یعنی لیبرال و محافظه کار در حال رشد است و هر دو این فرهنگ‌ها در تضاد با یکدیگر هستند و شاید یکی از این نقاط اختلاف برگزاری عبادت در مدارس بوده است.

قبلاً اشاره کردیم که تحصیلات و مطالعات آفریقایی به عنوان یکی از پدیده‌های نوظهور در جهان امروز در حال شکوفایی و گسترش است و تلاش می کند که از میان تنوع فرهنگی امروز جهان، هویت گمشده خودش را پیدا کند. در چنین فضایی شاهد تکثیر، گسترش و بقای نظامیگری و شبه نظامیگری در جهان هستیم که شبه انقلاب‌ها و شبه جمهوری‌های مخصوص به خود را سر و سامان داده‌اند. آن‌ها بر این باور شکل گرفته‌اند که دولت ایالات متحده را اصلی ترین دشمن خود می‌دانند، دشمن آزادی بشریت و به شدت از آن نفرت دارند و همانطور که ما قبلاً به آن اشاره کردیم، این تفکر، تبدیل به فلسفه‌ای جهانی شده است که در حمله تروریستی به «او کلاهما» نیز خود را عیان ساخت.

این‌ها همان مشکلات و معضلات هستند، و نیاز به همان روش برخورددارند. و ما خاطرنشان ساختیم که در روابط ایالات متحده با سایر کشورهای جهان و سایر فرهنگ‌های جهان فراسوی مرزها این شیوه دیده می‌شود. آمریکا تا آنجا که می تواند تلاش می کند تا دموکراسی نسخه خودش را بر دیگران تحمیل کند، تا صلح را آنطور که خودش می خواهد در جهان پیاده کند، تا هویت خودش را بر جهانیان تحمیل کند. و این همه گوشه‌ای از آن چیزی است که آمریکا در صدد پیاده کردن آن در قبال سایر کشورهای جهان است.

---

1. Arthur Schlesinger

فیلم «نفرت» با سقوط مردی از یك بالون هوایی آغاز و پایان می‌یابد. زمانی که آن مرد در حال سقوط از بالون است، مرتب این جمله را با فریاد بلند تکرار می‌کرد: «هرچه دورتر، بهتر، هرچه دورتر، بهتر...»، همانگونه که مردم سقوط می‌کنند، در همان حال به نظر می‌رسد فیلم در حال تکرار این جمله است، و همان‌گونه که نفرت افزایش می‌یابد، هیچ گونه اتفاقی نمی‌افتد. چه اتفاقی می‌افتد آن‌گونه است که شما تصور می‌کنید. کلید زیستن و داشتن یك آینده معقول برای همه ما، همه و همه در گسترش و عمق نفرت نهفته شده است، مادامی که ایالات متحده هم موضوع و هم منبع پیدایش نفرت در سرتاسر جهان است، باید مسئولیت رفتارهایی را که در قبال سیاست‌های آن انجام می‌شود، بپذیرد. آمریکا باید خود را از پوشش پرچم خود جدا کند و ماهیت خود را عریان به جهانیان آشکار کند و باید خود را در آواز «سنت فرانسیس» بپوشاند.

اوه خدایا! سخت بوده است که من ممکن بود هرگز در جستجویش برنیایم.

بسیار زیاد باید دلداری داده شوم، همانطور که مستحق دلداری هستم.

باید آنطور فهمیده شوم، که فهمیده می‌شوم.

باید آنطور دوست داشتهٔ شوم که دوست داشتنی هستم با همه خصوصیات روحی ام.